

هفتاد و یکم

اثر

امین احمد رازی

۱۰۱۰ھ

باتصحیح و تعلیق جواد فاضل

جلد اول

حق طبع محفوظ و مخصوص است



مؤسسہ مطبوعاتی علی اکبر علمی

خیابان جمہوری اسلامی تلیفن: ۳۱۸۷۰۹
شعبہ: خیابان ناصر خسرو تلیفن ۵۲۱۶۵۱

مرکز: خیابان پاننار۔ کوچہ حاجیہ

تلیفن ۵۲۱۲۸۳
۵۳۰۵۰۲



بہا دورہ ۱۵۰۰ ریال

هفتاد و یکم

اثر:

امین احمد رازی

۱۰۱۰ھ

باصح و تعلیق جو اذکار

حق طبع محفوظ و مخصوص است

کتابفروشی علی اکبر علی و کتابفروشی ادبیه



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

ديپاچه‌ی کتاب

خرد هر کجا گنجی آرد پدید
خدای خرد بخش بخرد نواز
چوره یاوه گردد نماینده اوست
همه بود از بود او عست تام
بنام خدا سازد آنرا کلید
همان ناخردمند را چاره ساز
چو در بسته باشد گشاینده اوست
تمام اوست دیگر همه ناتمام
حمد مرخدایی را جل جلاله که عندلیب زبان در قفس دهان بذ در او رطب -
اللسان است و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان

بیت

پیش وجود همه آیندگان
مبدع هر چشمه که جودیش هست
خام کن پخته تدبیرها
لعل طراز کمر آفتاب
بیش بقای همه پایندگان
مخترع هر چه وجودیش هست
عذر پذیرنده تقصیرها
کولمن الملك زند جز خدای
کیست درین دایره دیرپای

و نعت وافر و محمدت متکثر سروری را سزد که مجموعه ازل و ابد ورقی از کتاب افاده اوست.

بیت

محمد نازل تا ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
و بر آل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکه علم الیقین اند
اما بعد چنین گوید محرر این مقالات و مقرر این کلمات امین احمد رازی اصلح الله
احواله که این کمینه بی بضاعت همیشه اوقات را در تحصیل احوال ابرار و اخبار
مصروف میداشته و از بحار فواید و اشعه انوار عواید ایشان اغتراف و اقتباس مینمود
تا آخر بنا بر وفور خواهش خود و اشاره بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت که
تذکره جمع سازد و از نظم و نشر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را یاد گاری باشد
و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد کتابی بحصول پیوست مملو از
اشعار و اخبار و حکایات و آثار ده هر صفحه اش گلزار است روح افزا که دماغ
اهل خیرت را معطر می دارد و در هر ورقش چمنی است خرم و زیبا که دیده ارباب بصیرت
را منور میسازد.

بیت

بدانی چونید و درو بنگری ده جان کنده ام تا تو جان پوری
اگر چه نظاره کنان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و دیده دل
را منور میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات بنا بر افزونی عبارت و زیادتی کتابت
بی منفعت و محروم میمانند لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن آن دانه و از هر کیلش
پیمانه جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید تا همه کس را از نقل و مطالعه آن
حظی وافر و نفعی متکثر باشد.

بیت

برین سواد هر آنکس ده نیده بگشاید بقیه ای بودش در نظر سواد بهشت

امید از حضرت باری جل و علا می‌دارد که این مشت خزف ریزه مقبول طبایع سخن‌شناسان و مطبوع‌خواطر نکته‌سرایان گردیده اگر خطا و سهوی دست‌داده باشد بکزلك عفو تراشیده از قلم اصلاح‌راست سازند و اگر در فکرت ندرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرده نگیرند چه فصیح‌های بلاغت‌شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار تهی ساخته‌اند چه گفته‌آید که نگفته باشند و چه آورده که نیاورده باشند.

بیت

سخن هر چه گویی همه گفته‌اند به‌چار و بدانش همه رفته‌اند
 بنا بر آنکه این بی‌بضاعت را پیرو ایشان شمرند و بدان نام برند بدین ترهات
 جرأت نموده آمد چه از عارف باری خواجه عبدالله انصاری نقلست که گفت از هر پیری
 سخنی یاد گیرید و اگر توانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام خواهید یافت
 و از شیخ علی مروزی منقولست که خویشتن رامیان ایشان در خیزان و خود را از ایشان
 فرمانمای اگر چه میدانی که چگونه رسوایی تافردا اگر گویند تو کیستی گویی من
 پیرو ایشانم و اگر معنی سخن ایشان ندانی سری بجنبانی تافردا گویی که من از
 سر جنبانان ایشانم

بیت

درین کتاب نظر کن بچشم عبرت بین که رشك لعبت مانی و صورت چین است
 کتاب نیست غلط گفته‌ام که دریائست که دست عقل با طرف آن گهر چین است
 زیبای تا سراو يك بيك تامل کن به بین چگونه همه نغز و خوب آئین است
 زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده دماغ دانش اندیشه عنبر آگین است
 مفرحی است زبهر روان غمزدگان که مدح و هزلش معجون تلخ شیرین است
 مگیر خرده که مدح و هجای او بهم است که در کتاب خدا آفرین و نفرین است
 دقیقه‌های معانی‌ش در لباس حروف چو در سیاهی شب روشنی پروین است

ز گونه گونه سخنهای تازه و تراو بدست فضل و هنر دستۀ ریاحین است
 سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی سفینه که درو بحر ها بود این است
 و چون ما حاصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است هر آینه این نسخه را موسوم
 به هفت اقلیم گردانید تا اسمی بامسمی باشد و تاریخش ازین رباعی که بکفر کفر منست
 معلوم و مفهوم میشود.

تاریخ

این نسخه که هست همچو فردوس نگو تا مو نشوی درو نه بشکافی مو
 گر از تو کسی سوال تاریخ کند تصنیف امین احمد رازی گو (۱)

مخفی نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند که نصفی از کره
 زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستورست و نصف دیگر در عالم نمایش
 و ظهور بصورت بیضه که آنرا در آب افکند و این نصف که مکشوف است نصفی در
 جانب جنوب افتاده ویرانست و تانهایت جانب شمال همه آب دارد پس از چهار بخش
 زمینی یک بخش کمتر عمارت دارد و جمله کوهها و بیا بانها از این جمله است اگر
 از روی حقیقت درنگرند دانگی معمور نیست اما عادت چنین رفته که این قطعه را ربع
 مسکون می نامند و ربع مسکون در شمالی خط استواست و خط استوا خطی است که حکما
 در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و ناحیه
 که برین خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد و
 بهار و دو تابستان دو پاییز و دو زمستان و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گد و
 ریاحین باشد در مجمع الانساب از صور الاقالیم و مسالك الممالك نقل است که جمله
 ربع مسکون صدساله راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر
 طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد و از این جمله
 هشتاد ساله راه بمرور دهور بسبب طوفانها خراب گشته و آب گرفته و بیست سال راه

مانده و ازین بیست ماله چهارده ساله هم کم آمده چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمیتواند بود از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه گرمی هوای - حیات نمیتواند زیست پس شش ساله راه مانده و اینقدر زمین را حکما هفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی خوانده اند و مجموع را اقالیم سبعة نامیده اند و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاد است از دریا های اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنجست و از بحیرات (۱) است نیز پنج و اگر چه محاذی دیگر بحار در این ربع است اما بسبب آنکه مبادی آن در اربع دیگر واقعست از حساب این ربع نداشته اند و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است و ایضاً پنج کوه رفیع و وسیع در این ربع واقعست و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور آن میسر نشود الا بکشتی

الاقليم الاول

این اقلیم بزحل منسوبست و تمامت مردم این اقلیم اسوداللون باشند و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت بود پس بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگست و نصف فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است و از آن جمله ابتداشروع در ولایت یمن که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان روشن و منور مینماید و دماغ مطالعه کنندگان از بخور عنبر بویان و بزرگان آن مکان معطر میسازد **یمن است و یمن ولایتی است در غایت نزاهت و طراوت بعضی بیمن ابن اقطن بن عامر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام منسوب کرده اند و برخی گفته اند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شده هر آینه به یمن صفت اشتها پذیرفته بهر تقدیر قطری مبارک است و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوا واقع شده چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت بر افراختند تا نوبت بقحطان بن هود که پدر سلاطین یمن است رسید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند یعرب اول کسی بود که بلغت عربی تکلم نمود و اعراب یمن تمام**

۱- یمن در جنوب مکه واقع است .

از نسل قحطان پیدا شدند و عرب را پسری بود موسوم به یسحب و یسحب را اولدی بوجود آمد عبدالشمس نام او و بعبادت آفتاب قیام مینمود و اول کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد او بود و ازین سبب او را سبا لقب نهادند و سبا هفده سال متصدی امر ایالت کشته از وسه پسر بیاد کار ماند یکی کهلان دوم مره سیوم حمیر بعد از انتقال سبا کهلان قایم مقام پدر شده ملوک بنی لخم و غسانیان ازو بوجود آمدند پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب سامی داشت تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند بر سریر سلطنت نشست چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود اختلاف در میان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در حضر موت پادشاه گردیدند و مدتها برین منوال بود تا حارث رایش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و حارث بچهار پشت بحمیر بن سبا میرسد و او را رایش بدان جهت میگفتند که بسیار عطا بوده و او صد و هشتاد سال حکومت کرد پس از فوت وی ابرهه بن الحارث افسر پادشاهی بر سر نهاده صد و هشتاد سه سال کاهرانی نمود بعد از وافر یقش بن ابرهه متصدی امر سلطنت کشته صد و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید چون او نماند برادرش العبد بن ابرهه ملقب بذوالا و غار کشته مالک تاج و سریر گردید و مدت سلطنتش را بضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست سال گفته اند و بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذوالا و غار گرفتار گشته بود و بعد از ذوالا و غار سلطنت به خداد بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر خدادست و باعتقاد برخی خواهر خداد بوده و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد در تحت امر ونهی حضرت سلیمان علیه السلام درآمد مابین عمر و بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود و بعد از او ابو- کریت بن شمر بن افریقش بن ابرهه پادشاه شد و او از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت

و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زراعتیاز داشت و در ایام دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرموده از جیحون بگذشت و ماوراءالنهر را مسخر ساخته و بلده سعد را خراب گردانید و شهری بساخت موسوم بشمر کند که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند مدت سلطنتش صد و بیست سال بوده بعد از و پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت امر او از آن دولت و لدارشش که موسوم به اقرن بود پادشاهی برداشتند و اقرن ابن مالک ملقب به تبع ثانی گردید و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود و مدت ملکش را پنجاه و سه سال گفته اند و از اقرن پسرش ذرچیشان بر سریر سلطنت و جهانبانی بر آمد و او با دارای بن داراب معاصر بوده هفتاد سال پادشاهی کرد و بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی کریت بن اقرن برمسند سلطنت تکیه زده سی و پنج سال حکم راند و از ملک به ابو کریت اسعد بن مالک بن ابی کریت منتقل شد و ابو کریت اسعد به تبع اوسط ملقب بود و چون بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمینان پسرش حسان را بسطنت برداشته اسعد را بقتل رسانیدند و حسان بن تبع الاوسط بر اورنگ خسروی متمکن گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل آورد و بعد از آن لشکر به یمامه کشیده آن ولایت را بتصرف آورد از قارا که تاسه روزه راه نور با صره اش احساس اشیا مینمود بدست آورده از وی پرسید که چه چیز قوت رویت ترا باین غایت رسانید جواب داد که هر گز نمک نخورده ام و شبی بی آنکه سر مه در چشم کشم خواب نکرده ام بعد از حسان عمر و بن تبع الاوسط بر سر سروری بر آمده شصت سال پادشاهی نمود و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و از عقب او عبد بن کلال متصدی امر حکومت و ایالت گشت اگر چه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست که در زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود حسان بن تبع الاصغر آخرین تبابعه یمن بود و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید و در زمان ایالت خود

بتسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام بر افراخته ابتدا مدینه طیبه را محاصره نمود و آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه خواهد بود ترك محاصره داده رایت عزیمت بصوب مکه معظمه بر افراخت و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد .

همان روز دستها و پاهای او خشک شد و آخر که نقش آن اراده از صفحه خاطرش سترده گشت علتش بصحت مبدل گردید و ملبس بلباس دین موسوی گردید و چون متوجه دار الملک خود شد اکبر و اعظم بنی حمیر معروض داشتند که تو ترك دین آباء و اجداد خود کرده دیگر طریق اطاعت تو نمی سپریم تبع گفت بیائید تا بآتش التجا نمائیم تا حقیقت هر ملت که ظاهر شود با اتفاق آن کیش را قبول فرمایم و در آن زمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاری که در نواحی صنعاء بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود می سوخت .

القصة مشرکان بابتان خویش در ملازمت تبع بدان غار میرفتند بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده آن اصنام را خاکستر گردانید بنا بر این سایر مردم یمن دین موسوی را اختیار نموده بحوزه اسلام در آمدند و بعد از فوت تبع الاصغر ربیع بن نصیر اللحمی به استظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت و شاهی در حکومت خود واقع شد دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار (ص) و وقوع قیامت و حشرونش ایمان آورد و سطح و شق هر دودر عصر ربیع بوده اند سطح به غرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تام داشته و باتقان مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله سر و دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی وی در سینه اش بوده هر گاه در غضب رفتی پر باد شدی و بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه در هم پیچیده بمجلس می بردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفی خبر دهد بسان مشک دوغش می جنبانیدند و سطح میگفت که یکی از جنیان

که در حین تکلم حضرت عالم السرو و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود
 برابر مغیبات مطلع میگردد اندو سطح مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی
 نمود و شق نیز در کهانت مهارت موفور داشت و پسر خاله سطح بود و با سطح در
 یکروز متولد شده و او بصورت یک نصف آدمی بوده.

القصة بعد از ربیعہ بن نصر اللحمی مرید بن عبد کلال که برادر مادری تبع
 اصغر بود پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظہور ملت حضرت نبوی علیہ الصلوٰۃ
 والسلام از تعبیر آن بوضوح می پیوست و بعد از چهل و یک سال زمام مہام سلطنت را
 در قبضہ اہتمام و اقتدار پسر خود ولیعہ نہاد ولیعہ سی و ہفت سال سلطنت رانده
 ابرہمہ بن الصباح صاحب ملک و مال گشت و نسب ابرہہ بمکعب بن سباء الاصغر حمیری
 می رسید و از عقب وی صباح بن ابرہہ بر مسند حکومت تکیہ زده پانزده سال روی
 بضبط ملک و مال آورد و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست کہ بعد از سلطنت صباح بن
 ابرہہ صحیح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امیدد میدو پس از حسان
 دوشتا بعنف و نیرنگ زمام امور جهان بینی را بقبضہ تصرف در آورد و بارتکاب فسق و
 فجور مشغول بوده چنانچہ ہر جا نام پسری شنیدی طوع او کرہا اورا طلب داشتی تا
 آخر پسری نزد او آوردند کہ موسوم بزراعہ بود و ملقب بذونواس زراعہ کردی
 در ساق موزہ خود پنهان کردہ بود چون مجلس از اغیار خالی گردید بہمان کاردار
 اورا ساخته دستش را از دامان عصمت اہل آن شہر و مکان کوتاہ گردانید. و زراعہ
 را بعضی پسرزید میدانستند. بعد از بیست پشت بہ قحطان می پیوندند و بعضی ولد
 صلبی تبع الاوسط میخوانند.

القصة چون ذونواس اساس حیات اورا مندرس گردانید خوہر را یوسف نام نہادہ
 باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید و او سرخیل اصحاب اخدود کہ کلام
 مجید حمید ربانی بذکر ان ناطق است کنایت از ذونواس و اتباع اویند و او در

ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کنند و آتش بسیار افروختند هر کس که از ملت عیسی نگروید با آتش بیدادش میسوختند و آن سردفتر اهل ظلام در کشتن و سوختن عیسویان مهمل و نامرعی نمیگذاشت تا فیصر که متابعت ملت عیسی (ع) مینمود به نجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس شود؛ ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده فرار برقرار اختیار کرد و در راه غریق بحر فنا گردید. و بعد از فوت او ذو جدن نامی روزی چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از عقب ذونواس بعالم باقی شتافت و بعد از فوت ذو جدن ارباط نامی از منتسبان نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد و ابرهه که در سلك سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر وی آورده او را بقتل رسانید بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال بر افراشت و در آخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه معظمه لشکری بصوب حرم کشید و بغضب مالک المک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سچیل متوجه درک الاسفل گردید.

بعد از حدوث این حادثه مکسوم بن ابرهه پادشاه شد. بقولی چهار سال و بعقیده بعضی هفده سال سلطنت کرد و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معر که سیف بن ذویزن کشته گشت و نسب سیف به تباغه می پیوندد و او بخدمت انوشیروان رفته التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کس که در زندان باشند بیرون آورده همراه سازند و فرمان برداران پیری که در معارک کارهای با نام کرده بود و دهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته بوی همراه ساختند و سیف و دهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند.

مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشان را استقبال نمود و سیف و دهرز با پنجاه هزار کس از بنی حمیر و ششصد تن از عجم قدم در میدان مقاتله

نهادند .

در حمله اول مسروق بزخم تیر دلدوز دهرز از پای در افتاده لشکرش روی بهزیمت نهادند و سیف قدم برمسند سلطنت نهاد . ابتدا قصر عمدان را که در زیر گنبد خضرانسان شبیه و نظیر آن عمارتی صفت ارتقا نپذیرفته بود محل جلس گردانید . و پس از هفت سال جمعی از حبش او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند .

چون اینخبر به انوشیروان رسید و دهرز را جبهه دفع و رفع حبشیان بهیمن فرستاده حکومت آن مملکت باو ارزانی داشت و دهرز بعد از چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم جاودانی شد و بر اثر وی مرزبان فلسجان بحکم کسری قائم مقام گردید و چون او نیز نماند و لدش خرخرسه قدم برمسند سروری نهاد و روایتی آنکه بعد از فلسجان شخصی که موسوم بخراد بود و آلی گردید و پس از او نوش خان نامی رایت ایالت برافراشت و بر عقب او مروزان کمران شد و چون او نماند حکومت به خرخرسه رسید .

بهر تقدیر چون خرخرسه مدتی ایالت نمود هرگز از وی رنجیده باذان بن ساسان را در آن مملکت حا کم گردانید و او بنیوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایمان آورده مؤمن و موحد گردیده بود از جهان انتقال نمود آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت ملت حق نبوی مینمود حا کم شد و اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت وی حکومت آن مملکت باولیای دولت دین محمدی صلی الله علیه و آله فایم گردید و از خلفای راشدین به بنی امیه و از بنی امیه به آل عباس منتقل گشت و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت و بعد از آن به بنی اقطس و بنی طبا قرار گرفت و چون دولت آن جماعت سپری گردید منصور بن فضل الکوفی که از دعای اسمعیلیه بود برمسند حکومت تکیه زد .

بعد از او در سنه ست و عشرين و اربعمائه بابوهاشم حسن عبدالرحمن که نفس زکيه لقب داشت و به حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب بود رسید و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه ناصر بن حسین دیلمی دعوی امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشت و در سنه ست و خمسين علی بن محمد الصلحی بر آن مملکت استیلا یافت و مکه و مدینه را نیز در تحت ضبط آورد و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسب مراد را بجولان آورد و در سنه اربع و خمسين و خمسمایه ملك ناصرالدین ایوبی کارفرما گشت و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسمائه بملك توران شاه ملك كامل و ملك مسعود منتقل گردید و در سنه ست و عشرين و ستمائه به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید و در سنه سبع و عشرين و ثمانائه بنی غسان بران دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله بتمشیت ملك و مال پرداختند تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن سلطان سلیمان پاره آن ولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آن مملکت از خار خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن مملکت گماشته من حيث الاستقلال بحیطه ضبط آورد و تا امروز آن ولایت در تصرف اولیای دولت آن دودمان است و از مضافات معروف یمن یکی زیید است که سام بن نوح همت بر آبادی آن گماشته و در آنجا خرما و انبه نیک میشود و دیگری مخاست که در تمام یمن بندری بدان لطافت نیست .

و قبر شیخ شادلی که قهوه خوردن از اختراعات اوست در مخا واقعست و دیگری تفر است که آصف بن برخیا همت بر تعمیر آن گماشته و در جبالش درختی است که آنرا فاتمی نامند و بر کش از عالم افیون کیفیت بخشد و میوه سردسیری و گرم سیری در آنجا نیک بعمل می آید و ایضاً صنعاست که بحسب آب و هوای لطافت کوه و صحرا مستثنی از جمع شهرهاست چه قریب بخط استوا واقع شده و در سالی دو زمستان

ودو تابستان بحصول می پیوندد و اشجار سالی دو بار میوه دهد و ارتفاعاتش دو ماه بعمل می آید چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا میزان یک زمستان باشد باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا حمل یک زمستان بود و قصر غمدان که بسبق ذکر کرده شد در صنعا بوده و ارکان آن قصر را بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر میگشته و در میان حقیقی قصر خانه بوده که سقف آنرا بیک تخته سنگ رخام پوشیده بودند و بر عرض کنش صورت شیر ی تزییناد که چون باد در آن خانه وزیدی از آن تمثالها آواز شیر مسموع شدی .

در عجایب البلدان مذکور است که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع وغروب سایه آن سه میل میرفته و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا براه خدا ایثار مینموده بعدا پسند گاه اورا پسری بهم رسیده ده پدر را از آن عطیه باز آورد هر آینه آتش سخط الهی در آن بوم و بر افتاده شجر آن باغ را هیمة سقر گردانید و آن آتش در سیصد سال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قوت جولان نبوده و این قضیه در سوره نون بتفصیل مسطور است و دیگر از مضافات یمن سباست که تا صنعا سه روزه راه باشد و بانی آن سباع بن یسجب بن بعرب بن قحطان بوده اما الحال بنا بر نوایب روزگار از آن آثار جز نامی باقی نمانده .

صاحب عجایب البلدان آورده که در سبا از غایت لطافت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام نباشد و دیگری حضر موت بود که آن نیز شهری بانام بوده و ناحیتی بانزه داشته .

گویند در آنجا آبی بود که هر که از آن بیاشامد مخنث گردد و ایضا عدن است که در ازمنه سابقه نهایت آبادانی داشته و امروز آن آبادانی به مخا منتقل شده و تا محاسره روز راهست .

بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و ارجمله خلیجات هند بود طولش چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آید و چون قلزم بر ساحل این دریا بر طرف غربی واقع شده هر آینه بدین اسم موسوم گردیده و بعضی عمان را نیز داخل یمن شمرده اند.

یمن اگرچه گرمسیر است؛ اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شود و احياناً برف هم بارد و اصل معموره اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقعست و مردم را از این دریا منافع بی حد باشد و سفاین ازین بحر بسلامت بر آیند و اضطرابش از دیگر بحور کمتر باشد اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول این دریا صد و شصت و عرضش راصد و هشتاد فرسخ گرفته اند و در میان دریای عمان و قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند و اعراب بسیار در آنجا ساکن اند

هجر

هجر بلده ایست میان عمان و عدن و در آن ناحیه نسناس بسیار است و آن جانور مانند نصف بدن انسان است که بکدست و یک پای و یک چشم دارد و دست او در سینه اوست و بزبان تازی تکلم میکند و مردم او را صید کرده میخورند از شخصی نقلست که گفت من در آن دیار رسیدم و بسالار آن ناحیه گفتم که من نسناس ندیده ام در فور بغلامی اشاره کرد و غلام بیرون رفته نماز دیگر آمد و نسناسی زنده بیاورد چون در من نگریست گفت بخدا که مرا فر باد رس بغلام گفتم که او را بگذار غلام گفت بکلام او فریفته مشوم قبول نکرده او را رها کردم چون باد از پیش من برفت و ایضاً ارم شداد.

ارمذات العماد

اودر یمن مابین صنعا و حضر موت بوده آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشانرا در خزاین و اموال خود تصرف داده بعمل اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند .

بیت

آنرا ده فلك مطیع فرمان باشد باعیش و طرب دست و گریبان باشد
مشکل نشود بدهر کاری بروی هر دشواری پیش وی آسان باشد
تقلست که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده و در
درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده و در آن
عمارات خشت زین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکرر گردانیده و
ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده و بر کنار جویهای آب و درختان میوه دار از
طلا و نقره نشانده بودند و در میان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام
آن باغ معطر میگشته و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند و در بیرون نیز هزار
منظر از سیم و زر جهت لشکریان ساخته شده بود و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد
ذرع بوده .

القصه بعد از پانصد سال که با تمام رسید شداد خواست که قدم در آن باغ نهید
تا گاه صیحه از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند
و آیه کریمه «ان کانت الا صیحه واحده فان اها هم خامدون» دلالت برین قصه میکند .

رباعی

روبه ده رود به همیشه شیر دلیر چندان که نشنیده بود د یحه شیر
بر حلم خدا تکیه مکن ز آنکه خدا بس سخت بگیردت اگر گیرد دیر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردید آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبدالله قلابه گفتندی بتفحص شتر خود بدان موضع رسید و بنا بر ندرت مکان ویرا مظنه شد که بخواب می بیند قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد چون پاره راه بیامد یقینش شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورده آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال تقریر کرده هیچکس تصدیق وی ننمود مگر یکی از علمای یهود که بشرف دین اسلام نبوی صلی الله علیه و آله مشرف گشته بود گفت که ذکر این شهر و کرایه آنکه یکی از امت حضرت ختمی منقبت محمد بدانجای خواهد رسید در توریقه مذکور است .

از لطایف یمن آنچه قابل تحریر باشد ولایق تقریر سزدکان عقیق بود از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقل است که در یمن کوهی است که او اقرار کرد بوحدانیت خدا و نبوت من هر که از آن سنگ انگشترین سازد و با خود دارد نرسد بوی غم مال و فرزند و روزی وی بسیار شود هر که از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود و برایشان فیروز گردد و در نظر مردم او را شکوه و وقار حاصل آید و دیگر فرموده که دور کعبت نماز بانگین عقیق یمنی بهتر باشد از هزار ر کعبت نماز به غیر عقیق یمنی و دیگر فرموده که انگشتری عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید و هم از آن حضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که شرم دارم از بندۀ که دست بردارد بدعا و درد دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم و دیگر نقلست که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته دیگر از آن حضرت مشهورست که گفت هر که صباح درد دست راست او که انگشتری عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببیند نگین آن انگشتر را بکف دست خود بگرداند و سوره «انا انزلناه» بخواند و بگوید .

آمنت بالله وحده لا شریک له آمنت بسر آل محمد و علانیتهم

خدایتعالی نگاه دارد او را در آن روز از سر هر چه در آسمان و زمین است در حفظ حق سبحانه و تعالی باشد دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشتی با خود نگاه دارید؛ از مقرران باشید صحابه گفتند یا رسول الله مقرران کیستند گفت جبرئیل و میکائیل گفتند انگشتی از چه بسازیم فرمود از عقیق سرخ بر رای مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون نوید خامه شبرنگ پاره از احوال یمن طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم آن ولایت معطوف میگرداند

او ایس قرنی

سهیل یمنی یعنی خواجه او ایس قرنی آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده از حضرت رسول الله ﷺ منقولست که فردای قیامت حق سبحانه و تعالی هفتاد هزار فرشته بیافریند بصورت او ایس تا او ایس با ایشان از عرصات ببهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که او ایس در میان ایشان کدام است حق تعالی را چون در سرای دنیا پنهان عبادت میکرد و خویشان را از خلق دور میداشت و آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند.

از خواجه عالم رحمته الله علیه مرویست که در میان امت من مردیست که بعد موی گوسفندان قبیله ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسفند نبوده که مر این دو قبیله را نقل است که چون خواجه انبیا رحمته الله علیه را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرقع تو بکده هیم فرمودند با او ایس قرنی چون مرتضی علی علیه السلام و فاروق (۱) بعد از وفات مصطفی رحمته الله علیه بکوفه آمدند فاروق در میان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست نزد شما گفتند بلی و قومی را پیش او فرستادند فاروق خبر او ایس از ایشان پرسید گفتند نمیدانیم گفت صاحب شرع خبر داده و او گزاف نگوید مگر او را شما نمیدانید یکی گفت او ایس نامی هست اما وی از آن حقیر تراست که امیر المؤمنین او را نام برد و طلب کند وی دیوانه ایست که در صحرا بسر

۱ - اشتباهی مؤلف رحمه الله روی داده چون عمر بن الخطاب اساساً سقر کوفه نکرده

بود و بعد نیست این واقعه در مدینه صورت گرفته باشد

میبرد و با کس صحبت نکند و آنچه مردمان خوردند و خورد و غم و شادی نداند اگر مردم بخندند او بگریزد و اگر بگریزند او بخندد و شتر بانی ما کند شبانگاه نانش دهیم آنرا قوت خود و مادر خود سازد گفت اورا می طلبم و فاروق بایکی از اصحاب با نجا شدند دیدند که در نماز ایستاده چون بانگ و حرکت آدمی بیافت نماز را کوتاه کرد فاروق پیش رفته پرسید که اسم تو چیست گفت بنده خدا عمر گفت همه بنده خدا ایم تر انام خاص چیست فرمود او ایس گفت بنمای دست خود را چون دست راست خود بنمود آن سپیده که حضرت رسول ﷺ نشان داده بود بر کف دست او بدید در حال بیوسید و گفت رسول ﷺ ترا سلام رسانیده و گفته است که امتان مرا دعا کن گفت یا عمر نیکو بنگر که دیگری نباشد گفت پیغمبر تر انشان داده او ایس گفت پس مرقع پیغمبر ﷺ بمن دهید مرقع بوی دادند گفتند بیوش گفت صبر کنید و از برای شان دور شد و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت الهی این مرقع نپوشم تا همه امت محمد ﷺ را بمن نبخشی که پیغمبر تر بدینجا حواله کرده است خطاب آمد که چندی بتو بخشیدم مرقع درپوش گفت همه را خواهم باز خطاب آمد که چندی دیگر بتو بخشیدم مرقع درپوش باز گفت همه را خواهم همچنان در مناجات بود و میگفت و می شنود تا صحابه را صبر نمازند رفتند و در عین حکایت بدور رسیدند چون او پس ایشان را بدید گفت چرا آمدید که اگر این آمدن شما نبود مرقع نپوشید می تا گناه همه را از امت محمد ﷺ دور نخواست می صبر می بایست کرد فاروق او را دید گلی می از پیشم شتر بر خود فرو گرفته و سرو پای برهنه و توانگری هیچده هزار عالم در تحت آن گلیم دیداز خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت کیست که این خلافت از ما بخرد بکرده او ایس گفت بینداز تا هر که خواهد بر گیرد خرید و فروخت در میان ایشان دارد پس مرقع بیوشید و گفت بعد موی شتر و گاو و گوسفند قبیله ربیع و مضر است محمد ﷺ را ببخشیدند از برکت این مرقع :

پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تامهتر عالم را به بینی فرمود شما دیدید گفتند آری گفت مگر جبه و عمامه او را دیده باشید و الا بگوئید ابروی او پیوسته بود یا گشاده عجب این که چندین بار او را دیده بودند اما از هیبتی که مر او را بوده نشان نتوانستند و او بعد از آن گفت شما دوست وی اید گفتند آری گفت اگر در دوستی درست بودید چرا آن روز که دندان مبارک ویراشکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط دوستی موافقت است و موافقت از دین است پس فاروق گفت مراد عایی کن گفت من در تشهد میگویم که **اللهم اغفر للمؤمنین** اگر شما ایمان بسلامت بگور برید شما رادعا دریا بدوا گر نه من دعای خود را ضایع نکنم پس فاروق گفت مرا وصیتی کن. گفت خدای را شناسی؟ گفت آری. گفت اگر بجز از خدای دیگر کس را شناسی ترا به . گفت زیاده کن. گفت ترا میداند؟ گفت میداند . گفت اگر بجز از خدای دیگر کس نداند ترا به. فاروق گفت باش تا چیزی بیاورم از برای تو .

اویس دست در گریبان کرد و دو درم برد و گفت اینرا از شتر بانی حاصل کرده ام اگر تو ضمان میشوی که چندان بزییم که اینرا بخورم از تو دیگر بستانم. بعد از آن گفت که رنج کشیدید باز گردید که قیامت نزدیکست و من اکنون بساختن زاد راه قیامت مشغولم.

چون اهل قرن از کوفه باز گشتند اویس را جاهی و حرمتی عظیم پیدا آمد و چون سرو برك آن نداشت از آنجا بگریخت و بکوفه شد و بعد از آن کسی اورا ندید الا هرم بن حیان در آخر عمر بر موافقت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) در صفین حرب کرد تا شهید شد .

ابو عبدالله و هب بوفور فضائل و کمالات نفسانی از سایر ابنای روزگار امتیاز داشته و بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود .

در تاریخ یافعی از وهب مرویست که من مطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام. شیخ محمد یمنی از بزرگان وقت خود بوده

در نفعات از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش نقل میکنند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب که آنجا یابد بدرون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد. یکی از اصحاب بیرون رفت کسی را نیافت باز آمد که کسی را نیافتم. شیخ بهیبت فرمود که دیگر باره برو. چون بیرون رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر از وی ظاهر و گرد راه برجین نشسته. او را درون آورد و قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند. شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید. از صف نعال بگذشته به پهلوی شیخ بنشست شیخ و او بایکدیگر در سرسخنها گفتند.

پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد. شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی بخوردند من روزه دار بودم. شیخ فرمود که هر که روزه دار است بحال خود باشد و در آن سفره انار بود شیخ انار میخورد و دانه دانه از دهن بیرون می آورد و در پیش خود می نهاد در خاطر من گذشت که من از آن دانهها بر گیرم که بر کت آب دهن شیخ بر آن رسیده است و بآن افطار کنم.

چون این بر خاطر من گذشت آن سیاه دست دراز کرده و آن را بر گرفت و بخورد و بمن نگر بست و تبسم کرد.

من دانستم که خاطر مرا دانست. چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت است که تنها خوانده است کسی میخواید که هر روز چیزی بروی بخواند.

هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند

استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم. شیخ ویرا حواله بمن کرد و بعد از آن بوی گفت که ای شیخ محمد هر روز نزد علی شیرازی می‌رو و جزوی قرآن بروی می‌خوان.

چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و از آن بعضی خورده شده بود و بمن داد و گفت شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده است تا بدان افطار کنی و گفته که بوی بگویی که این عوض آن انار است که شیخ محمد بخورد.

پس بدان افطار کردم. چون نماز بگذاردم بخانه خود رفتم آن سیاه روز دیگر بحجره من در آمد و سلام کرد. جواب بگفتم بنشست و هیچ نگفت. من نیز هیچ نگفتم. یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخواست. روز دوم نیز همچنین کرد. روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد گفت میان من و تو چون استادی و شاگردی شد من از منم شیراز را ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگویی.

من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ آن عصر که در شیراز بودند میگفتم چون همه بگفتم فرمود که نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگویی. نام اینان هم بگفتم چون تمام شد از هوش رفت چنانچه ترسیدم که بمردو نفسش منقطع شد. زمانی دراز در آن حال بود بعد از آن بهوش آمده گفت رفتم همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز گوی تا من صفت ایشان بگویم. من نام یک یک میگفتم او صفه میکرد از طرز سلوک و لباس و احوال ایشان چنان تقریر میکرد که گویی در برابر وی نشسته اند من تعجب کردم.

پس در آخر گفت یکی از اینها که یاه کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد و نام او از جریده اولیا محو گردید. گفتم سبب چه بود؟ فرمود که پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادت پیدید آمد و نزد او رفت و ویرا مال و نعمت

بداد و بسبب آن از نظر حق جل و علا افتاد و من اینسخن بیاد داشتم چون بشیر از باز آمدم همچنان بود که او گفته بود .

شیخ عیسی هتار یمنی

شیخ عیسی هتار در سلك اکابر مشایخ انتظام داشته در نفحات از امام یافعی منقول است که او روزی بر فاحشه‌ای بگذشت او را گفت بعد از نماز خفتن پیش تو آیم . زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از نماز خفتن نزد وی آمد و در خانه وی دور کعبت نماز بگزارد و بیرون آمد . آن زن را حال بگشت و توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد شیخ وی را بایکی از درویشان عقد بست و گفت طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید .

امیری را که رفیق آن زن می بود از آن حال خبر دادند و گفتند آن زن را بایکی از درویشان خود داده طعام ولیمه را عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بطریق استهزاء دوشیشه خمر فرستاد که اینرا پیش شیخ برید و بگوئید که شاد شدیم ، شنیدیم که روغن عصیده نیست اینرا با عصیده بخورید . چون فرستاده امیر آمد شیخ گفت چرا دیر آمدی یکی از آن شیشه را گرفته و دست در آن کرده بر عصیده ریخت و آن دیگری را هم چنان کرد و آن فرستاده را که گفت بنشین و طعام ولیمه بخور . چون بخورد روغنی دید که هر گز خوشتر از آن روغن نخورده بود پیش امیر رفته قصه باز گفت امیر نیز نزد شیخ آمده بدست وی توبه کرد .

شیخ ابوالغیث جمیل در اوایل حال قطاع الطریق بود . روزی در کمین قافله

نشسته بود که هاتفی بوی گفت که : **یا صاحب العین علیک عین**

یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم برتست این سخن بوی اثر کرده از آنچه در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افلح یمنی رفته تهنیت اخلاق نمود روزی بقصدهیزم کشی بصحرا رفته بود که ناگاه شیری پیداشده از در گوش

ویرا بدید آنگاه روی بشیر کرده گفت سوگند بعزت معبود که این هیزم را باز نکنم مگر به پشت توشیر خم شده همیشه را بر پشت او نهاد و میراند تا بشهر درآمد پس از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت الحال هر جا که خواهی برو.

شیخ سعید حداد صاحب مقامات علمیه بود و در بازار عدن به بیع و شری مشغول داشت چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که روز سوم از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید بر سر هر که بنشیند او جان شین من خواهد بود قضا را آن مرغ آمده بر سر جوهر نامی که وقتی بنده کسی بوده بنشست و اصحاب بنا بر حکم وصیت جمع آمده خواستند که او را بز او بی شیخ برند بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است گفتند این امریست آسمانی و تراز این چاره نیست هر آینه بی بازار رفته هر کس حقی نزد او داشت ادا کرده و پس از آن بز او بی شیخ رفته صحبت فقرا را ملازم گرفت تاحق سبحانه و تعالی کشف نمود او را آنچه در کار داشت.

احمد بن الجعد از متوکلان بوده و روزی با اصحاب خود زیارت بعضی از گذشتگان داشت که در راه بشیخ سعید رسید شیخ سعید اراده نمود که با او طریق موافقت بجای آرد چون مقداری راه بر رفت فسخ عزیمت کرده بر گشت و شیخ احمد زیارت نا کرده باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده بر گشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی متوجه نشده شیخ احمد گفت بر خیز انصاف ده.

شیخ سعید گفت هر که ما را بر خیزاند ویرا بنشانیم شیخ احمد گفت هر که ما را بنشانند او را مبتلا گردانیم پس بهر يك از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید شیخ احمد مقعد (۱) شده بر جای بماند و شیخ سعید مبتلا گردید چنانچه تمام اعضای خود را میکند و می برید تا بحق واصل گردید.

بلادالزنج

ولایتی وسیع است شمالی آن امصار مملکت یمن و جنوبیش بیابانهای باسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت حبشه مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند چنانچه شیخ ابوالخیر اظهار بر آن نموده

بیت

بی غم دل کیست تا بران مالمدست بیغم دل زنگیان شوریده مست
 و حکما سبب فرح آن جماعت را از ظهور کوکب سهیل یافته اند که آن هر
 شب بر آن طلوع میکند و جمیع زنگیان زنج ولد کوش بن کنعان بن حام بوجود آمده اند
 و آن جماعت را سباع الانس گویند چه هر گاه بر دشمنان خود ظفر یابند گوشت آنرا
 بخورند و همچنین اگر از پادشاه خود بر نهند او را بکشند و طلا در آن دیار بسیار است
 چنانچه زیور و حلی خود را از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد شیطان
 بروی دست نیابد و شجاعتش افزون گردد و گاو آن دیار با اسب تازی در کارزار
 برابری میکنند و غذای خود بیشتر از گوشت فیل و زرافه سازند گویند در آن ولایت
 درختی است که اوراق آنرا هر گاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان
 مست شوند که بسهولت آنها را صید کنند حبشه بر کنار نهر نیل واقع شده و طولش
 را بمدت هشت شبانه روز قطع و متوطنان آن امصار نصاری باشند و غذای ایشان بیشتر
 جو بوده و گوشت شتر بسیار بکار برند و زرافه در آن مملکت بسیار باشد .

مملکت نوبه

مشمول است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریک میروید و هوایش در غایت
 گرمی بود چنانچه اهالی آن روزها در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آیند
 و زرها را بدست آرند متاع ایشان همان است و لباس ایشان پوست حیوانات باشد و بازار گانان
 بمحنت فراوان بدان دیار روند و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند و امتعه خود را

در موضعی جدا جدا بنهند و اهالی آنجا را از آواز طبل از آمدن تجار و قوف یابند و شب بر سر امتعه روند و در برابر هر متاعی جهت ثمن آن طلا به پهلوی آن گذارند و باز گردند و صبح بازار گانان بر سر متاع رفته احتیاط نمایند چون راضی نشوند بضاعت را از تن دور تر نهند باز کردند شب باز آن مردم بر سر امتعه بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجار راضی شوند و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده و این ولایت بنام او شهرت یافته و حام در سلك انبیا انتظام داشته اما از فرزندان او هیچ احدی بمرتبه نبوت نرسیده و باعث را چنین گویند که روزی نوح علیه السلام در خواب بوده و عورتش مینموده حام بر آن بگذشت و نپوشید بلکه بخندید و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردیده پیغمبری از نسلش منقطع شد و حام را نه پسر بود بدین موجب

۱ هند ۲ سند ۳ زنج ۴ نوبه ۵ کنعان ۶ کوش ۷ قبط ۸ بربر ۹ حبش

مملکت چین

ولایتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آتار و از اقلیم اول تا سیم ولایت چین است و بعضی حدود ولایت چین را از اقلیم چهارم نیز گفته اند و اکثر مورخان چین را از مضافات خطا میدانند و ولایت چین از ابنیه چین بن یافت بن نوح بود و سکانش عبادت او ثان اشتغال دارند و مجوسی و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد و اکثر صفتها را نیکو می دانند و تتبع خوب کرده اند بخصوص صنعت تصویر که در میان ایشان نوعی از عبادتست چنانچه مانی وقتی که بچین می رود دعوی پیغمبری میکند و معجزه اش تصویری بوده که آنرا صفحه ارتنگ یا ارژنگ خوانند و اهل چین مردم جمیع ربع مسکون را کور می دانند الا مردم روم را که می گویند ایشان يك چشم دارند.

آورده اند که ملك ایشان در سالی يك روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد و در آن روز فرمانبرداران پارچه چوبی آورده در میدان بیفکنند و هر کس بسلام

ملك آید بحکم ملك تیشه بر آن چوب زنند. بعد از ساعتی هیأتی بحصول پیونده که مصوران مانی صنعت بهزاد دست بنوك قلم معجز رقم چنان صورتی نتوانند نگاشت و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از چوب ساخته بودند که بی حرکت متحرکی هر قدر که میخواستند حرکت میکرد و در وقت استادان بی اشاره مانعی باز می‌استاده و شاه چین از قوم مغل باشد و سگانش اگر چه بحسن صورت اتصاف دارند یا بیشتر کوتاه قامت بزرگ سر باشند و دارالملکش را هجر خوانند و رودی عظیم از میان شهر جریان دارد و متاع آن دیار یکی ظروف و اوانی است که تتبع آن از ممکناتست و ماده آن سنگی بود که از کوههای آن مملکت بهر سردو آن سنگ را آس کرده در حوض آبی افکنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و درد باشد در ته حوض نشیند و صاف آنرا گرفته و در حوض دیگر بر هم زنند و همچنین چند کورت این عمل کنند تا هر چه صاف بماند آن را در سرکار پادشاه ضبط نمایند و ظروف فغفوری و پای تختی از آن بحصول پیونده و باقی را بسایر مردم گذارند و در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قرای چین غدیر است که سالی یکمرتبه اهل آن قریه جمع آمده اسبی در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسب را از بدن مانع آیند مادام که اسب در آن آب باشد باران آید چون بقدر کفاف باریده شود آن اسب را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلعه کوهی که نزدیک آن غدیر است گذارند تا طیور و وحوش طعمه سازند.

نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض از آن چشمه آب بیاشامد و اجلس نرسیده باشد شفا یابد و الا فی الفور بمیرد

و همچنین در یکی از مضافاتش آسیایی بود که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلاش ساکن و از زیر سنگ آرد بی سپوس و سپوس بی آرد جدا جدا بیرون آید

و بحر چین را بحر اصرغر نیز گویند و طول آن را پانصد فرسنگ و عرضش دو بیست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند و در جزایرش معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد از آن جمله یکی جزیره زنج است که هر سالی حاصل پادشاه آن شش هزار من طلا بود .

ولایت سرانندیب

جزیره ایست از بحر هند که اطراف آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد از حضرت رسالت ﷺ نقلست که بهترین بقاع مکه است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزایر سرانندیب است و در آنجا کوهی است موسوم بدیهون که نزول حضرت آدم صلی الله علیه و آله از بهشت بدان کوه بوده و اثر قدم آنحضرت در آن کوه ظاهر است و بی اثر باد و باران همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر میشود و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و باز صباح ظاهر گردد

صاحب کتاب عجایب البلدان آورده که در جوار سرانندیب درختی است که هر شب وقت سپیده دم ورقی از آن فرو افتد که در یک صفحه آن کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش باشد و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده و در هر دردی و علتی که بکار برند صحت یابند.

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق از ابن عباس روایتست که اهل جابلسا از اولاد نمودند و اهل جابلسا از اولاد عاد اما یهودیان بر آنند که چون اولاد موسی از بخت النصر گریختند حق تعالی ایشان را بدان شهر انداخت و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند.

بر طبایع سپهر ارتقاع شهسواران مضماران نشا و ضمایر خورشید شعاع سرداران
مملکت املا مخفی و محجوب نماند که چون شمه از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر
شیم گردید الحال صحایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم ثانی می آراید
عندلیب خامه زبان بنغمه سنجی آن ولایت می کشاید.

الاقليم الثانى

این اقلیم بمشتری منسوبست وابتدای آن از شرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سرانندیب و بلاد هند و قندعار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان بگذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع و بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بریرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر و اقیانوس منتهی گردد مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دوهزار و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخی است و هفتاد و هفت شهر دارد و از آن جمله بچند شهر که داخل دیار عربست اکتفا کرده باقی را بنا بر آنکه مردم نیک بر نخاسته اند موقوف داشت و دیار عرب مکه و مدینه و یمامه و بادیه شام و مصر و یمن است و از مکه معظمه تا نجف اشرف که دویست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عربست و ایضا ما بین بحر فارس و بحر حبشه و دجله فرات نیز داخل جزیره عربست و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سیوم دارد و چون کرسی حجاز مکه است و خانه حضرت خدای تعالی در آن هر آینه ابتدا بازشروع می باید از آن شهر فرخ اثر نمود

مکه بمیم عبارت از آن بلده است و بکه بتای موحده موضع خانه و اطراف مکه

تمام کوه است مثل **اخشیان و احشب و لعلع و ابوقیس**

از عبد الله عباس مرویست که اول کوهی که در روی زمین مخلوق شده بوقیس است است و قبر آدم صفی در آن کوه بود و شوق قمر نیز درین کوه واقع شده هر که دو کله بر

سر کوه بوقییس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن گردد و در عقب بوقییس جبل چندیه است که در آنجا قبر هفتادارشی باشد و ایضاً صفا و مروه است آورده اند **صفا و مروه** مردوزنی بوده اند که در خانه کعبه بامر زنا مبادرت نموده بودند حق سبحانه و تعالی ایشانرا سنگگ کرد انبیه مردم جهت عبرت هر یکی را بر سر دوهی نهاده بودند و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت پناه ﷺ بوده در حینی که بشکستن بتان مامور گشت آنها را نیز شکسته پاره پاره گردانیدند و همچنین کوه حراست که حضرت نبوی ﷺ قبل از نزول وحی در آنجا بخلوت می نشست و جبرئیل در آنجا وارد می شده و دیگر کوه **جبل ثور** است که حضرت مقدس نبوی از غار آن کوه بمدینه طیبه هجرت نمود و بدایت جبل لگام در میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد و از آنجا بانطا کیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیاردیالمه و گیلان و قزوین وری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و غر جستان و بلخ گذرد و از آنجا بجزیره سران دیب رفته بمحیط منتهی گردد و بعضی را اعتقاد اینست که آوه قاف عبارت ازین کوه است و **خانه کعبه** ده نوبت بنا شده چه اول مالیکه زمین بفرموده حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هر گاه مالیکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند مالیکه زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آوردند و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور به چهل سال بوده و بنای دوم را حضرت آدم ﷺ صفی ﷺ بتعلیم جبرئیل ﷺ نموده و حوازمین را حفر میکره از کل خانه ساختند و فاصله میان این عمارت تا زمان بنای مالیکه دوهزار سال بود سیوم بنای اولاد آدم است ده در زمان شیت خانه از کل و سنگک ساخته بودند ده تا طوفان نوح ﷺ باقی بود چهارم بنای حضرت ابراهیم علیه السلام است پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است هفتم بنای قصی و کلاب است هشتم بنای قریش است و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم

بلندتر گردانیدند و بیست و هشت ذرع ساخته بودند و در آن وقت حضرت رسول الله ﷺ بیست و پنج ساله یاسی و پنج ساله بود نهم بنای عبدالله زبیر است چون در حین محاصره نمودن حصین بن نعیر مر عبدالله را بواسطه سنگ منجنیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هر آینه عبدالله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران کرده بطریقی که ابراهیم خلیل علیه السلام وضع کرده بود بنانهاد دهم بنای حجاج است آورده اند که حجاج چون ابن زبیر را بقتل آورده عبدالملک مروان نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای و حجاج در سنه اربع سبعین آنچه ابن زبیر داخل گردانیده بود بیرون کرده باقی را چنانچه بود بگذاشت و خانه کعبه مربع الشكل واقع شد طولش بیست و چهار ذرع و شبری و عرض بیست و سه ذرع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذرع بوده و دروازه اش بجانب مشرق است و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج بود بر کن شرقی نزدیک بدرخانه موضوع است .

در عجایب البلدان از عبدالله عباس منقولست که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام سنگی است که خلیل الرحمن در وقتی که مردم را بحج میخوانده بر آن می ایستاده و اثر عمق قدم او هشت اصبع بود و دیگر چاه زمزم است که بیمن مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده و آن چاه محاذی ذر خانه واقع است همچنانکه تشنه را سیراب میسازد گریسته را سیر می کند و هر قدر که آب بردارند کمی مفهوم نگردد و خوردن و غسل کردنش فایده ها بخشد .

و ایضا مسجد الحرام است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند و عرضش را سیصد و پنجاه ذرع و چهارصد و سی و چهار ستون دارد و خانه کعبه در وسط مسجد الحرام بنا شده .

از عبدالله بن عباس نقلست که ندانسته ام شهری را که يك نیکمی را دروی صد حساب کنند مگر مکه متبر که . و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره

ایمنست از عقوبات جرایمی که قبل از حج کرده و بقول اصح آنکه مغفور است و اولیا هر شب آدینه در حوالی آن خانه حاضر شوند و جنیان نیز رسم طواف بجای آورند و هیچ پرنده بپام کعبه ننشینند و بزبالای آن خانه طیران نکنند و آن همه کبوتر که در حرم باشند هر گز بیخال در آنجا نیندازند. آنقدر مردم نیک از مکه متبر که برخاسته اند از هیچ شهر و دیار عشر عشیر آن برنخاسته چه حضرت خیر البشر و قاضی روز محشر از آن شهر و کشور بوده و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت قرین بمنصه ظهور آمده اند بخصوص ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر (علیه السلام) که بحسب اقتضای قضاء ملک به محض مشیت ایزد تعالی در درون خانه کعبه تولد نموده .

بیت

شد او در و بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف
و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شکر فتر است که در لجه این کم
مایه جاری شود هر آینه جهت اطالت از آن گذشته بچند نفر اکتفا کرده آمد .
ابوحازم از بزرگان تابعین است و بسیاری از صحابه را دریافته و سخنش را
کلید مشکلاتها میگفته اند .

از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری خیر آخرت و
گفت در روزگار افتاده که بقول از فعل راضی شده و بعلم از عمل خرسند گشته پس
تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده .

ابو لوید بن عبد الملك بن عبد العزيز از مشاهیر علمای زمان خود بوده و با اعتقاد
بعضی اول کسی که در اسلام تصنیف کتاب قیام نموده اوست .

فوتش در سنهٔ خمسین و مائه بوده **عمر بن عثمان الصوفی** استاد حسین منصور
حلاج بوده منقولست که روزی منصور را دید که چیزی می نویسد گفت این چیست؟

جواب داد که چیزی مینویسم تا با قرآن مقابله نماید .
 عمر ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید .

گویند هر چه بحسین منصور حلاج رسید از دعای او بود و بعضی گفته اند عمر
 روزی گنجنامه می نوشته و زیر مصلی گذاشته بوده و بطهارت جارفته حسین منصور
 برفت و آنرا بر گرفت و عمر را در متوضی خبر شد چون بیرون آمد گفت آنکه
 این کاغذ برداشته دزد بوده هر آینه دستهایش ببرند و بردار کنند و بسوزانندش
 آخر آنچه گفته بود بوی رسید .

سخنان او بود که صبر ایستادن بود با خدا و گرفتن بلا بود بخوشی و آسانی
ابوطالب محمد بن علی صاحب قوه القلوب است ده در دقایق طریقت تصنیفی بدان
 لطافت نشده .

امیر العمید فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع از افاضل جهان و اعیان
 خراسان بوده بکفایت و شہامت فرید زمان و در فصاحت و بلاغت و حیددوران .

محمد عوفی در تذکره خود آورده که بسمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند
 که انوری زبان نکوهش بر تو گشاده و ترا هجا گفته و علاء الدین بنزدیک ملک
 طوطی که از جانب سلطان حا دهرات بود چیزی نوشت . او را طلبید و چنان مینمود
 که او را از روی تلمظ التماس مینماید و در نمیر داشت که چون بسروی دست یابد
 بسزا رساند و فخر الدین خالد ده با انوری نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن
 وقت با ملک علاء الدین بسرمی برد و از سطوت قهر قهرمان ملک اندیشه مند بود و
 نتوانست صریح چیزی نوشت .

آخر الامر مکتوبی بطریقه رسم و عادت در قلم او د و در مطلعش این چند

بیت تازی تحریر نمود :

عریبه

هی الدنيا تقول بملاء فیها
 فلا يعزرك طولی وابتسامی
 حذار حذامن بطشی وفتکی
 فقولی مضحك وائفعل مبکی
 هی الدنيا اشبهها بشهد
 یسیم و حیفته طلیت بمسك

و انوری ازین ابیات، استدلال نمود که درضمن این ملاحظت ناکامی هست هر
 آینه شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را ازسر آن گذرانیدند .

چون ملک علاءالدین را از آن حال خبر شد رسول دیگر فرستاده گفت هزار سر
 گوسفند میدهم که او را نزدیک من فرستی .

ملک طوطی انوری را موکل داد که البته بالفور باید رفت چه هزار رأس
 گوسفند می دهند . انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار گوسفند
 می ازرد و ملک را بر اینگان نمی ارزد بگذار باقی عمر در سلک خدم تو منخرط باشم
 و در مدایح تو عمری بگذرانم .

ملک طوطی را خوش آمد و از ملک غور عذرخواست و انوری در شکر آن
 این قطعه بگفت :

قطعه

طوطی ای آنکه ز انصاف توهر نیم شبی
 ای شبان رمه آنکه توئی سایه او
 بلبل شکر بعیوق گشدد زمزمه را
 نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمه را
 همه باداغ خدایند چه خرد و چه بزرگ
 نیک هشدار که تاحشر زمانی همه را
 اکنون طرفی از لطایف اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه
 کنندگان ظاهر گردد .

نظم

در خواب از آن سمن بنا گوش
 بی آنکه زمن کشید زحمت
 تشریف خیال یافتم دیش
 تا روز کشیدمش در آغوش

که بوسه همی زدم بر آن چشم
 شد محنت هجر او مرا خوش
 که حلقه همی شدم در آن گوش
 شد زهر فراق او مرا نوش

بیت

بیا تا بر رخ گل می گساریم
 جهان خود ناخوشی در پرده دارد
 حق فصل بهار از گل گزاریم
 بیا تا حال او را خوش بر آریم
 بشادی رو سوی جام می آریم
 و میان فخرالدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میداده و از آن
 جمله قطعه ایست که مطلعش چنینست :

قطعه

سلام عليك انوری کیف حالک
 مرا حال بی تونه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و عليك السلام فخرالدین
 سخره داغ و طوق عزت تست
 افتخار زمان و فخر زمین
 سخن از کردن و سخا ز سرین
 بطفیل خودش بعلیین
 ننگ احسان و جلوۀ تحسین
 نه جهان خوش بود نه جان شیرین
 بار زصیت دیگران ترقین
 شد زمان بکرو آسمان عنین
 دیر مان کز وجود امثالت
 کرده ترجیع حشو اشعارت

ابوالمظفر از محارمان آن مقام واجب التعمیم بوده و در زمان دولت آل ناصر
 اگرچه ریاض فصاحت از عثمان طبع او ریان و ناضری بود اما در این وقت شعری
 که قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاد لاجرم بنا بر التزام بدین چند
 بیت اکتفا کرد :

بیت

ناشد تأثیر چه آید دگر
 مادر تقدیر چه زاید دگر
 بار دگر نیز نگرده فلک
 موعظه‌ای نیز نماید دگر
 شاد بدانم که نه‌بندد دری
 ایزد تا باز گشاید دگر
 مدینه متبرکه

سابقاً یثرب نام‌داشته و یثرب بن قایر آنرا بنانهاده . چون زبان معجز بیان پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان نام جاری گردید هر آینه به «مدینه» صفت اشتهار پذیرفته است . الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده .

آورده اند که در میان مرقد و منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قطعه‌ای است از قطعات جنت و بشر قضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده که هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد و بشر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی ﷺ آب دهان مبارک خود در آن چاه افکنده و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آب شفای کامل حاصل است و مسجد رسول ﷺ نیز از اماکن متبرکه که مدینه است و احادیث در فضیلت آن بسیار وارد شده و گورستان بقیع در شرق شهر واقع شده و ابراهیم ولد حضرت رسول ﷺ و عباس بن عبدالمطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاری از صحابه کرام در آن مقام مدفون اند .

در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکی آنست که هر که بدانجا رسد بوی خوش شوند و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد و هر گز طاعون نباشد و یکی از خوبیهای مدینه که مزیت بر دیگر مداین دارد اینست که محل سکونت حضرت ﷺ رسالت است و دیگر آنکه مرقد متبرک آنحضرت که مطاف طوایف انام است در آن شهر و مقام است .

و ایضاً از ائمه معصومین بغیر از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی (علیه السلام) که در سامره متولد گردیده جمله در آن بلد مینو مرتبه بوجود آمده اند .

بیت

برهانت آب و خاک یشر ب	از آب سیاه بحر مغرب
چون ریزش روزی مسلمان	دخلمش کم و بر کتشفراوان
راتب خور او عراق رادان	اجرا کش خدمتش خراسان
خضرای سواد اعظمش خوان	فهرست بلاد عالمش دان
رومیست ستانه روب جاهش	چینیست تبار چین راهش
مصر و یمن از حواشی او	باشام و حجاز خویشی او

از بوشامه روایتست که در مدینه طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد و این آواز گاهی کم و گاهی زیاد میشد و دوروز بدین طریق بگذشت و از عقب این آواز زلزله عظیم بیامد و آذنب زلزله مکرر شد و سه شبانه روز بدین منوال تزلزل در زمین افتاده بود چنانکه یکروزه نوبت زلزله دست میداد و پنجم روز چاشتگاه از ذخیره آتشی ظاهر شد ارتفاعش سه مناره و طولش مقدار چهار فرسخ و عرضش يك فرسنگ و از آن دودی سفید برخاست بمثال ابر سفید و بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبانه میزد و روشنی آن بمرتبه ای بود که گویا در هر خانه ای از بیوت مدینه مشعل افروخته اند .

چند روز بدین منوال ماند و بعد از آن چون سیلی رون شد و بسنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت و مادام که گرم بود چون خون سرخ بنظر میآمد و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه مینمود و ام النار که آتشی از آن منشعب میشد در فریظه بود و آن نیز چون رود روانه شد .

خلایق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد.
تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و رد مظالم نمودند و در مقام توبه و استغفار آمدند و هر کس آنقدر که توانست بخیرات جرأت کرد و ممالیک اعتاق فرمود و آنشب بدینگونه گذشت. چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد و آن شدت تحفیف یافت بررای مطالعه کنندگان مخفی و محجوب نماند که چون پاره از احوال آن شهر و مکن نوشته آمد الحال از مردم آن بلد مذکور میگردد.

سعد عبادہ (۱)

از کمل عباد و زهاد بوده در اکثر غزوات در خدمت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بسر میبرده تا در جنگ احزاب بتیر یکی از مشرکان بنی قریظہ در گذشت.
گویند در وقت سکرات سید کاینات علیہ افضل الصلوٰۃ ببالین او رفته سرش را برزانوی میمون نهاده گفت: الہی سعد در راه تو زحمتها کشید و زخمها خورد و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی بردار.
چون از منزل او بیرون آمد همان زمان جبرئیل نازل گشته گفت یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از اصحاب تو که وفات یافته، که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمن بمرک او در اهتزاز آمده.

رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم معاودت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش بشاخصار مغفرت طیران نموده. هر آینه بروی نماز کرد و جنازه اش را ببقیع فرستاد.

ابوایوب انصاری

از روسای آن بلد مقدسه بوده و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در سال اول از هجرت مدت هفت ماه در خانه او بود و انصار از نیکان و بزرگان آن شهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند و از ایشان نصرت و اعانت بسیار بحضرت سید اخیار صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رسیده

۱ - با سعد بن معاذ که اصحاب عظام است اشتباه شده است.

و ایشان از نسل شامول یهودند و شامو در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبعه یمن است بدان دیار وارد گشته .

ار اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آن مقام سرای هجرت حضرت خیر- الانام علیه السلام خواهد بود .

هر آینه خاطر بر توطن آن شهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر میبردند بدان نیت که شاید ظهور آن حضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد و همچنین اولاد او باین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابوایوب گردید .

در درج الدر مذکور است که از زمان شامول تا زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله هزار و پنجاه و سه سال بوده .

قیس بن سعد بن عباده

از سادات اطلس عرب بوده و سادات اطلس چهار نفر بوده اند : قیس بن سعد و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی . و اطلس بعرف عرب کسی را گویند که در صورت وی اصلا موی نباشد و سعد بصف جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته است .

درا کثر معارك ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و همواره تخم مهر و محبت حضرت طاهره نبوی در فضای دل میکاشته .

جابر بن عبدالله السلیمی

از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کرار میزیسته و حسان ابن ثابت که در سلك مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته از جمله اختیار انصار بوده است .

ابو محمد سعید بن المسیب المخزومی

از فقهای سبعة مدینه بوده و با عبدالله بن عباس و عبدالله عمر و زید بن ثابت و سعد و قاص شرط مصاحبت بجای می آورده و امام زین العابدین (علیه السلام) در شان او فرموده که

سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الاثار و افضلهم فی رایه

آورده اند که او در اوقات حیات چهل و پنج حج گزارده بود و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده و از صف تخلف ننموده و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر شده و عبدالملک مروان در وقت ایالت خود دختر وی را که جمالی لایق داشته خواستگاری نمود و سعید از آن ابافرمود .

عبدالملک فرمود تا در روز زمستان آب سرد بروی ریخته صد تا زیانه اش بزدند معذالك بوصلت او راضی نشد

به کبیر بن عبدالملک که از جمله طلبه علوم بود و در رغابت فقر و فاقه روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد بست .

ابو عبدالله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلامی

از شاهیر علمای کبار و اعظم فقهای اخبار بوده و در هر باب تصنیفات نموده کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آن جمله است .

محمد بن اسحق

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و مهارتی کامل حاصل نموده اول کسی که متصدی تألیف کتب سیر گشته وی بوده و در احدی و خمسین و مائه فوت گشته .

ریعه بن ابی عبدالرحمن

فقیه اهل مدینه بود و با بسیاری از صحابه صحبت داشته و وقتی مجلس کرده سخن میگفت . اعرابی از رد درآمد هیچ نگفت بعد از اینکه دیر بایستاد ریعه دانست مگر اعرابی را سخن او خوش آمده گفت : یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست؟ گفت ایجاز

یا اصابت معنی بعد از آن گفت گران زبانی چیست گفت آنچه امروز در تو می بینم .
یمامه - منسوب به یمامه بنت مره بوده و ولایتش حدی به بحرین و حدی به -
 عمان و حدی به بحر دارد و سکنش در غایت حسن و ملاحظت می باشند .

بیت

خال و خط شان چومشث و عنبر این هست نکو و آن نکو تر
 و خدمتکاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شری میشود دیگر گندمی
 طاساری که آنرا بیضا الیمامه گویند و از غایت شگرفی آنرا بعدد فروشند
 و خرما ی آن مقام نیز با نام است و از مردمش آنچه آمده این چند نفر است که
 مذکور میگردد .

مسئله کذاب - بنا بر آنکه در فن سحر و شعبده و نیز نجات و قوفی موفور
 داشت دعوی پیغمبری کرده امور عجیبه و غریبه ب مردم می نمود و در برابر آیات
 بینات الهی مزخرفات واهی ترتیب داده بر اتباع خویش میخوانده چنانچه این
 ترهات از آن جمله است .

الزراعات زرعاً فالخاضرات خضر آفالاحصادات حصداً والطاحنات طحناً
 الخابزات خبز آفالاكلات اكلا فلقد فضلتم علی اهل الوبر وما سعیمكم علی اهل المدر
 ایضا تتبع نموده و سوره فیل را که :

الفیل ما الفیل وما ادراك ما الفیل له ذنب وئیل و خرطوم طویل وان ذلك
 من ربنا لقلیل .

القصة کارش بجائی انجامید که قریب صد هزار کس بدو جمع گشتند در خلال
 این احوال **سبحاح بنت حارث** که عورت فصیحۀ نصرانیه بود بر حسب ریاست دعوی
 نبوت نموده ابتدا بر سر قوم بنی رباب رفته بانهاب اموال آن قبیله پرداخت و کس
 بسیار از ایشان را دفین خاک گردانید .

آنگاه صلاح در چنان دید که مهم مسیلمه کذاب را فیصل داده بعد از آن بمحاربه متابعان ملت حضرت رسالت پناه ﷺ اقدام نمایند و مسیلمه از مدعای ایشان وقوف یافته جمعی را برسم رسالت فرستاد تا معامله بمصالحه انجامید و سجاح بر لشگری پیشی گرفته باده کس از خواص خود نزد مسیلمه رفت.

بعد از ملاقات مایل بمواصلت یکدیگر گشته سه شبانه روز بکام دل در خلوت گذرانیدند آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خود پیوست چون رر ساری قوم از وی سؤال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه بود؟ جواب داد که او را نیز مانند خود پیغمبر ﷺ یافتم و بموجب و حی سماوی عنان توسن نفس بمنجا کحتش تافتم.

آن طایفه گفتند که مهر توجه کرد؟

گفت هیچ. گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عقیفه بی مهر شوهر کنی و سجاح بطمع خام باردیگر متوجه یمامه شد.

چون مسیلمه از قصد او خبر یافت مودن وی که شبت بن ربعی نام داشت طلبیده که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول نماز خفتن را جهت مهر سجاح از میان شما برداشت و بعد از وقوع قضیه مذکوره روسای قبایل از متابعت او برگشته روی بمنازل خود آوردند و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بر آن شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشاره خلیفه اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت ماهور گردید و بین الجانین جنگی صعب دست داده و آخر مسیلمه بدست وحشی قاتل سیدالشهداء کشته شد و چهارصد هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند.

سجاح بن یوسف ثقفی - در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته.

بیت

جهانسوزوبی رحمت و خیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش
 همه روز نیکان ازو در بلا بشب دست پاکان ازو بر دعا
 او در صغرسن همیشه میل خونریزی داشته و میگفته که هیچ چیز نزد من
 لذیذتر از قتل نیست .

آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافل او مسدود بود آنرا بمشقت
 سوراخ کردند و آن مولود نا محمود پستان در دهان نمیگرفت تا شیطان بصورت
 طبیبی ظاهر گشته فرمود تا بزی را بکشتند و او را در خون نشانیدند و روز دیگر
 ماری کشته او را بخون آن ماز ملطح گردانیدند .

هر آینه حجاج پستان بدهان گرفت و شیر خورد و حجاج در زمان عبدالملک
 ابن مروان و ولدش ولید حا کم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات
 بتقدیم رسانید .

دیگر رفع شبیب است که از ابطال رجال بوده چنانکه مکرر تنها با پانصد
 هزار کس اسب محاربه و مقاتله در میدان جهانیده رأیت مقابله افرشته چون شبیب
 باتفاق صالح تمیمی خروج نمود حجاج چهار کورت لشگر موفور بجنک اوروان
 کرد و شبیب در هر مرتبه بر آن لشگر مستولی گشته آنجماعت را دروغوای هزیمت
 انداخت تا آخر با سفیان بن ابرد کلبی در کنار رود اهواز مصاف روی داده بعد از
 غروب خواست که از جسر بگذرد که اسب شبیب بر پشت مادیانی بسته شبیب از
 اسب جدا گشته در آب افتاد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سینه اش
 شکافتند دلش را مانند سنک سخت یافتند .

گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق نمود بعد
 از آن شنید که در آب غرق شده نوحه وزاری آغاز نهاد سبب پرسیدند :

جواب داد که در حین دلادت شیب پنداشتم که شعله آتش از من جدا شده دانستم که آن آتش را بجز آب چیزی نتواند فرونشاند .

دیگر قضیه عبدالرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربه زینل حاکم کابل مامورد گردانیده بود.

عبدالرحمن بسیاری از ولایت او بتصرف آورده بجانب سیستان باز گشت و حجاج را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخن خشونت آمیز در جواب نوشت عبدالرحمن کمر مخالفت او را بر میان بسته با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت فرمود و حجاج ویرا استقبال کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت و کورت دیگر لشگری فراهم آورده با عبدالرحمن جنگ در پیوست درین مرتبه عبدالرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبدالرحمن بیعت کردند .

عبدالرحمن با صد هزار سوار متوجه حرب حجاج گردید در خلال این احوال جنود شام بمده حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب مقاتله مفتوح ساختند و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافت و هشتاد و سه نوبت آثار غلبه از جانب عبدالرحمن ظاهر گشت و کورت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بجانب سیستان شتافت و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی از اطراف رفتند .

لاجرم عبدالرحمن مضطرب گشته پناه بوالی کابل زینل برد و زینل بوعده و وعید حجاب فریب خورده او را باچندی از متجنده مقید ساخته نزد عماره بن تمیم که از جانب حجاج بتکامشی وی مقرر بود فرستاد و عبدالرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندی انداخته هلاک گردید عماره بن تمیم سر او را جدا کرده با سایر بندیان نزد حجاج فرستاد و حجاج بر فور بکشتن مسلمانان فرمان داد .

گویند یکی از اسیران گفت مرا بر امیر حقی است. حجاج پرسید که چه
 حق داری.

جواب داد که نوبتی عبدالرحمن ترا دشنام میداد. من او را منع کردم حجاج
 گفت بر صدق این سخن شاهدی داری؟ گفت فلان شخص گواه است.

حجاج آن شخص را طلبیده استغسار نمود بر طبق دعوی و آن مرد ادای شهادت
 کرد حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی گفت بدانجهت که تو را
 دشمن می داشتم.

حجاج فرمود تا آن يك را جهت حقی که ثابت کرد و دیگری را بوسیله راستی
 که گفت از بند اطلاق نمود.

ایضا فتح ماوراء النهر است که قتیبة بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم
 فرمود که با جنود موفور رفته ماوراء النهر را مفتوح گردانند رقتیبه ابتدا تاشکند
 را مع توابع فتح نموده بعد از آن با خواهرزاده خاقان که دویست هزار مرد جرار
 رو بحدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده منهزم گردانید و پس از آن بخارا را مسخر
 ساخته بر اهل طالقان مستولی گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را منقاد ساخته
 لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود
 که هر سال هزار درم و سه هزار برده تسلیم نمایند و همچنین جزیه بر مردم سند قرار
 داده لوای معاودت بر افراخت فوت حجاج در زمان ولید بن عبدالملك در شوال
 سال صد و نُه هجری بوده پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده نقل
 است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب
 امسال چه مشاهده می افتد گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد
 حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب می خواند منجم گفت
 والله که آن تو خواهی بود حجاج گفت باری چون من خواهم مرد باری ترا پیش از

خود روان سازم و بفرمود تا او را به قتل رسانید و محمل و زندان بی سقف از مخترعات شوم اوست .

جریر و فرزدق - درسلك مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته اند و پدر جریر

عطیه نام داشته و کنیتش ابو جریر بوده و فرزدق هشام نام داشته و کنیتش ابو - نواس بوده پدرش را .الك بن صععه تمیمی گفتندی و صععه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده و اول کسی که از آن قبیله ایمان آورد وی بوده و ابن عبدالبردر کتاب استیعاب صععه را در سلك صحابه انتظام داده و فرزدق نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام میزیسته و طوایف انام باوی در کمال عزت و احترام سلوک مینموده اند چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سند مامور گشته بود بصره آمده حکمی داشت که هر کرا خواعد با خود ببرد قضا را پسر پیر زنی را بجهت این خدمت نوشته بود و آن عجزه در بحر اضطرار غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت مرا از حاصل جهان همین يك فرزند است و وجه معیشتم از شغل دست و رنج اوست الحال نمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه خود ببرد امید بتوجه تو دارم که مرا از این غرقاب دستگیری و ملتسم مرا در پذیرایی فرزدق اورا مطمئن ساخته بر فور مکتوبی به تمیم نوشت و التماس خلاعی پسر پیر زال که جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آن شخص را بخصوصیت نمی شناخت فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است ؟

گفتند سیصد نفر گفت همه را نزد فرزدق برید و دعا گوئید که با شکرانه

آنکه التماس یک نفر کردی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم .

در حقیب السیر مسطور است که هشام بن عبدالملك در ایام عدالت پدر با برادر خود ولید بگزاردن حج اسلام قیام نمود و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد بواسطه زحام انام استلام حج را و میسر نشد هر آینه با جمعی از اعیان شام بر منبری نشسته

بنظاره خلایق مشغول گردید.

در خلال این احوال حضرت زین العابدین علیه السلام پیدا شد و بهر طرف که توجه می نمود مردم رعایت ادب می نمودند و از سر راه دور می شدند یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی شناخت پرسید که این کیست که فرق انام او را این مقدار اعزاز و احترام می نمایند.

هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمتش میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست فرزدق که در آن مجلس حاضر بود گفت :

بیت

گفت من می شناسمش نیگو زوجه پرسی بسوی من کن رو
شامی بطرف او متوجه شده فرزدق قصیده که در منقبت آنحضرت گفته بود
بگذرانید که این چند بیت ترجمه آنست :

قصیده

میوه باغ احمد مختار	لاله باغ حیدر کبرار
جد او را بمسند تمکین	خاتم الانبیاست نقش نگین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق	بغض ایشان نشان کفر و نفاق
ذکرشان سابق است بر افواه	بهمه خلق بعد ذکر اله
سرهر نامه را رواج فزای	نام شانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نشر الحق	باشد از یمن نامشان رونق
همه عالم گرفت پر تو خور	گرضیری ندید از وجه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک	بوم زو گرنیافت بهره چه باک

چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزدق فرمان داده ویرا مقید گردانید و حقیقت آن قصیه بسمع شریف امام زین العابدین (ع) رسیده دو هزار درم

نزد فرزدق فرستاد .

فرزدق رقم قبول بر آن نا کشیده بر زبان آورد که من جهت مَثوبات اخروی این ابیات را در سلك نظم کشیده‌ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی امام و پیرا بنوید و رود جنت و مَثوبات آخرت مطمئن خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را نزد او فرستاد

بیت

گفت ما اهل بیت احسانیم	آنچه دادیم باز نستانیم
آفتابیم بر سپهرِ علا	نفتد عکس ما د گرسوی ما
چون فرزدق به آن وفا و گرم	گشت بینا قبول کرد درم

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابو عبد الله القرطی روایتست که بر تقدیری که فرزدق را بدر گاه حق غیر این عمل نباشد بهیشت در خواهد شد .

در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزدق بجنازه میتی حاضر شدند فرزدق گفت میدانی مردمان چه می گویند؟ می گویند که با این جنازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضرند حسن فرمود که حاشا من از بهترین مردم باشم و تو بدترین مردم باشی لیکن برای این روز چه آماده ساخته گفت شصت سال است کلمه لا اله الا الله را ورد خود ساخته‌ام .

گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند؟

گفت جهت ورد کلمه لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت بمن پوشانید و او بسن صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته و جریر نیز در همین سال از عالم فنا بجهان بقا نقل کرده و فرزدق بفتح فا و سکون زا و فتح وا و مهمله پاره- های نان و ریزه هر چیز را گویند چون وی قصیر القامت و حقیر الجثه بوده هر آینه فرزدق می‌گفتند و با این نسبت روی پرشکنجی داشته چنانچه شخصی از روی هزل گفته که یا ابافراس شکنجهای روی تو مانند فرجهای عجوزات می‌نماید گفت که

فرج مادرت را ملاحظه نمای که چه سانست .

و دیگر از اهل آن دیار **زرقاست** که نور باصره اش تاسه منزل احساس اشیا میکرده و نمرود علیه اللعنه نیز از آن دیار بوده و چندی از فراعنه مصر را از یمامه نوشته اند .

هرموز از امپات جزایر بحر فارس است ابتدا اردشیر بابکان بر ساحل دریای آنجا شهری ساخته موسوم بهرموز گردانید .

چون از ممر دزدان و مفسدان همیشه خللی بران راه می یافتند هر آینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته متوطن گردید .

اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود فلانی بندر جرون را دارالملک ساخت و در زمان سلطنت شهاب الدین بن سلغرشاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نورالدین هرموز را بر تخت تصرف فرنگیان آورد باعث آنکه چون سلطان شهاب الدین بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عناد و جور و بیداد دراز کرده اعمال ناشایست از او سر میزد رئیس نورالدین چند مرتبه او را نصیحت درده مؤثر نیفتاد لاجرم جمعی نزد فرنگیان کوره فرستاده ایشانرا در گرفتن بندر جرون اغوا نمود ایشان این معنی را غنیمت دانسته باجنود موفق بر کنار دریای جرون آمده در روز فلعه بنا نهادند و اهل هرموز چند کثرت جنگهای مردانه نمودند اما کاری از پیش نتوانستند برد لاجرم قطع تعلق کرده به بندر گریختند و فرنگیان بر هرموز مستولی شده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند بشرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیانرا و یک حصه هرموزیانرا باشد و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز نکند بعد از انعقاد عهود و موافیق هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان توران شاد را که در آن اوان

گوشه آنزوا اختیار نموده بود بسلطنت برداشته در هر موز سکونت نمودند و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بی‌قدری و بی‌نصیبی روزگار می‌گذرانند و از سلطنت همین نامی دارند و نسبت سلاطین هر موز بملک رکن‌الدین محمد فلاتی می‌پیوندند و در مجمع‌الانساب آمده که چون سلطنت هر موز بسطان شهاب‌الدین که آخرین سلاطین هر موز بوده بغایت هموار و کم آزار می‌زیسته رسید ملک رکن‌الدین که همتی شگرف و تدبیری راسخ داشت . بسیاری از مردم ویرا بدان و دام احسان و انعام صید و رام خود کرد و بدان نیز اکتفا ناکرده رسولان برانگیخت و نامها در کار کردند تادل خاتون ویرا نیز بدست آورد و قدری زهر فرستاد تا در کار شهاب کرد و در سال ششصد و چهل و هفت بی‌منازعی هر موز را متصرف شده .

قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت و از اهل آن مکان که درین عصر و زمان زبان بشهد شیرین ساخته‌اند یکی **رئیس نورالدین** است که بفصاحت بیان و طلاق لسان بر امثال و اقران رجحان دارد و گاهی بنا بر آزمون طبع گوش و گردن عروس طبیعت را بالالی نظم زیور و زینت میداد و نوری تخلص میکند این چند بیت از آنجمله است .

بیت

نظر پیر و جوان ای کل رعنا باتست پیر گردی که جوانی و نظرها باتست

بیت

از گریه‌ام سپهر برین سرنگون شود گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود
هر شب فروزم از شرر آه کو کبی باشد بکوی وصل مرا رهنمون شود
نوری همیشه بادل خویش نزع چیست هر گز کسی معارض دیوانه چون شود

ایضاً مولانا فهمی که خالی از فهمی و فراستی نبوده و شعر مایل بوسطی

میگوید از جمله اشعار اوست .

قطعه

کنون که خوی تو شد مایل دل آزاری
متاع جور تو دارد بجان زیان و خوشم
جدایی از زجفایت طلب کند عاشق
زبان خواهش من لال باد تا نکند
کشد دلم ز تو آزار گر نیازاری
که غیر من نکند هیچکس خریداری
حرام باد بر اولذت گرفتاری
پی تسلی دل رخنه در وفاداری

رباعی

یارب دردی که دل بان خوش گردد
در بوته محنتم گذاران چندان
سوزی که سراپای من آتش گردد
کین قلب زر ناسره بیغش گردد
بر ضمیر مطالعه کنندگان مخفی نماند که مملکت هندوستان مشترکست
میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم چون دکن و کجرات و دیگر ولایات داخل اقلیم
دوم است واجب دید که درین وقت مجملی از آن ولایات بیان کرده باقی را در تحت
هر اقلیمی که تعلق بدان اقلیم دارد مذکور و مسطور سازد .
دکن مملکتی است که در حیظه ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است
و از هر طرف منظور خاطر نظر غنچه امید دل از هوایش شکفته و نسیم فضایش غبار
ملال از ساحت خاطرها رفته .

بیت

هر آنکه لذت آب و هوای او دریافت
و در دکن سیصد و شصت قلعه است که هر کدام سرتفوق بقلعه سما و قبه
نه گلستان ایم بایدش نه خلد برین
جوza برافروخته چنانچه منظوم کرده اند .

بیت

در اطراف ممالک قلمها دارد بر آورده
همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خند قهای آن بر تارك ماهی گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه محور
 و چون مردی که قابل ایراد باشد از آن ولایت بر نخاست هر آینه مجملی از
 از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد اول کسی که از سلاطین دهلی بر ولایت
 دکن مستولی شد سلطان علاءالدین خلجی بوده و دیو گیر که عبارت از دولت آباد
 باشد باضافات دیگر تازمان دولت حسن کا کویه که از جمله ملازمان سلطان بود
 بر آن دیار استیلا یافته خود را بر سلطان علاءالدین مخاطب ساخت و از زمان استیلای وی
 که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تازمان تحریر که از هجرت حضرت ختمی پناه ص
 هزار و یکسال گذشته و بیست و یکتن به حکومت و دارای ملک دکن متمکن گردیده اند
 و از این جماعت بعضی در شهر گلبر گه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدانگر و چندی در
 تلنکه و قومی در برار بلوازم امور حکومت پرداخته اند .

چنانچه مجملی از هر طبقه در محل خویش رقمزده کلك بیان خواهد گردید .
 طبقه اول ملوک گلبر گه اند و اول ایشان علاءالدین حسن است چون صاحب عیون -
 التاریخ نسب ویرانه بهمن بن اسفندیار میرساند هر آینه آن سلسله به بهمنی اشتہار
 یافته اند و سلطان علاءالدین ابتداء ملک علاءالدین سرتیز را که سلطان بدفع او
 مامور ساخته بود بقتل آورده دیو گیر را متصرف گردید پس از آن کسان فرستاده
 گلبر گه را نیز مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر به حیز ضبط
 آورد و بعد از بیست سال که بسیاری از گردنکشان و زمین داران رامطیع و منقاد خود
 گردانیده رخت بعالم بقا کشید .

بعد از وی ولدارشش سلطان محمد شاه بر سریر سلطنت نشسته همگی همت
 مصروف بتسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت
 تا بعد از هیجده سال و هفت ماه اجل قبای بقای ویرا از بر او در کرده روی بیوادی

خاموشان نهاد.

مجاهد شاه

بعد از پدر قایم مقام گردیده ابتدا تاخت بولایت بیجانگر برده غنیمت بسیار بدست آورد و برای کش که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود و در خلال این احوال منهبیان خیر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند سلطان داود خان که ابن عم او میشد در راه گریز متمردان شتافته خود به نهب و غارت مشغول گردید و پس از تقسیم غنایم داود خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعتراض بسیار نمود و داود خان کینه سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک گردانید مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده .

داود شاه

بعه از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت خواهر مجاهد شاه جهت بازخواست خون برادر بعضی از امرا را بفریفت تا در مسجد جامع او را از پای در آورند ایام حکومتش یکماه و سه روز بوده .

بعد از وی

سلطان محمود بن حسن شاه نوزده سال حکومت نموده راه سفر آخرت پیش گرفت از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک راه وی

نهادند مگر غلامی لعلچی نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت میخواست که دولت ازو به برادرش منتقل شود و لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمیهمانی طلبید و در خلوت ویرا بدست آورده چشم جهان بین اورا میل کشید و سلطان شمس الدین را در هفتصد و نود و نوه بحکومت بداشت مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بوده چون سلطان شمس الدین بسعی لعلچی بمسند حکومت نشست برادران وی فیروزخان و غیره واهمه کرده بقلعه شکر رفتند و از آنجا لشکر فراهم آورده بر سر برادر آمدند و سلطان شمس الدین ایشان را استقبال نموده بعد از محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین انهم را یافته معالجه بمصالحه انجامید پس از آن هر سه برادر بشهر در آمدند بعد از چند روز سلطان نقض عهد کرده میخواست برادران را بدست آورد که فیروز شاه پیش دستی کرده در وقتی که مسند امارت را خالی یافت بامر دم خود جرئت نموده بر تخت سلطنت نشست و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسید و سلطنت بر فیروز شاه قرار گرفت مدت سلطنتش پنججاه و هفت روز بوده در عهدش قواعد مروت و رسوم فتوت مبانی عدل و انصاف رسوخ تمام داشت .

بیت

عدل و صفحه ایام به تیغ کرد پاک از اثر دره دریغ

و او نخست تسخیر بیجانگر را پیش نهاد همت ساخته بکوج متواتر رفته در کنار درریای گنک فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع شد و رای بیجانگر با لشکر بیحد آمده در آن طرف فرود آمد سلطان از موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره بالمر اعود و لتخواهان طریقه مشورت مسکوک داشت تاروی قاضی سراج که یکی از مخصوصان بود بمزید شجاعت اتصاف داشت بعرض رسانید که عقده

این معامله جز بناخن مگر و خدیعت گشاده نشود بعد از تمهید مقدمه با چندی از اقارب که برایشان وثوق و اعتماد داشت از آب گذشته خود را بلشگر برای بیجانگر رسانید و چون در فن موسیقی مهارتی تمام داشت در خانه مطربان فرود آمد و بعد از چند روز که رای جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضی با اتباع خود همراه مطربان در آن مجلس در آمده لعب چندی نمود که رای در مدت عمر خود ندیده هر آینه منظور نظر رای گردید و حکم شد که در خلا و ملامی آمده باشد و قاضی انتها ز فرصت جسته شبی که رای مست خفته بود بخنجر زهر آلود سینه اش بدید و متابعانش نیز خنجر کشیده سردارانش را سرازتن جدا کردند .

چون غوغای هندیان بسطان رسید از آب عبور نموده بقیة السیف را علف تیغ بیدریغ گردانیدند و چندان غنیمت بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند و در آخر عمر بر سر قلعه انگل رفته دو سال آن قلعه را محاصره نموده کاری از پیش نتوانست برد چون بواسطه آب و هوا اکثر مردم و چارپایان تباه شدند هر آینه معاودت نمود و بجانب گلبرگه در حرکت آمد و رای بیجانگر از مراجعت وی خیردار گشته لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بی روح گردانیدند بسطان نیز زخمی چند رسانیدند .

امرا بعد از محنت تمام عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه بیرون آوردند و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در خلال احوال خواست که خان خانان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قایم مقام گرداند که احمد خان آگاه شده خود را بامان عافیت رسانید و سپاه از هر طرف آمده بوی ملحق شدند و فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه او شد و وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته با احمد خان پیوستند

وفیروز شاه از مشاهده این حال بر گشته بشهر آمد و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد.

بیت

خردمند آن بود کو در همه کار
گهی با گل بسازد گاه با خار
همه لقمه شکر نتوان فرو برد
گهی صافی به پیش آید گهی درد
و احمدخان بدولتخانه آمده وفیروز شاه اورا بر تخت نشانید و بجواهر نصایح
گوش اورا گرانبار ساخته در باب فرزندان خود سفارش نمود و در همان شب دست
غار تگر اجل متاع زندگانی اورا بغارت برد ایام ایالت او بیست و پنج سال و هفت
ماه و بیست روز بوده

و چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه بتاریخ هشتصد و بیست و پنج
زیبوزینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند در معدلت او
چنان باز شد که همه آفریده بر فاه حال میگذرانیدند و بفراغ بال می بودند

بیت

در معدلت آنچنان باز شد
که گنجشک همخانه باز شد
و چون در زمان سلطان فیروز شاه از دیو آرای والی بیجانگر بی ادبی بسیار
چنانچه نوشته آمد واقع شده بود هر آینه سلطان نخست بعزم انتقام او متوجه گردید
و دیو رای که از غرور و استکبار سر بفلک دوار میسود عنان تمالک از دست داده یکی
از معتمدان خود را بتحف و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود سلطان قلم غفو
بر جرایم وی کشیده مبلغها بروی مقرر کرد که هر ساله میداده باشند سلطان بعد از
مراجعت رفته قلعه کلبر که را محاصره نمود رای کلبر که سلطان هوشنگ را بمدد
خود طلبید بشرطی که هر روز سه لك تنگه بجهت مدد خرج بدو میداده باشد چون
هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل عقب نشست و سلطان

هوشنگ بدین قناعت نکرده سه منزل دیگر ویرا تعاقب نمود و سلطان احمد را عرق غیرت بحر کت آمده بر گردید و جنگ در پیوست و بعد از محاربه عظیم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گردیدند و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب بازداشته.

بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار به بند و فرستادند و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردیده بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا با امر سلطنت وصیت کرده در شب سوم رجب جان بجان آفرین سپرد و مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست روز بوده.

سلطان علاء الدین

بن احمد شاه چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی همت بر تمهید قواعد عدالت و تشئید مبانی نصف معروف مصروف میگردانید و در سال هشتصد و سی و نه نصیر خان ضابط اسیر و برهانپور بمیان ولایت دکن آمده پیاره از پیرگنات راتاخت و تاراج نموده احمد شاه خائف حسن را که ملک التجار خطاب داشت بدفع وی نامزد کرد بعد از تلافی فریقین نصیر خان گریخته ملک التجار تا اسیر رفته پیاره از ولایت او را در عوض تاخت کرده مراجعت نمود پس ازین خدمت او را بتسخیر حصار شکر که از معظمت قلاح سواحل دریا بار است فرستاد و ملک التجار در ابتدا احصاری را گشود که راجه آن حصار هر که نام داشت و هر که را خواست که بقتل رساند او گفت از کشتن من منفعتی بشما نخواهد رسید اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح است اگر بنده را زنده دارید لشکر را بر اهی برم که خاری بردامن سواری نگیرد ملک التجار اعتماد بر قول او کرده طلیعه سپاه دلپل را ساخته دلپل گمراهی را سر کرد که فلک دوار از ملاحظه آن آشفته شدی تا

بموضع‌ی رسید که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیق که به جنگل می‌پیوست در آن جنگل نیم‌شبی قریب چهل هزار پیاده ریختند و خلف بن حسن را با جمعی از اهل اسلام بقتل رسانیدند.

وزرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مخمر می‌ساختند این واقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیدند و فرمان بقتل آن جنماعت حاصل کردند هر آینه را جارستم که بنظام الملك ملقب بود و سالار حمزه که شیر الملك خطاب داشت بدین امر مامور گشته قریب سه هزار کس بقتل آوردند که از آن جمله هزار و دو بیست تن سید صحیح‌النسب بودند و در اندک روزی نظام‌الملک و شیر‌الملک بعلت برص گرفتار شده بدار فنا منزل کردند.

گویند که سلطان علاء‌الدین خود خطبه خواندی و خویشان را باین القاب ستودیکه السلطان العالم الحامیم الکریم الرؤف علی عبادالله الغنی علاالدنیاء والدین احمدشاه بن احمدشاه الولی البهمنی چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید.

روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان مینمود شخصی برخاست و گفت والله انک لکذاب ولست بعادل الحلیم والکریم تقتل الذریة الطاهرة وتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین وسلطان از گفتار او خجل شده بر فوراً مسجد بخانه رفت و اصلاً متعرض اونگشت و پس از چند روز بیمار گشته همایون خان که ارشد و اسن اولاد او بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو رو بعام آخرت آورد و مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده

همایون پادشاه اگر چه به کمال تهور و مره‌انگی موصوف و بفصاحت بیان و طلاق لسان معرّف بود لیک در آزار مردمان بی‌پاک و در تادیب مجرمان سفاک میزیست چنانچه مظلومی این رباعی در حق وی گفته:

رباعی

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس وز عمل بد نفس شرانگیز بترس
 مژگان بخون غرقه مظلوم به بین زان خنجر آیدار خون ریز بترس
 و بتدریج کارش بجایی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز یک کرده
 میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بجرم سرای وی می بردند و پس از اراله بکارت بحانه
 شوهر میفرستاد و امر او اعیان بنوعی از متوهم بودند که هر گاه بسلام میرفتند فرزندان
 انرا وصیت نموده قدم در راه مینهادند و چون گاهی اهل حرم رانیز لاعن شهی بقتل
 میرسانیدند هر آینه خدمتکاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت
 مشغول بود کنیز حبشی بیک چوب کارش را با آخر رسانید نظیری شاعر این قطعه
 در تاریخ او گفته

تاریخ

همایون شاه مردود و خوش گشت تعالی الله زهی مرک همایون
 جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش هم از ذوق جهان آرید بیرون
 مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بود پس از فوت وی امر ا در سال هشتصد و
 شصت و پنج پسرش نظام شاه را که هشت ساله بود بسلطنت برداشتند و درین وقت کفار
 ملنک وادیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت ولایت در حرکت آمدند و اهل دکن در خدمت
 نظام شاه بجنک بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند و چون سلطان محمود خلیجی خبر یافت
 که حکومت دکن بطرفی قرار یافته باجنود نامعدود متوجه آن صوب گردید و امر اید کن
 نیز از همه جاسپاهی کشیده وی را استقبال نمودند و بعد از تلافی فریقتن لشکر مالوه
 شکست یافته مردم کن بتاراج او مشغول شدند و سلطان محمود که با فوج خود در گوشه
 پای ثبات فشرده بود برد کنیان حمله برد و مظفر گردید و سکندر خان نامی نظام
 شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر رسانیدند و سلطان محمود از عقب آمده ویرا

رباعی

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس
وز فعل بدنفس شرانگیز بترس
مژگان بخون غرقه مظلوم به بین
زان خنجر آیدار خون ریز بترس
و بتدریج کارش بجایی انجامید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز میکرد و
میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای وی می بردند و پس از ارالهُ بکارت بحانه
شوهر میفرستاد و امر او اعیان بنوعی از متوهم بودند که هر گاه بسلام میرفتند فرزندان
انرا وصیت نموده قدم در راه مینهادند و چون گاهی اهل حرم را نیز لاعن شه، بقتل
میرسانند هر آینه خدمتکاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت
مشغول بود کنیز حبشی بیك چوب کارش را با آخر رسانید نظیری شاعر این قطعه
در تاریخ او گفته

تاریخ

همایون شاه مردود و خوش گشت
تعالی الله زهی مرک همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بود پس از فوت وی امر را در سال هشتم صد و
شصت و پنج پسرش نظام شاه را که هشت ساله بود بسطنت برداشتند و درین وقت کفار
ملنک و ادیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت ولایت در حرکت آمدند و اهل دکن در خدمت
نظام شاه بجنک بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند و چون سلطان محمود خلیجی خبر یافت
که حکومت دکن بطفلی قرار یافته باجنود نامعدود متوجه آن صوب گردید و امرای دکن
نیز از همه جاسپاهی کشیده وی را استقبال نمودند و بعد از تلافی فریقش لشکر مالو
شکست یافته مردم دکن بتاراج او مشغول شدند و سلطان محمود که با فوج خود در گوشه
پای ثبات فشرده بود برد کنیان حمله برد و مظفر گردید و سکندر خان نامی نظام
شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر پیدر رسانیدند و سلطان محمود از عقب آمده ویرا

محاصره فرمود و کنیان از خاکم کجرات مدد طلبیده سلطان محمود کجراتی بنفس خود بجانب کن روان گردید و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رابت مراجعت بجانب ولایت خود بر افروخت و کرت دیگر بد کن در آمده بی آنکه کاری از پیش برد معاودت نمود.

پس ازین قضایا در هشتصد و شصت و هفت نظام شاه فوت شد و برادرش **محمد شاه** بجای پادشاه گردید بسطان احمد لشکری ملقب گشت وزارتش تعلق بخواجه محمود گیلانی که بخواجه جهان مشهور بود گرفت و بسعی وی در مملکت سلطان رونقی پدید آمد.

ملك احمد بخطاب نظام الملکی و اقطاع جونیز ممتاز گردید و دریاخان بعماد الملك ملقب گشته اقطاع کابل بدو تعلق گرفت خلال احوال راجه ادریس پای از حد خود فراتر نهاده متعرض ولایت دکن گردید و سلطان محمد دفع او را پیش نهاد همت ساخته بجانب اوروان گشت و در کنار آب راجه مهند تلافی فریقین دست داده هر دو لشکر برد و طرف آب فرود آمدند و چون در آن وقت هنگام طغیان آب بود عبور از آن بسهولت میسر نبود بعد از چند روز راجه ادریس جمعی از مردم خود را بضبط قلعه کنار آب تعیین کرده خود بدیگر ولایت رفت و سلطان محمد بسعی موفور از آب عبور کرده قلعه را محاصره نمود.

چون دانست که کمند استعدادش بشرقات برج و باره مقصود است هر آینه به پیشکشی قناعت کرده بجانب تلنگانه در حر کت آمده تا اقصی ولایت آن مرز رفته شهرستان آبادان بسیاری از سکان آن ولایت را ویران ساخت و بمنحیق غرو و جهاد بتخانهای ایشانرا خراب گردانیده غنیمت بی نهایت و مال بسیار و اموال بیشمار بدست آورد و درین سفر مرتبه خواجه جهان از جمیع مقر بان در گذشته محسود همگان گشت و اقر بابو اسطه بی اختیاری خود و اعتبار او همیشه در صد استیصال وی می بودند تا در آخر

شخصی را نزد مهردار او فرستاده او را بمال بسیار فریفته کاغذی را بمهر او رسانیدند بعد از آن کتابتی از زبان خواجه جهان بحاکم ادیسه در قلم آوردند بدین مضمون که هر گاه لشکر شما بمیان ولایت ما آیند من نیز از طرفی بر آمده بدیشان ملحق خواهم شد و بادنی توجهی ولایت دکن در حیطة تصرف تو خواهد آمد لیکن مشروط بشرطی که بعد از تسخیر ولایت بالسویه قسمت شود

چون آن کتابت را بنظر سلطان آوردند سلطان مضطرب و سراسیمه گشت و کس بطلب خواجه فرستاد نزدیکان و اعیان خواجه که بر سبب طلب اطلاع یافته بودند خواجه را از رفتن منع نمودند چه ده هزار سوار در آن وقت بر درگاه خواجه حاضر نمودند.

خواجه در جواب گفت ده بسالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده بمجرد تهمتی که کرده باشند خود را به بیوفایی منسوب گردانیدن و حق ولی نعمت ضایع ساختن از خورد دور میدانم و یقین است که دروغ افروغی نخواهد بود و من سیاست خود را به از حرام نمکی میدانم و همان ساعت تنها سوار شده بدرگاه پادشاه رفتم.

چون سلطان از مهر و خط پرسید گفت مهر از منست اما خط از من نیست و سلطان بی آنکه حرفی پرسد حکم بقتلش فرمود

خواجه گفت قتل من موجب خرابی ملک تو خواهد شد و الا کار من که بغایت پیری رسیده سهل است سلطان از غایت کوته اندیشی بسخن او گوش نکرده فرمود تا آن پیر عادل و فاضل را بدرجه شهادت رسانید

بعد از قتل خواجه در اندک زمانی امر ارایت مخالفت افرشته هر کس در هر جا که بود از آن ولایت غیر بر ابر داشته شورش عظیم در مملکت پیدا گردید و سلطان نیز زیاده از سه ماه مهلت نیافته فوت گشت.

بیت

که در زمانه بی اعتبار طرحستم خیال بست که خود عبرت زمانه نشد
 زمان سلطنتش نوزده سال و چهار ماه و نیم بوده چون سلطان محمد بجهان سرمد
 انتقال نمود پسرش **سلطان محمود** بر معارج سلطنت صعود فرموده از غایت جوانی و
 هوای نفسانی استیفای لذات را بر مصالح جهان بینی مقدم داشت و والده اش باتفاق
 نظام الملك و عماد الملك سرانجام امور ملك و مال پرداخت و لاورخان یکی از غلامان
 سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هر گاه عماد الملك و نظام الملك باستصواب
 رای خود بوده مهمات را تمشیت میداده باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور
 مملکت از کف تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد بعد از آن افسوس فایده
 نخواهد بخشید.

این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جای گیر گشته قاصد قتل ایشان گردید و
 در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والده سلطان میرسانیدند لاور
 خان بایک کس دیگر بفرموده سلطان از عقب ایشان در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند
 و ایشان نیز شمشیرها کشیده شرد لاورخان را از خود رفع نمودند و فوراً خود را با سببان
 رسانیده بمنزل خود آمدند و ملك برید را آگاه ساخته گفتند که سلطان قصد تو نیز
 دارد محافظت خود نمای و باخیل و حشم بجانب اقطاع خود در حرکت آمده بر خود
 گیر تا باسلامت باشی بعضی گفته اند که چون سلطان بسخن ارباب غرض ملك نایب پدر
 نظام الملك را به قتل رسانید .

ملك احمد نظام الملك از اطاعت سر باز زد بهر تقدیر چون سلطان محمود
 به حرکات ناستوده اقدام نمود هر یک از امر که در قطری از اقطار دکن بودند دم
 استقلال و استبداد زده قدم از دایره اطاعت بیرون نهادند و ولایت دکن را بایکدیگر
 قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهی بپرداختند .

چنانچه اسمعیل عادل خان ولد ملك يوسف ترك در ولايت بیجاپور و کلبیر که و مرج و کلیان و کلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت اناولاغیری برافراشت و سلطان قلی قطب الملك که از ترا کمه همدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر- معارج امارت و سروری صعود نموده بود تمام ولایت تلنکانه را بحوزه تصرف خویش آورده از مرتبه فرمان برداری برتبه فرمان فرمایی رسید و دریاخان عماد الملك بن ملك عماد الدین آن ولایت را به حیطة ضبط کشید و ملك احمد نظام الملك بحری که بر ولایت جونیز و کوکن و دولت آباد و انبیر و برتور و بیر حکومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگر را گردن نهاد و زعم بعضی آنست که ملك احمد برادر سلطان محمود چه وقت ولادت سلطان محمد والده اش را بواسطه احکام نجوم یاد دیگر وجوه بملك نایب سپرده بود و احمد در حجر تربیت ملك نایب نشو و نما یافته بعد از آن مردم او را بملك نایب نسبت داده و برخی نیز می گفته اند که سلطان والده احمد را که آستن بود ندانسته بملك نایب بخشید و احمد در منزل وی بوجود آمد به پسری ملك نایب مشهور گشت و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و ایضا خواجه جهان که از تربیت یافتگان خواجه جهان بود در پرنده رایت استقلال برافراشت و ملك قاسم ترك که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت .

تمام خزاین و دفاین و فیل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده سلطان محمود را بنشستن گوشه انزوا تکلیف فرمود و بقدر حاجت لباس و طعام او مقرر ساخت و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر موسوم بود در نهصد و بیست و چهار نقد عمر به مقمر اجل در باخت و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملك دکن بدیگران منتقل گردید و ملك برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود سلطان احمد را دو سال و یکماه دست افزار سلطنت ساخت و چون او نماند علا الدین

محمود ولد او را با اسم سلطنت نامزد کرد و پس از چند گاه بعزلش پرداخته برادرش ولی الله را خلعت حکومت پوشانید و چون برید بن برید بروساده کمرانی تکیه زد و بر ا مسموم ساخته برادرش کلیم الله را دست نشان خود گردانید و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان محو گردید و پس از آن امرا مدتی بایکدیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر باغواهی مفسدان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام۔ الملك منازعت روی نموده روز بروز عداوت سمت تزیاید و تضاعف نمود تا با ولاد و اعقاب سرایت کرد .

چنانچه متون کتب تواریخ دکن مشحون بآنست بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام الملك مدت نوزده سال علی اختلاف الاقوال بر سریر جاه و جلال حکومت نموده داعی حق را لبیک اجابت نمود و از جهان فانی بمملکت جهودانی انتقال نمود پس از فوت وی سران سپاه برهان نظام الملك را که هفت ساله بود برداشت بحکومت برداشته کمر موافقت و متابعتش بر میان بستند و عزیز الملك که یکی از ملازمان در گاه بود استیلا یافته رتق و فتق امور جمهور را بقبضه اقتدار خویش آورد و چنانچه بعضی امرا از حرکات ناهموار او دلتنگ شده به برار رفتند و عماد الملك را ترغیب و تحریص نموده بر سر عزیز الملك آوردند و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدالی روی داده اکثر اوقات ظفر عماد الملك را بود کورت اخیر عزیز الملك فایق آمده عماد الملك به برار گریخت و در آنجا نیز توقف نا کرده پناه بحاکم کجرات برد و چون استقلال عزیز الملك از حدود گذشت در پای قلعه انتور امر او سران سپاه بموجب اشاره برهان نظام الملك جهان بینش را بمیل نکیت بی نور ساختند و با آنکه در آن وقت برهان نظام الملك زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچکس را در امور و کالت به تنظیم مهم سلطنت دخلی نداده تا وقتی که شاه ظاهر بملازمتش رسید متکفل امور و کالت گردید و مرتبه اش بجایی انجامید که برهان

نظام‌الملک بگفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت و جماعت که روش آباء اجدادش بود باز کشید و مذهب امامیه را اختیار نمود در خلال احوال سلطان بهادر کجراتی بسعی عماد‌الملک براری باجنود موفور بدکن درآمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود.

برهان نظام‌الملک با ملک برید نطق معارضه و مدافعه بر کمرومیان محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند و سلطان بهادر بعد از این خبر دست از محاصره داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بیربر افراشت و درین مابین ملک برید خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دستبردی سره نمود و سلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم بمصالحه قرار گرفت و بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالی برهان پور میان سلطان بهادر و برهان نظام‌الملک را به چتر و آفتابگیر مقتخر ساخته بخطاب نظام شاهی ممتاز گردانید و ابراهیم عادل خان چون برین قضیه آنها یافت و استعداد و سلطت خود را زیاد از همگنان و اقران میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده صیت عادل شاهی را در بسیط مملکت انداخت و در حین مرض برهان نظام شاه بمیان پسران وی میران عبدالقادر و میران شاه حسین مخالفت روی داده اکثری از دکنیان مایل بسلطنت میران شاه حسین شدند و در روز فوت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلح و مکمل گردیدند.

عبدالقادر پیشتر از قلعه احمدانگر بیرون رفته در کاله چپوتر بایستاد و شاه حسین متعاقب وی برآمده در کنار خندق متوقف گشت و فی الحقیقه قلعه بتصرف وی درآمد و از سپاه و غیره هر که متوجه قلعه میشدند بالضرورة بمیران شاه حسین می پیوستند تا موافقان شاه حسین باضعاف از متابعان میران عبدالقادر بیشتر شدند و والده میران شاه حسین که عاقله روزگار دیده بود در آن قضیه مساعی جمیله به تقدیم رسانیده اکثر امرار را بزر فریفته گردانید.

گویند را کهای آب که باصطلاح هندپکال گویند پرز ساخته از قلعه بیرون میفرستاد و عبدالقادر کوکب دولت خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک برار رفت و از آنجا پناه به عادلشاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد و مدت سلطنت برهان نظامشاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بود چون مسند نظامشاهی بوجود شاه حسین نظامشاه زیب وزینت پذیرفت ابتدا قلعه انتور که در آخر ایام سلطنت برهان نظامشاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود و در خلال احوال شاه حیدر بن برهان نظامشاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظامشاه گریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی می شد پناه برد و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار برنده را که از معظمت حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد و از آن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت بسیط عرض است بحوزه دیوان نظامشاهی قرار گرفت درین اثنا ابراهیم عادلشاه رخت هستی بیاد فنا داده اسم حکومت بر علی عادل شاه که پادشاهی بود در کمال درویشی و همچنین جمشید قطب الملک بزخم کاردیکی از آحاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه که نزد رامراج والی بیجانگر بود طلب داشته بر سریر قطبشاهی نشانیدند بعد از این قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروزمندی شاه حسین نظامشاه اندیشه ناک شده در مخالفت وی بارام راج ابواب موافقت مفتوح ساخته مبنای مصادقت رابعهود و موثیق موکد گردانیدند و دو کرت باجنود موفور بولایت شاه حسین نظامشاه درآمدند و نظامشاه مصلحت در مقابله و مقاتله آن سپاه گران ندیده بطرفی بیرون رفت و آن سپاه مدتی در احمدانکر توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقه فرو گذاشت نمود .

آخر الامر شاه حسین نظام بواسطه انتقام رامراج با عادلشاه از راه ملایمت و مدارا در آمده صبیبه جانند بی بی را با علی عادلشاه در سلك ازدواج کشید و دیگری از

بنات خویش را با ابراهیم قطب‌شاه داد و آن سه پادشاه دین‌دار بایکدیگر اتفاق کرده بالشگری بیحد و مر متوجه بولایت بیجانگر شدند و رام راج از غروریکه از جهت و فور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نی آورده محاربه ایشان را آسان گرفت چون بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادل‌شاه و قطب‌شاه بنا بر غلبه نظام‌شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند و لشکر نظام‌شاه بضر پیکان خار گذار آتش فنا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زده در اثنای گیر و دار فیل‌مستی بر ام راج رسیده بضر دندان سندان گذار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام‌شاه رسانید و او از کیفیت پشیمان شدن عادل‌شاه و قطب‌شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ از آبا و اجدادش را دست نداده بود بانیل مقصود عنان عزیمت بصوب احمد انکر معطوف گردانیده بعیش و عشرت روزگار میگذرانید تا آخر بنا بر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت و بعلت سگتته در گذشت ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده بعد از فوت نظام شاه حسین امر اتفاق نمودند و مرتضی نظام‌شاه را که سه ساله بود بزاورنگ سلطنت متمکن ساختند و والده اش همایون‌شاه که بزور عقل و کیاست محلی بود جمله مهمات را از پیش خود گرفته بتمشیت آن می پرداخت و مرتضی نظام‌شاه در سن هیجده سالگی رضای مادرا بر امور سلطنت رجحان داده دخل در امور ملکی نفرمود و آن عورت شیر ضولت را چند مرتبه باملوک دکن محاربات دست داده در اکثر معارك مظفر گشت و آخر الامر مرتضی نظام شاه بسعی موفور مولانا حسن تبریزی و پیرا مقید ساخته بقلعه اسیر فرستاد و مرتبه خواه میرک دبیر را عالی ساخته بختاب چنگیز خانیش ممتاز سرافراز گردانیده بزرگیش بخشید

مصرع فرماندهی بروز امیدش در آمدی

و چنگیز خان در آنحضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید و کارهای عظیم از پیش

برد و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی خرسند و رعایا را آبادان داشت و او ابتدا در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر بولایت بر از کشیده آن ولایت را از تقال خان عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود انتزاع داده بحیطه ضبط آورد آنگاه قلعه اسیر را محاصره فرموده از ضابط آن، یار محمد شاه دوازده لک مظفری گرفته معاودت نمود و در تهیه آن بود که لشکری فراهم آورده بحرب عادل شاه مبادرت نماید که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد

بیت

درین بستان که جای آدمی نیست گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست
 و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان رنکدنده برده
 نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزرفر یافته شده نظام شاه را از آن اراده
 باز آوردند و در این وقت از اندوه آن خیطی و سودایی بر مزاج وی استیلا یافت که متنفراز
 امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار میگذرانید عجب آنکه قرب بیست سال
 ولایتش همچنان بنسق و قانون سابق بوده اصلا خللی از پنج محل بر آن راه نیافت و در
 چینی که ماه سلطنتش بکسوف بیخبر مبتلا نگردیده بود کرمش بانگ فنا بر حاتم
 میزد و شجاعتش رستم را بی نام میداشت

بیت

چون شب همه گوهر آورد بر سر گس روز سخاش را بیالیند
 خال بنده قاضی بیک که چند سال بمنصب و کالت وی مامور بود نقل میفرمود
 که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض کرده نشد که در جواب نی گفته باشد

بیت

نرفته نی بزبانش بگاہ جو دو عطا باعتقادش ضد بوده نون مگر نارا
 و بعد از قاضی بیک اسدخان و صلابت خان بشر اکت در امر و کالت دخل نمودند و

در خلال احوال برهان الملک برادر خورده مرتضی نظام شاه که در یکی از قلاع محبوس بود با اعانت جو جارجان حبشی بیرون آمده متوجه احمدانکر گردید و اسدخان ویرا پذیر نمود. بعد از تلافی فریقین برهان الملک هریمت یافته بجانب اکره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافت نمود. منظور نظر مرحمت و شفقت گردید و پس از چند گاه صلاحیت خان اسدخان را مقید ساخته من حیث الاستقلال لواء وکالت بر افروخت و سید مرتضی امیر الامراء برار جهت دفع وی در اهتراز آمده متوجه احمدانکر گردید و در ظاهر شهر مجار به دست داده سپاه برار که مضاعف سپاه صلاحیت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قرب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت در طبقات اکبری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه فتونام عاشق گردید و این فتو قبل ازین در خانه سیدی میر بهشتی نام می بوده و پسر او را که اسمعیل نام داشته برادر خوانده چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخت درجه بدرجه ترقیش می فرمود تا صلاحیت خان را بقلعه فرستاده منصب ولایت را بدو ارزانی داشت گویند که همان فاحشه نوشته از درون به بیرون فرستاد که صلاحیت خان در قلعه باشد و صلاحیت خان که در عین اعتبار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت هر چند مردم گفتند که نظام شاه بحالی خود نیست و ازین حکم خبری ندارد دولتخواهی و حلال نمکی در حفظ نگاه داشت صاحب است او قبول نکرده جز انقیاد چاره ندید چون اسمعیل استقلال بهم رسانید حسنعلی سبزواری را خطاب میرزاخانی داده نایب مناب خود ساخت.

و میرزاخان بتدریج استیلا یافته وکالت مرتضی نظام شاه از پیش خود گرفت و ابتدا شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد نوید و شش از قلعه دولت آباد بر آورده بمسند سلطنت نشانید مدت ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده .

شاه حسین چون منتظم امور جهانیانی گردید باغواهی بعضی از فسده پدر خود

را که منزوی زاویه خمول بقتل رسانید و شامت آن بروز گاروی عاید شده زمان سلطنتش چندان امتدادی نیافت تفصیل این مجمل آنکه میرزاخان شاه حسین را نمونه داشته بود بامر سلطنتش می پرداخت و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده اتفاق نمودند که میرزاخان رامع متابعان او از میان بردارند انکس خان که برادر رضاعی شاه حسین میشد طرح صحبتی افکند که اگر فرصت یابد میرزاخان را بقید آورد و میرزاخان از اراده ایشان وقوف یافته بدان ضیافت داخل نشد و مرتضی خان شروانی که از موافقان میرزاخان بود به بهانه ازان مجلس برخاسته فریاد بر آورد که مرا زهر دادند و میرزاخان باوی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه حاصل نمود.

روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون قلعه برده در خانه محبوس ساخت و کسان در خفیه فرستاد اسمعیل بن برهان را که عمزاده وی میشد از قلعه بیرون آورده بسلطنت برداشت.

بیت

مزن در وادی مکر و حیل کام که در دام بلا افتی سر انجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازه قلعه آمده فریاد بر آوردند که از صاحب خود چند روزی شد که خبری نداریم اهل قلعه گفتند که ساعتی دیگر پادشاه شما را بشما خواهیم نمود و بعد از آن چتر و آفتابگیر بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعه بر آوردند اهل دکن چون دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده اند بمنارعت و محاربت پیش آمدند چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدی این امر خطیر گشته بودند از روی اندیشه خام و عقل ناتمام اطفای آتش این هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته فوراً سرش را از برج بدن جدا ساخته بزیر قلعه انداختند

د کنیان که این حال مشاهده کردند بیشتر از پیشتر در تضیق محصوران کوشیده
آتش بدروازه زدند و از هر طرف شروع در کندن برج و دیوار قلعه کرده بدرون حصار
آمدند و جمیع اهل قلعه را معروض تیغ نیز گردانیدند.

قطعه

چون در درو چو شطر نجر نجر خواهد باخت حریف دهر مقامر برین بساط کبود
نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مردم مهندس مفید خواهد بود
جمشیدخان و بهادرخان و امین الملک و سیدمرتضی که از سرداران بودند در آن
روز گار گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزاخان را روز دیگر بدست آورده بند بند جدا
ساختند مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند روز بوده و جمال خان که سردار سلاح داران
بود اسمعیل شاه را بیادشاهی برداشته ابتدا بقتل غربیان اشاره فرمود و در آن واقعه
عظمی و حادثه کبری طوفان محنت و بلا بنوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را بغیر از
دم تیغ و نوک سنان مقری نمی نمود و ژاله اندوه و فنا بنهجی در بارش آمد که آن جمع پریشان
را جز بارانی مرگ پناهی نمینمود

بیت

بزنهار دهر و بافغان سپهر بشیون زمانه بفریاد مهر
و در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضایی ذوی الاحترام که هر یک در
فنون فزایل و کلمات ثانی نداشتند بقتل رسیدند بلکه از کمال شیوع ستم و بیداد و فور
فتنه و فساد مدفون نگردیدند

بیت

بصحن صحرا کهسارها پدید آمد زبسکه گشت بدنهای فاضلان انبار
و بعد از این واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برار در آمده
رایت جلادت برافراشت جهانگیرخان با جیشی گران بفرموده جمال خان در

مقابل آمده ویرا منهرزم ساخت و برهان الملك در اطراف و جوانب میگشت تا کرت دیگر باعانت و همراهی را جاعلی خان والی آسیر بولایت برار در آمده درینوقت بسیاری از امر اکه بنا بر تسلط و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیه متابعتش بردوش گرفتند و عادل شاه نیز بمدد برهان الملك بجنک جمال خان در حرکت آمد و از استماع این اخبار هر اس بیقیاس بر ضمیر جمال مستولی گشته غریق بحر اضطراب گردید و آخر بنا بر استشاره و استخاره حرب عادل شاه را ابتدا هم دانسته بجناح استعجال بجانب وی توجه فرمود و در حمله اول مظفر و منصور گشته باقبال بیستون تمثال و با عالم غرور و استکبار برهان الملك را استقبال نمود و با آنکه در اثنای گیرودار خلق بسیار از لشکر او جدا شده به برهان الملك پیوستند اما جمال خان اصلا بیدل و جبان نگشته نهایت شجاعت و جلالت بتقدیم میرساند تا بزخم تفنکی از پای در افتاد

بیت

چنین است تا بود گردان سپهر
 که باز هر نوش است و با جور مهر
 و در همین روز که سیزدهم رجب و نهصد و نود و نوهجری بود اس سلطنت بروی
 صادق آمده بر سریر فرمان فرمایی متمکن گشت ایام سلطنت اسمعیل شاه یکسال
 و نیم بوده .

پوشیده نماند که چون خامه فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در حیطه
 تحریر آورد الحال مجملی از احوال شهرهای آن کشور نیز مذکور
 میسازد .

احمدانکر بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای
 دکن است و در ظاهر شهر چند قذت جاریه که تا حال در هند بعمل نیامده پیوسته جریان
 می یابد و از باغات آن خطه دل نشین یکی باغ فرح بخش است که شبیه

و نظیر ندارد .

بیت

نگویم که عین بهشت است لیکن بهشتی است اندر سرای مکرر
در میان آن باغ ارم مثال حوضی ساخته اند مانند بر که نیلگون فلک بی پایان
و بی قیاس .

بیت

یکی بر که ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور
و در درون بر که عمارتی هر مان اساس بنا شده که دست هیچ بنایی مساس آنچنان
بنایی ننموده و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده .

قطعه

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم بفر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین
گشاده صحنش چون صحن روضه رضوان کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین
و بر ضلع شهر قلعه است که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده و دست آسیب
حوادث از دامان آن کوتاه گردیده

بیت

زبس نغزکاری چو کاخ سلیمان زبس استواری چو سد سکندر
پتن که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند و در سه منزلی
احمد انکر واقعست .

دولت آباد در ازمنه سابقه بدیو گیر شهرت داشته و پیش از زمان اسلام همیشه
دارالملک ملوک می بوده و مردم آنجا اکثر نساج اند و آن فن را نیکو ورزیده اند و کاغذ آن مقام

بانام است چه بعد از مردم خطا کس بدان لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده و قلعه اش
نیز از امهات قلاع جهانست و چند مرتبه است و دامن خارای مرتبه اش در رفعت
از چسب فلک اطلس در گذشته و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج افشانده

نظم

دورش از آن گاه که پرکار شد دایره چرخ زیر گارش
حصن برویش ز عالم برون عالم بیرونش بحصن اندرون
حصن درویش تو گویی مگر چرخ بزیرست و حصارش زیر
چون فلک ثابته ثابت بذات نه چو فلکهای دگری ثبات
شهریست مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و در آنجا نیز
قلعه ایست که پایان آن بمرکز زمین رسیده و سر باره اش بمحور آسمان
پیوسته است.

بیت

در هوای وی آسمان مانده چون دل هجر دیدگان دروای
تلنکانه بر ساحل بحر عمان واقع شده و از بنادر مشهورد کن است.

بیت

شهری آباد و پرز نعمت و ناز در دروازه بر غریبان باز
مخفی نماند که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق با حمد نظام الملک
داشته و بعد از او اولادش متصرف گشته اند تا زمانی که نوشته اند تلنکانه
ولایتی است مشتمل بر مضافات معمور آبادان و در زمان سلف همیشه یکی از رایان
معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و کامران بوده اند الحال دارالملکش گل کنده
است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن و اسواق و دیگر
صفات مستثنی از دیگر ولایات هنداست و متوطنان آن از غث و سمین همه ملیح

و نمکین میباشند.

بیت

گرسوی نزدیک ایشان تابکوی جمعدشان آستین پر مشك بازایی و پر عنبر کنار
 و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی چهار نفر در تلنکانه رایت تسلط و
 اقتدار بر افراخته اند نخستین ایشان **سلطانقلی** قطب الملک بوده چون دولت سلطان
 محمود روی بانحطاط نهاد سلطانقلی که در ولایت تلنکانه ویرا بر املاک میگفته اند
 یعنی ملک بزرگ و بر املاک بسیار خشک مزاج بوده و گوش و بینی از ملازمان خود
 می برید تاهر آینه در جنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر یکی از
 متجندة افتاد و نتیجه آن بوی عاید گردید.

بیت

سپهر آینه عدل است شاید هر آن چیز از تو بندد و انماید
 و از این سبب همواره نقابی بر روی می افکند تا آخر بجهت همین بدخوی
 بدست یکی از همداستان خود کشته گردید و زمره را اعتقاد اینست که آن مطلب
 باستصواب ولد کلانش جمشید بوقوع پیوسته بهر تقدیر امر او اعیان ملک اتفاق کرده
 بعد از وی جمشید را که اسن اولاد بود بر سریر ایالت نشانیدند و ابراهیم که برادر خرد
 بود فرار برقرار اختیار کرده بجانب بیجانگر در حرکت آمد و امراج والی آنجا
 مقدمش را گرامی داشته در صد تسلی خاطر وی در آمد و بعد از هفت سال که جمشید
 سردر نقاب تراب کشید میان سران سپاه و اعیان در گاه مخالفت پدید آمد جمعی
 خواستند که حیدر خان را که خان جمشید می شد بحکومت بردارند و بعضی لوای هوا
 خواهی ابراهیم قطب الملک بر افراخته ویرا طالب داشتند و مشارالیه بر جناح استعجال
 طی مسافت نموده متوجه کلکنده گردید و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم
 جنگ از شهر بیرون آمد و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدر خان گرفتار گردید

وروز دیگر بصلاح و صواب دید سپاه بر مسند قطب‌شاه تکیه‌زده در امر سلطنت مستقل گشت و سی و چهار سال فرمان فرمایی نمود و ملوکد کن را همیشه بسلسله سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود خصوص حکام تلنکانه که درین باب زیاده از دیگران مبالغه بکار می‌برند و خطاب‌شاهی از آن سلسله علیه دارند.

ابراهیم قطب‌شاه

فرمان‌فرمایی بوده بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب ملامی و مناهی بغایت مهجور و در درگاهش حضرتی بود شجره فضل و دوحه علم و هنر را و با هر که فی‌الجمله کمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت مجلس خویشتن میساخت

قطعه

یکروز منوچهر پیرسید زسالار کاندر همه عالم چه به‌ای‌شاه ندیمان
 اوداد جوابش که درین عالم فانی گفتار عزیزان به و کردار حکیمان

ویکی از کرایم عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی در مجلس خوان گسترده باشد و اطعمه گوناگون کشیده و درین باب آنمقدار تکلف و مبالغه که ازو بوقوع می‌آمده از هیچکس عشر عشیر آن بحصول نمی‌پیوسته چه بر بامداد خوانسالار تقدیر این قرص گرم خورشید را بر سبزخوان آسمان نهادی خوانسالاران بیامدندی و گسترده‌نیها بگسترده‌ندی و اطعمه الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر و مکان بلکه اهالی جمله جهان را کافی و درخور بودی بهر طرف انایی و بهر گوشه ابایی اباز انالطیفت و ظروف از مظروف نظریفت

بیت

اندر اطراف آن شده پیدا گور پیدا و ماهی دریا
 یارو انباز کبک باتیپهو جفت و همراز بره باحلوا

ودروقت کشبیدن مایده حجاب ودربان مانع کسان نمیشدند وبر مایدهٔ نعم او میان غث وسمین ورطب ویابس فرقی وتمیزی نمی بوده اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم ازخوان ضیافت اومحظوظ وبهره مند میگشتند وتا امروز نسق آن آب درجوست و قانون آن می درسبو واوبدین روش و آئین روزگار میگذرانید تا در سلخ نهصد وهشتاد ونه کو کب حیاتش از افاق انقضای اجل طالع گشت وامروزولد ارشدش **محمد قلی** قطب شاه برسواؤه سلطنت تکیه زده فرمان فرماست و بنا بر آنکه قواعد مروت ورسوم عدالت را دست افزار حصول نیکنامی ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیت واجتماع افاضل محسود جمیع بلاد کن گردیده .

بیت

زهی زجودش آرایش سنین وشهور زهی زعدلش آسایش صغار و کبار
وباین صفات گاهی بنا بر امتحان طبع در لجهٔ پیکران نظم غواصی مینموده
ودری بساحل بیان می افکنده این دو بیت از آن جمله است.

بیت

من غم عالم ندارم عاشقی کار منست پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن عاشقانرا آرزوی طرز گفتار من است

احمد آباد

دارالملک کجراتست بحسب لطافت و کیفیت آبادانی وشهرت بر تمام ولایت
هند رجحان دارد و بنا بر اهت ساحت ولطافت ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدانست
اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق
ومبالغه نبوده باشد و بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی را
دارد دکا کینش دو مرتبه وسه مرتبه در کمال تکلیف وزینت ساخته شده وسکانش از
اناث و ذکور همه نمکین و نازنین می باشند که در دیدن جان میستانند

و در تکلم جان می‌بخشند هر کدام مایه صد گز نه خوبی و عریک و واضع چندین
نوع محبوبی

نظم

هریک بد گر گونه ربوده ز کسان دل
آن توطئه پرداز تقاضا شده ظاهر
مفلس شده از هجر یکی مایه اندوه
سنبل چوبگل بر بنگارند بدعوی
مهر خدشان از افق باده چو تابند
هریک بد گز نوع گرفته ز کسان جان
این معر که آرای تمنا شده پنهان
عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان
عاشق چکند گز نشود واله و حیران
پروین شکمیا شود البته پریشان

واحد آباد از شهرهای جدید است و سلطان احمد شاه بن مظفر شاه همت بر بنای
آن گماشته در طبقات اکبری آمده که چون سلطان احمد آب و هوای قصبه اساول را
موافق مزاج خود یافت با تصواب جناب حقایق مآب شیخ احمد که پترو قدس الله سره که
از کبار شیخ آن روزگار بوده اراده شهر ساختن نمود و در ذی قعدة سنه ثلاث
عشر و ثمان مایه در کنار آب سا بر متی خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر زمین نهاده
قلعه و مسجد و بازارهای متعدد طرح انداخت و در بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل
بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و چون نوبت سلطنت بسطان محمود ثانی
رسید در دروازه احمد آباد شهری بنا نهاد و مردم به محمود آباد که الحال
آن آبادانست و از احمد آباد تا آنجا بازاری دورویه ساخت و مردم را فرمود
تا بر اطراف آن عمارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده و از مردم کجرات آنچه
قابل ایراد باشد این چند نفر است که نوشته میشود .

وحیه الدین ابتدا موفق به چیزی خواندن گشته بسیاری از متد اولات را در حیطه
ضبط آورد و چون شیخ محمد غوث بقدم میمنت لزوم آن مرزو بوم رامزین گردانید
وحیه الدین دست ارادت بدو داده مرید او شد و بعد از آن همت عالی نهمت بر ذخیر

مشوبات اخروی بافتنای ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال مینمود تا رخت ازین مظموره فنا بوسعت آباد بقا کشید .

بیت

عقل جهان طلب در آسودگی زند
عقل خدا پرست زند در گه صفا
مولاناغوثی عمر هاست تادر مدرسه اهلیت جزوه کشیده و صاحب استفاده
نیکوروشی گردیده با همه کس آشناست و در مصاحبت بخشی و از فضیلت بهره تمام
دارد بنابراین موزونی طبع شعری میگوید این چند بیت مر اوراست .

بیت

در صفحه که چهره دوری گشوده اند
از گوشه شکل عزم صبوری نموده اند
وا کرده اند بوالهوسان صد کتاب لاف
یک حرف عاشقی که زجائی شنوده اند

بیت

ز ابرو کز نمودش بر زمین راحت فروریزد
چو بر کشت محبت بگذرد محنت فروریزد
ز بستانی که باشد آرزویم میوه راحت
ز نخل او بدامان طلب آفت فروریزد
ملک محمود بفضایل و کمالات آراسته بود و از ذوق و حال چاشنی تمام یافته
این مطلع اوراست .

بیت

دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش
روسوی ابرویش کشدهر چند میگردانمش
سودایی مرد آهسته بی تکلف بوده و این رباعی اوراست .

رباعی

آشفتۀ زلف اوست هر جاتا بیست دیوانۀ چشم اوست هر جا خوا بیست
 زندانی آه ماست هر جا سوزیست اخراجی چشم ماست هر جا آبیست
 دیگر از مضافات این اقلیم

کتابت و سورت است که در خروبی و معموری سیوم ندارد و صورت قلعه دارد که اندیشه که صورت نگار صور غریبه و عجیبه است تعقل این نوع عمارتی ننموده .

بیت

قلعه استوار چون خبیر بمناات چو سد اسکندر
 در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نام غلامی از سلطان محمود کجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع خرابی بمسلمانان این مکان میرسانیدند و در آن ایام که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتیها سامان داده بقصد جك آمدند و هیچوقت کاری نتوانستند ساخت و چون باتمام رسید جو کندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگیان مخصوص پرتکال است شروع نمود فرنگیان چون بچنك بدل مانع حصار نتوانستند آمد مبلعهای کلی قبول کردند که چون جو کندی را بسازند صورت نیافت غرض آن قلعه پانصد ذرع است و ارتفاعش بیست ذرع و بنا بر اعانت استحکام هر دو سنك را بقلابهای آهنین حکم ساخته و سرب را گداخته در فرجهها و درزها ریخته و کنگرهها را بنوعی ساخته که دیده ارباب بصیرت از دیدن آن خیره میماند .

سومنات شهر بیست بر ساحل دریای عمان و در بتخانه آن شهر بتان زرین و سیمین بسیار بوده و بت بزرگتر را منات می گفته اند و در زمان ظهور حضرت خدی پناه علیه السلام آن بت را از خانه کعبه بر آورده به بند بردند و برابر جواهر باهل هند فروختند

و ایشان بتخانه جهت آن ساخته سومنات نام کردند و بعضی را اعتقاد اینست که این بت از دریا برآمده و بعضی گفته اند از آسمان بزیر آمده چنانچه از این ابیات فرخی مفهوم میگردد .

نظم

منات ولات و عزی در مکه سه بت بودند
 دوزان پیمبر بشکست عر دور امروز
 منات راز میان کافران بدر بردند
 بجایگاهی کز روزگار آدم باز
 ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند
 پس آنکه آنرا نبردند منات لقب
 خیر فکنند اندر جهان که از دریا
 مدبر همه خلق است و کار ساز جهان
 بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
 گروه دیگر گفتندی که این بت را
 کسی نیاورد این را باین مقام که این
 بدین بگوید روز و وزین بگوید شب

اما در کتب سلف بر اومه معلوم میشود که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود بر اومه است و بقول بر اومه کشن آنجا غیب نموده و در تاریخ جیب السیر آمده که سومنات با اتفاق ارباب تاریخ بتی است که هندوان اعظم اصنام اعتقاد دارند ولیکن این بیت شیخ فریدالدین عطار بخلاف این معنی مستفاد میگردد .

بیت

لشکر محمود اندر سومنات
 یافتند آن بت که نامش بودلات

بهر تقدیر سلطان محمود در چهارصد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از غزنین در حرکت آمده در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب دست داد تمام آن روز جنگ قائم بود و روز دیگر باستعمال آلات پیکار پرداختند بهمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاشتند و اهل سومنات در آن روز فوج فوج به بتخانه شتافته سومنات را در بغل گرفته استعانت طلب کرده گریان بیرون می آمدند و جنگ می کردند تا زیاده از پنجاه هزار کس بقتل آمدند و سلطان محمود بعد از فتح بدرون بتخانه در آمده منزلی دید بغایت عریض و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون و هر یک از آن ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته و منات صنمی بود از سنک مقدار پنج گز آن را در زمین فرو برده در آستانه مسجد جامع فرش نموده و آن تاحال موجود است و شکم آن بت جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد و اهل هند جمیع او ثان هند را حجاب و بواب منات میدانسته اند و هر شب آن بت را بآب تازه گنگ که معبود دیگر ایشانست غسل میداده اند از سومنات تا گنگ زیاده از دویست فرسنگ است و درین مابین مردم نشسته بودند و هر روز آب تازه می آورده اند و ایضا ده هزار قریه معمور وقف آن بتخانه بوده و زیاده از بیست هزار سوار برهن بر اطراف آن بعبادت مشغول بوده و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند و در آن زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر وقت آن زنجیر را بحرکت می آوردند بر اومه با و از آن شروع بعبادت می کردند و سید کس بواسطه سر تراشی مقرر بود و سید سازنده و پانصد گنیزک رقاص داشته و اکثر ایان دختران خود را نذر بتخانه می کردند تا خدمت منات بوده باشند .

ناکور شهری معروفست و سکنش سقرلات را تتبع نموده بهتر از دیگر شهرهای هندوستان میسازند و شاه اهل تصوف شیخ حمیدالدین از آن شهر است و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الاتقیاء میگفته اند ده سال در خدمت خواجه بسر برده روش

شریعت و طریقت ازواخذ نموده و بعد از آن صحبت شیخ شهاب‌الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده .

اما خرقه از خواجه معین‌الدین سحری گرفته در سیرالاولیا آمده که شیخ حمیدالدین در خطه نا کوریک بیگه زمین ملک داشته و هم بیگه آنرا بدست خود می‌کنده و چیزی میکاشته و از آن قوت خود حاصل می‌کرده و از لباس بفوظه و چادری سالی قناعت می‌کرده .

بیت

این دو روزه حیات نزد خرد چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد
موزون از خط و معما بخشی داشته و نسبت خود را بسطان‌السالکین شیخ
حمیدالدین منسوب می‌سازد و گاهی شعری می‌گفته از آن جمله است

بیت

مراچه سود ز گلپهای رنگ رنگ جهان

چو نیست بی تو دلم را بهیچگونه قرار

بنگاله ولایتی در غایت وسعت است طولش سیصد گروه و عرضش دویست و هفتاد گروه و هر گروهی یک‌میل است شرفیش متصل بآب شورا است که عبارت از آب عمان باشد و غربیش پر گنه سورج کره است که متصل بصوبه بهار است و شمالیش بولایت کوچ منتهی میشود و جنوبیش پر گنه جلیسراست که مابین ادیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات سبک بنگاله نهایت اعتدال دارد و حاصلش برنج و نی‌شکر و ابریشم و فوفل و دارلفل است و از میوه انبه و کلیه دانه ناس خوب میشود و ایضاً میوه ایست موسوم بکوله که شباهت تمام بنارنج دارد .

اما از نارنج لذیذتر است و دیگر لنکن است و آن برابر گردکانی میشود و طعم انار مفهوم می‌گردد و در برشکال مدام ابر چون دست کریمان در باریدن باشد و

از غایت بارندگی تمام آن مملکت يك دریا میشود و مدار آن دیار بر کشتی است و سکنش نساجی را نيك تتبع کرده اند چه خاصه و عمل را برابر طلا بیع و شری نمایند محمد یوسف هر وی که از مستعدان آن زمان میزیست برخی امور غریبه هند را جمع کرده رساله ساخته و در آن رساله آورده که روزی در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت که مدققان باریک بین آن جنس پارچه ندیده بودند بلکه بگوش نشنیده و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن سطر و ضخیم بودی و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی در اثنای ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته برفراز دیواری بر آمده از هم گشود و یکسر آنرا بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه تا یکساعت چون غبار در هوا ایستاده بود و چون سفیده صبح بر جهان طلوع نمود .

هم او آورده تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست ذرع طول و یکذرع و نیم عرض داشت هر گاه در مشقت گرفتندی پنهان شدی و از آن شخص که برسالت آمده بود نقل نمود که در همین سال شخصی خاصه یافته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند و حساب ولایت بنگاله بر جنتل و کنده و آنه است چه چهار جنتل رایک کنده و بیست کنده را یک انه و شانزده انه رایک روپیه حساب میکنند و اگر روپیه ده تنگه شود و اگر صد تنگه شانزده انه حساب میکنند و در جنتل و کنده نیز اصلا تغییر و تبدیل مطلقا نمیدهند و مجموع ولایت بنگاله منقسم به بیست و دو تومان ساخته اند که یکی از آن جمله تومان ادنیر باشد و مال واجبی آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی بر کنات این تومان ابریشم حاصل میشود و دیگری .

شریف آباد بود که در بعضی از مواضعش عورات برابر ذکر آدمی چیزی از سفال ساخته بعد از فراغت استنجا آن سفال را بدبر استعمال کرده رفع آلودگی

مینمایند و هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافت و دیگر .

مدارن است و در یکی از منسوباتش سیر پور نام کان العاس میباشد و ایضاً در بعضی از مضافات این تومان نمک راهی کارندو گاه آنرا که هنوز سرسبزی داشته باشد میسوزانند و خاکستر آنرا در دیک کرده چندان میجوشانند که نمک حاصل شود.

ساتگام از بنادر مشهور است و داخل این تومان است و در آنجا خاصه و صحن از قسم جوتار قماشی است .

سلیم آباد تومان دیگر است و صحن سلیم آبادی معروف است و در یکی از مضافاتش که محمود آباد نام دارد فلفل دراز را بهامیکارند که اگر بدست کارند درشت و ضخیم به حصول می پیوندند و در این تومان فیل بسیار باشد .

هزارکانو سه لک و سی هزار روپیه حاصل میشود و بغير از برنج چیزی دیگر محصول ندارند اما خاصه و عمل و تنسک و کنکه از حاصل آن مقام بانام است و دو تومان دیگر .

سری هت است که متوطنانش اکثر فرزندان خود را خواجه سرای میسازند.

جنت آباد نیز تومانی بسرخود است و جور تارموتی درین تومان میشود .

مالده که تقاریقش در غایت خوبی میشود و از منسوبات این تومان است و ایضاً .

گور که در ازمنه سابقه دارالملک بنگاله بوده هم داخل این تومانست و قلعه گور از قلاع معتبرهند است چه در غربی این قلعه آب گنک واقع شده و جانب شرقی و شمالی و جنوبیش هفت خندق دارد و فاصله ما بین هر دو خندق نیم گروه است و عرض هر خندق تخمیناً سه طناب باشد و عمقش بغایتی که فیل از عبور آن عاجز آید .

کورکات سرحد ولایت کبوج بود و حاصلش برنج و فوفل و ابریشم خوب باشد. **باریک آباد** نیز تومان علیحده است نیشکر و فلفل دراز آنجا نیک میشود و خاصه و مومنی و صحن آن موضع نیز با نام بود و خاصه شهباز پوری خاصه آن تومان است.

از مردم بنگاله کسی که بنظر آمده **مولانا سراج الدین عثمان** است که صوفی خوش لقا و زاهدی باصفا بوده و خرقة از شیخ نظام اولیا داشته و در باب او مکرراً شیخ نظام میفرموده که اگر چه مولانا سراج الدین هندوستان نیست اما در سیر الاولیا آمده که چون شیخ نظام او را جهت خلافت اختیار کرده فرمود که درجه اول در این کار علم است و حال آنکه او چندان نصیبی از آن ندارد.

چون آن سخن بسمع مولانا فخر الدین زراد رسید گفت: من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم. و با اشاره شیخ تصریفی تصنیف نموده.

مولانا سراج الدین در کبر سن شروع در چیز خواندن کرد و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام به لکهنوتی رفته آن دیار را بنور ولایت روشن و نورانی گردانید.

ادیه

سی و چهار روپیه جمع دارد و مشتمل بر دو سرکار یست و شکار پیل در این دیار بسیار می کنند و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیامی نمی باشد چه برك تار کاغذ ایشان است و از آهن هیاتی راست ساخته اند که یکسر آن مقرض و دیگر سرش فانند درفش است که از آن بر برك تار هر چه میخواهند مرقوم میسازند و این رقم سالهای دراز باقی میماند.

قبل از استیلای افغانان راجه آن دیار مردی بوده مکتد نام و او را چهارصد زن بوده و چپه هر کدام خانه علیحده ساخته بود و یکدست رخت پوشیدن جهت

هر منزلی ترتیب داده و حجامی وظیفه خوار ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجام ویرا غسل داده رخت پوشاند و بدان منزل برود و آن شخص در آن شب آنچه شرط خلوت بوده بجای می آورده و علی الصبح خرچ راه یافته مرخص می ساخته.

این شیوه را از جمله خیرات و مثنوبات میدانسته و در حین سواری هزار کس تختها و سپدها پر گل و ریاحین بر سر و دوش گرفته بر زمین ویسار او میرفته اند.

چون بمنزل میرسیده بر فور پیل داران باغچه ای در کمال لطافت ترتیب میداده اند و ادیسه را کج بیتی میگویند و بر موضع برسویم از اعمال کج بیتی بتخانه بود بر کنار دریای شور که شگرف ترین آن اصنام را چکنات مینامند و اهل هند را بچکنات اعتقاد بسیار است بخصوص سکان، آن شهر و دیار را و در وقت کدخدائی زن خود را سه روز وقف خدمت چکنات میسازند و بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده باشد شادی مینمایند و خوشوقت می گردند و الا دل شک شده سو را بر خود شوم میدانند و بفال بد میگیرند.

در این بتخانه هندوان بر خود زخم های گران میزنند و زبان میبرند و چون جای جراحت را بدان بیت مالند آن زخم التیام یافته به شود و مؤمن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک شود.

چنانچه حضرت جنت آشتیانه در رساله که از هر جا سخنان جمع کرده می آورد که مولانا لطف الله نیشابوری که سیاح بروبحر بود باجمعی بدانجا وارد شد و پس از الحاح وزاری بسیار زیارت آن بت را از بر ا همه التماس میکند بشرطی که بی ادبی نکنند جواز می یابند.

چون آن جماعت بدرون بتخانه می روند یکی از آنها آب دهان بطرف آن بت میاندازد و بر فور می میرد.

مولانا میگوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که آیا این چه بوده باشد که از بت عاقل و باطل اینچنین تأثیر عظیمی بوقوع آید؟

آورده اند که چون در این فکر بخواب رفت شخصی در واقعه بوی گفت که این مشکل تو در نجف اشرف حل میشود .

چون بنجف اشرف رسید در خواب دید که شخصی بوی میگوید که تأثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بآن متعلق است و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور می آید و در آن ولایت برادر خو رد زن برادر کلان را از آن خود میداند و برادر کلان را از آن ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نمیباشد بلکه راضی و ممنون میگردد .

کوج

ما بین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده و یک حدش بولایت کوج بیست و سه روز راه است و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و شد می نمایند و حاصل کوج بریشم و فلفل و اسب است که هندوان آنرا ما کن مینامند و در آن ولایت غاریست که بعقیده ایشان منزل دیو است و نام آن دیو آبی است و مردم آن دیار را بآن دیو آبی عقیدت بسیار است و در سالی یکروز عید می کنند و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان میباشد می کشند و ثواب آنرا بآبی عاید میسازند و همچنین بهو کیان را نیز در آن روز بقتل می رسانند و بهو کیان جماعتی اند که جان خود را طفیل راه آبی میکنند و میگویند که ما را آبی طلب کرده و از آن روز که ایشان بهو کی می شوند هر چه میخواهند میکنند و بازن و دختر هر که خواهند صحبت میدارند .

بعد از آنکه یکسال منقضی شد در آن روز کشته میشوند چون بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جوهر اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کسواکب ثواب برده و زهره زهرا را از غیرت بی آب و تاب گردانیده در سلك تحریر انتظام یافت .

الحال همگی هست و نیست مصروف و مقصور بر آنست که عقدهی چند از

در رولالی اقلیم سیم که گوش و کردن روز گار را بدان آرایش توان داد مرقوم رقم
گوهر شیم گرداند .

بیت

کنج دوم صورت اتمام یافت	پر تو توفیق جو بر خامه تافت
باز گشاید در درج گهر	گشت دلم راعب آن کز هنر
زیور گوش خرد از در کند	کنج سیم را ز گهر پر کند

الاقليم الثالث

این اقلیم تعلق بمریخ دارد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین بود و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد پس بامصار قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد .

پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادیسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته بیحر اعظم منتهی شود و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل این اقلیم است واجب دید که مجملاً احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید .

ایران

مملکتی است در غایت وسعت و نزهت مشتمل بر صنوف نعمت .

بیت

ساکن آن جمله بزرگان ملک
بیشتر از علم و ادب بهره مند
گوشه بگوشه همه ارکان ملک
اهل سخن را که شمارد که چند
و ایران زمین در وسط اقلیم
سبعه افتاده شرقیش ولایت هند و کابل و ماوراء

النهر و خوارزم است . تا حد سقسیین و بلغار و غربیش ولایت روم و تکفور و سس و شام و شمالیش ولایت آس و روس و تکس و چرکس و سرتاس و دشت خورک که آنرا دشت قبیچاق خوانند و الان که فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات ایران زمین قلعه ایست که اسکندر بنا ساخته و بحر خزر را که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبیش بیابان نجد است که بر راه مکه واقع شده و بعضی ایران را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که اورا ایران نام بوده و برخی بهوشنگ که اونیز ایران نام داشت رجوع میکنند اما اصح آنست که به ایرج بن فریدون منسوب است و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتدا بذکر آن اولی نموده و اهل عراق بدنیهای صحیح و اعضای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رأی صایب اند و در تحصیل اسباب بزرگی رحمت جد و جهد تمام بکار میبرند .

نظم

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند
مران گل که اوتازه دارد نفس عرق ریزه از عراق است و بس
و اکثر شعرا در صفت عراق اشعار گفته اند چنانچه خاقانی در تحفة العراقرین آورده :

نظم

جز فر عراق بر ندارد آن فاخته کابرش تو دارد
خاکش همه خاک آنجهانیست آبش همه آب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش
بینی رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق گیر
و نسبت شرافت عرب خامه بسدین سلب نخستین بذکر عراق عرب مبادرت

می‌نماید و دیگر آنکه صاحب صور اقلیم آورده که عراق عرب در قبله ایران واقع شده ابتدا از جانب قبله شروع نمودن انساب است .

عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت حدودش از حد کهستانست تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبیان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه پیوسته است و خانیقین نیز داخل عراق عرب است .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است .

طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ و مساحتش ده هزار فرسنگ مربع است. در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده‌اند بغیر از بیابانها و زمینی که از زراعت بازمانده بود شش یار هزار جریب بحیطه ضبط در آمد و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین بلاد عراق عرب بوده هر آینه آغاز آنجا مینماید.

بغداد

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصه تجرید و پا کبازان رسته تفرید.

بیت

همه هشیار شوق و بیخور و خواب همه مستان عشق بی می و کاس
همچو مل رنج گاه و روح افزا همچو گل تازه روی و گرم انفاس
و منصور دوانقی در سنه خمس و اربعین و مایه بغداد را بنانهاد و در سنه ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده .

در عجایب البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس در قوس بوده و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد و همچنان

شد که او گفته بود از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی عباس یکتن در آن خاک بستر
مرک نهدند.

گویند ده دور بغداد ده فرسنگ بوده و شصت هزار گرمابه داشته و در هر گرمابه
پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند و عماراتی که بخلیفه و توابع
او تعلق داشته دو فرسنگ است و در بغداد منار اولیا و فضلا و اتقیالات تعدولاتحصی است و این
ابیات خاقانی راست در صفت بغداد گفته

بیت

بغداد بهار باغ داده است	پیشانی بخت از او گشاده است
تریاکده است و مشک ده او	چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکر بانا	دروی همه کاینات پیدا
چون عارض دولت از نکویی	دروی همه آرزو که جویی

اما الحال از آن بغداد اثری نمانده چنانچه سیاع در آن رباع خانه ساخته اند و
وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده

بیت

چگونه هول که دیواند روشدی گمره چگونه صعب که غول اندر روشدی مسموم
در لب التواریخ آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان استیلا یافت
شیخ حسن چوپانی برو خروج کرده میان ایشان محاربات بسیار واقع شد و آخر بعراق
عرب رفته بغداد نورا بنانهاد در اندک زمانی چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن
کوفه خراب گردید و از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادانی را دارد اگر چه هوای بغداد
گرم است اما صحت تمام دارد و اکثر وقت ارزانی باشد فقط و الا از روی ندرت
اتفاق افتد.

در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه دختری را بشوهر دادند هنگام زفاف

چون شوهرش فوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر گردید بعد از آن که خدا شده فرزندان از او بوجود آمدند صاحب جیب السیر آورده که در چهارصد و هشتاد و هشتاد طفلی در بغداد متولد شد که او را دوسر و دوسرین بزرگ بدن بود و مردم نیک آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهده نیفتاده اما بنا بر اختصار بچند نفر ده عظیم مشهور اند اکتفا کرده باقی را موقوف داشت

ابو عبد الله احمد بن محمد اشبانی المروزی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است و هزار حدیث یاد داشت و بخاری و مسلم نیشابوری از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شان او بمثابه بود، که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت جنازه او کردند.

معروف کرخی خلاصه عارفان عهد بوده و در تذکره اولیا آمده ده مادر و پدرش ترسا بودند چون بمعلم فرستادند استاد گفت که بگوی ثالث ثلاثه گفت قل هو الله احد هر چند معلم ثالث ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت تا آنکه سختش بزود معروف بگریخت و بردست امام علی بن موسی رضا مسلمان شد و پس از آن بد او دطایی پیوسته چندان در صدق قدم زد که مشارالیه شد و بعضی گفته اند ده وی مولی امام علی بن موسی الرضا بوده و خدمت بوالی داشته.

روزی آنحضرت بارعام داده بود از از حام مردم در زیر پالگد کوب شده فوت گردید بهر تقدیر استاد سری سقطی است از سری نقل است که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سرگندش ده که یارب بحق معروف که حاجت من روا کن که حالی اجابت افتد بعنایت او فوتش در سنه هاتین هجری بوده و امر وزیر سرقبرش هر که دعا کند بیشتر مستجاب شود

سری سقطی امام اهل تصوف بوده و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود او خال جنید و شاگرد معروفست و کس را در ریاضت آن مبالغه نبوده

بعدی که نود و هشت سال پهلوی بر زمین نهاده مگر در بیماری مرگ گویند ویرا خواهری بود دستوری خواست تا بخانه او آید دستوری نداد تا یکروز پیرزن را دید که بخانه وی درون رخت گفت ای برادر مرا رخصت خانه خود ندادی و اکنون نامحرمی را آوردی گفت ای خواهر این دنیاست که در عشق ماسوخته است و از مامحروم مانده اند از حق تعالی دستوری خواست تا روزگار ما اورا نصیبی بود جاروب حجره ما بدو دادند نقل است که هر ده بروی سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی از سر این پرسیدند گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که هر که سلام کند بر مسلمان صد رحمت فرود آید نود آنکس را بود که روی تازه بود من روی از آن ترش میکنم تا این عطیه رحمت او را بود فوتش در دو بیست و پنجاه و سه و ده

جنید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام الائمه امام بوده از ابو جعفر حداد نقلست که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی در تذکره اولیا نقلست که چون روز اول مجلس نهاد چهل تن حاضر بودند هیچده تن جان بدادند و باقی بیپوش شدند و هم در آن کتاب مسطور است که روزی سخن میگفت یکی از مریدان او نعره برود شیخ گفت اگر یکبار دیگر نعره بزنی ترا مهجور گردانم و باز بر سر سخن رفت و آن مرد ضبط خود میکرده تا طاقتش نماند و هلاک شد چون تفحص احوالش نمودند مشت خاک کستری در میان دل گرفتند

آورده اند که یکی از بزرگان رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دید که نشسته است و جنید در خدمت او ایستاده که ناگاه شخصی فتوی در آورد رسول فرمود که بجنید ده تا جواب گوید گفت یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیارا بهم امت خود مباحات بود مرا تنها بجنید مباحاتست یکی از جنید پرسید که دل کدام وقت خوش بود گفت آن وقت که دل بود

شخصی پانصد دینار نزد جنید آورد جنید گفت غیر از این چیزی داری گفت دارم گفت دیگر نمی باید گفت می باید گفت بردار که تر بدین اولی توی و من هیچ ندارم و مرا هیچ نمی باید از سخنان اوست که بلا چراغ عارفان بود و بیدار دنده مریدان و هلاک کننده غافلان و هم مراور است که غایت صبر تو تو دل اشد و صبر خوردن تلخی هاست و رضا آنست که بالار انعمت شمری

ابوحسن نوری بغایت بزرگ بوده نقلست ده دققی و و صوفی از شهری فصد زیارت ابو حسن کردند چون بدروازه شهر رسیدند یکی از آنها که زبان حیوانات دانستی ناگاه دو گر به را دید که بایکدیگر چیزی گفتند آن شخص بر زبان کلمه انالله وانا الیه راجعون را ندان دیگر گفت ترا چه شد گفت ابو حسن نوری مرده چون بدرخانه او رسیدند ابو حسن از خانقاه بیرون آمد و صوفیان در حیرت افتادند ابو حسن سبب حیرت را پرسید گفت مادرین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم چون بدروازه شهر رسیدیم گر به را گرفتیم که ابو حسن بمرد چون ابو الحسن آن سخن بشنید بسیار بگریست و فرمود امروز یک لحظه از یاد حق فارغ شدم آوازه مرگ من در زمین و آسمان افکندند و او را نوری از آن گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتی نوری از دهان او بر آمدی که تمام خانه روشن شدی و او چون از دنیا برفت جنید گفت ده زهب نصف هذا العلم بهوت النوری

ابوسعید خراسانی از اجلاء مشایخ بوده در نفحات از عارف باری خواجه عبدالله انصاری نقلست که اگر چه خویشان را بشاگردی جنید و امینم بود و اما باز خدای جنید بود و هم او گوید که میگوریند با یزید سید العارفین حق است سید العارفین سبحانه و تعالی اگر از بندگان میگویی احمد عربی است و اگر از این طایفه میگویی ابوسعید خراسانی است

شیخ ابو محمد بن احمد درویم از بزرگان وقت بوده و مذهب ملامتیان در نیشابور



از و منتشر شده بود و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند از وی می آوردند که بیست سال است که تا بردل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده که نه در حال حاضر نشده و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه و گفت رضا آن باشد که اگر دوزخ بردست راست بدارند نگویی که از سوی چپ میاید و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دوسرای عوض چشم نداری.

سمنون محب مقبول زمانه بوده و محبت بر معرفت تقدیم میداده چه بیشتر اینطایفه معرفت را تقدیم داده اند و وقتی از حجاز می آمد اهل قبیله گفتند ما را سخنی گوی بر منبر شد و سخن می گفت چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرده گفت بشما میگویم در حال آن قنادیل رقص کنان برهم افتادند و پاره پاره شدند از سخنان اوست که تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی.

ابو عبد الله قلانی از کرام قوم و بزرگان طایفه است وی گفته که در بعضی

سیاحتات خود در کشتی نشسته بودم بادی بر خاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری کن گفتم با خداوند نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص شوم هر گز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است هر گز کسی گوشت فیل خورده است گفتم اینچنین در خاطر من افتاد ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم و چند روز گذشت که از قسم خوردنی چیزی نیافتیم ناگاه بچه فیلی پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشند و گوشت آنرا بخوردند و هر چند بر من عرض کردند گفتم نذر کرده ام هر چند الحاح کردند من از عهد برنگشتم چون چیزی خوردند در خواب شدند هنوز در خواب بودند که مادر آن بچه فیل سر اسیمه در رسید و بوی کرده استخوان بچه خود را بیافت بعد از آن آمده آن مردم را بوی کشید از هر کدام که آن بوی یافت ویرا در زیر دست و پای خود میمالید و میکشت تا یکیک را خرد کرد پس بسوی من آمده مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بویی نیافت پس پشت بجانب من کرد و

پای خود بالا داشت دانستم که اراده او اینست نه سوار شوم بر خاسته سوار شدم و بشتاب تمام روان شد و مراد شب بموضعی که زراعت و آبادانی داشت رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم و وی باز گشت چون بامداد شد بدرون آن آبادانی در شدم و ترجمانی داشتند از من احوال پرسیدند قصه خود باز گفتم مرا گفت میدانی از آنجا که ترا آورده تا اینجا چند راهست گفتم خدای به داند گفت هشت روزه راهست که ترا بیکشب آورده .

ابو احمد قلانسی از قدمای مشایخ و از اقران جنید است گوید روزی در میان قومی بودم گفتم از ارس، در میان سخن انجماعت از من بر میدند که تو گفتی که آن من شیخ شروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا آزار من باید که دور ننگری یعنی ایشانرا ملک نباشد .

ابو عبد الله بن النجلا نام وی احمد بن یحیی جلا است در تذکره اولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مراد کار خدای کتید گفتند کردیم پس از ایشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم شبی باران باریده بود در سرای بزم پدرم گفتم کیست گفتم فرزندت گفت مرا فرزندتی بود بخدای تعالی بخشیدم و آنچه به بخشند باز نستانند و در نگشادند پس از آن بمدینه روان شدم رنج دیده و فاقد کشیده چون نزدیک تربت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رسیدم گفتم یا رسول الله مهمان توام و بخواب شدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که گرده نانی بمن داد نیمی بخوردم و نیمی در دستم بود که بیدار شدم از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر کرد فرمود آنگاه که از او هیچ بقیت نماند گفتند این چگونه بود .

گفت او نه او را بود از سخنان اوست خایف آن بود که از بیمها او را امن کنند .

محمد بن الحسن الجوهری از شاگردان ذوالنون مصریست از استاد خود نقل

میکنند که روزی شخصی پیش وی آمده گفت مرا دعایی کن گفت ای جوانمردا گرترا در سابق تقدیر حق شده باشد بسیار دعاهای نا کرده مستجاب است و اگر نشده غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلورفتن .

شیخ ابوبکر کتانی

شیخ مکه و پیر زمانه بوده و او را چراغ حرم میگفتند سی سال بمکه در زیر ناودان بوده که درینمدت یکمرتبه در شبانروزی وضو ساختی و از اول شب تا آخر نماز کردی و قرآن ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بوده از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفار ش باید کرد نقلست که شبی پنجاه و دو بار حضرت خاتم المرسلین محمد ﷺ را در خواب دیدم گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند .

گفت هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لاله الا انت در نجات مسطور است که ویرا شاگرد حضرت رسول ﷺ گفتندی از بسکه آنحضرت را بخواب دیدی یکی از وی درخواست که مرا وصیتی کن .

گفت چنانکه فردای خدای ترا خواهد بود تو امروز او را باش هم مراورا بود که تصوف همه خلق است هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر و نیز او گوید که حق تعالی را بادیت که آنرا نسیم صبحی گویند و در زیر عرش مخزونست و آن در هر سحر و زیدن گیرد و نالها و استغفار را بر گیرد و نزد حضرت حق رساند.

ابوالعباس

ابن العظامعدن حکمت ربانی و ساکن کعبه سبحانی بوده ویرا سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید میگفته اند در تفسیر و حدیث و حقایق آن و علم بیان و دقایق آن کمال عظیم داشته و مرید جنید بوهه ابوسعید خر از درکار او مبالغت کرده جز او کسی را در تصوف مسلم نداشتی روزی بصومعه او گذشتند و صومعه را آب زده

دیدند گفتند این چه حالتست .

گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درهم بوارثان آنشخص داده چون دوش بیادم آمد گرد صومعه میگشتم و گریه میکردم این آب چشم منست که روان گشته از سخنان اوست که اگر کسی هشت سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت یکقدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و نجات نفس خود طلبد و گفت همت آن بود که در دنیا هیچ از وی نماند نقلست که چون بانك عصای آدم (علیه السلام) بر آمد جمله چیز بر آدم بگریست الا زر و سیم حق تعالی برایشان وحی کرد که چرا شما بر آدم نگر بستید گفتند ما نگریمیم بر کسی که در تو عاصی شود .

پس خدای عزوجل فرمود بعزت و جلال خود که من قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم .

ابراهیم فانك صاحب جنیدوشا گرد حلاج بوده گویند شبی که روزش منصور را بردار کردند الله تعالی بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود .

گفت سر خود باوی بگفتم باخلق آشکارا کرد ویرا عطا دادم رعنا گشت در نفعات از خواجه عبدالله انصاری نقل است که کشتن حلاج را نقص است که اگر او تمام بودی اورا این نیافتادی سخن باهل باید گفت تا سر آشکارا نشود .

عباس بن یوسف الشکلی بفتح شین و سکون کاف از مشایخ قدیم بوده و گفته که هر که بحضرت حق تعالی مشغولست از ایمان او نباید پرسید .

ابراهیم بن ثابت باسری معاصر بود شخصی گفت مرا وصیتی کن گفت کاری کن که از آن پشیمان نشوی و نادم نگردی .

محمد بن محمد الخلدی صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده چنانچه وقتی گفته دوهزار پیر شناسم و دویست دیوان از ایشان دارم و مراور است که عجایب عراق

سه چیز بود شیخی شبلی و نکته مر تعش و حکایات من .

ابو ذکریا بن یحیی بن معین در علم حدیث امام وقت بوده و ششصد هزار حدیث جمع کرده میان او و میان احمد جنتل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند تجوز ننمایند که آن حدیث اعتماد را نشاید .

محمد بن علی الوزیر از کبار صلحا بوده و صد هزار غلام آزاد کرده و در محلی که حج میگذزاده صد هزار دینار تصدق میکرده گویند حاصل بساتین اوسالی چهار هزار دینار بود و همه را برای خدا ایشار میکرده .

ابو محمد بن عبدالله المعروف بصیرفی از فقهای عظام بوده و بعد از شافعی داناترین مردم با اصول بوده و هفده علم را در غایت استقلال افاده میفرموده و علم شروط را اول او پیدا کرده .

ابو عبدالقادر طاهر در فقه شافعی بیمثل و مانند بوده و در زمان خود هفده علم را بنهایت استقلال افاده میفرموده .

ابوالحسن محمد بن ابوالبقا المعروف بابن النخل دورع بسیار داشته و اول کسی که بر تنبیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده .

ابوالحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبود از مشاهیر قرا بوده جمعی از وی سعایت نموده بابن مقله رسانیدند که او حرف را در قرأت تغییر میکند و زیر فرمود تا او را محبوس ساختند و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد بعد از چند روز چنان شد که او گفته بود .

ابوالعباس محمد بن زید المبرد در نحو و لغت امام بوده در یکی از تألیفات خود می آورد که منصور دوانقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا نابینایی و یتیمی و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال شان خبردار باشند عرق طمع یکی

از سکن آن شهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر کردان آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلك زنان انتظام دهم گفت هر گاه چنان نکنی باری درضمن نابینایان در کنجان آنشخص قبول کرد و گفت اگر چه چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما چشم باطنت نابیناست و بعد از آن گفت پسر مرا نیز در جریده یتیمان بنویس جواب داد که این را نیز قبول کردم چه یقین است که هر کرا چون تو پدری باشد او یتیم و بی پدر است .

ابوالحسن محمد بن الطاهر در شاعری اشعر و در فضایل افضل بوده و در سن ده سالگی نزد ابن سیرافی رفت و شروع در علم نحو نمود روزی سیرافی از وی پرسید که در «رایت عمر آ» علامت نصب چیست .

گفت «بغض علی» مردم از حدت طبع او تعجب کرده زبان بتحسین گشودند و دیوان شعرش آنچه متداول است چهار جلد است .

ابوالحسن محمد بن عبدالله محرومی سلامی از بی نظیران زمان خود بوده و عمر هادر خدمت عضدالدوله بسر می برده چنانچه عضدالدوله میگفتند هر گاه سلامی را در مجلس خود می بینم گمان می برم که عطاره از آسمان نزد من نزول فرموده .

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در نقرس از وی مرویست من جمله شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بوده که مرک را بر حیات رجحان میداده تا آخر او را دلالت بابوبکر کردند طیب او را بعمودی محکم به بست و بخاریرا فرمود که استخوان هر دو ساقش را بکمانه سوراخ کردند تا وقتی که باندروز قلم جایی که مغز است رسید واز هر دو پای او دوسه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد از آن زخم را خشک بند کرده بگذاشت و بر فور آنشخص را قرار حاصل گشت .

ابوالحسن علی بن هلالی المعروف بابن بواب در خط از بی بدلان زمان خود

بوده و در خدمت خلیفه همیشه بکتابی اشتغال داشت فوتش در چهار صد و سیزده روی داده .

جمال الدین المشهور بیاقوت زرخرید مستعصم بود و خط را بچند قلم نیک می نوشتند امروز خطش از یاقوت اصغر و کبریت احمر عزیز تر است و در آن عصر حرفی از خط وی بیک تنگه و کلمه بدو تنگه و سطر بی پنج تنگه و صفحه بهمدتنگه و جزوی بیانصد تنگه و مصحفی به بیست هزار تنگه خرید و فروخت میشده و با این خط از علوم ادبیه منتفع گشته شعر را نیک میگفته.

ملك الكلام بهاء الدين محمد بن جوید

فضل مجسم و لطف مصور بوده و سالها منصب انشاء سلطان محمد خوارزمشاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشت و برادران او ابوالمظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابونصر که از اعمالان خیر و صلاح میزیسته و از غایت رفعت عرش الله لقب داشته و الدایشان نیز عارف بوده و در ضرب و حساب ضرب المثل بوده و بهاء الدین را تصنیفات بود چون بحور مملو از درر معانی و چون معادن مشحون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هر یک جهت خود از آن مایه های شگرف نهاده و با این غرارت و فضل پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی شمس الدین مسعود که آصف عهد و وزیر وقت بود از وی خاطر بد کرده چند کرت اورا برنجانید و در قید آورد و همچنان در حبس فی سنه خمس و اربعین و خمسمایه رخت بمال باقی کشید این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته

بیت

آخر ز چرخ جور و جفا در زمانه چند
یار بچه خورده ام من رنجور مستمند

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند
یار بچه کرده ام من درمانده ضعیف

عاجز شدم ازین تن بیچاره نحیف
 من گریه پیر فطلم و بر بازی این فلک
 هستم ز عالمان بچه رو همچو عاملان
 چون من کسی به بند چرامبتلاشدی
 من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
 سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ
 از بهر من سپند همی سوخت روزگار
 ای خسته ضعیف زغم بیش از این منال
 احوال روزگار نماند بیک قرار
 وقتی او را بر سالت نیشابور نزدیک
 اتابک منگلی تکین فرستادند اتابک او را
 مقید گردانید و او در حینی که بدوستان خود مکتوبی در قلم می آورد این ابیات گفته
 در عنوان جای داد:

قطعه

بخدایی که بذل جان او را
 کمترین پایه لطف صنعش را
 که مراد فراق خدمت تو
 در هر آسایشی که بی تو بود
 می کشم در فراق سختیها
 نه مانا که هیچ رنج دیگر
 دل و جان در نعیم خوارزم اند
 خوشدلی در جهان طمع کردن
 پایه اولین احسانست
 باد نوروز وابر نیسانست
 زندگانی و مرگ یکسانست
 خاطر طبع از آن هر اسانست
 هجم یاران بگفتن آسانست
 که بد انسان بود بدینسانست
 وای برتن که در خراسانست
 هم ز سودای طبع انسانست

بیت

گذشت در غم دوری و رنج تنهایی
 شدم چو هرزه روان هر دری و هر جایی
 نه دل بدید و نه جان چون کنم شکیبائی
 از و نه طاعت دینی نه مال دنیا یایی
 فرو شوای نفس من چنانک که . بر نایی
 ز شاه دور فتادم دگر چه فرمایی
 که چرخ را نرسد پیش او توانایی
 ولیک می نتواند زیست بالای
 زهی سپاه ترا کرده چرخ صحرائی
 سپهر گوش زهادست تا چه فرمایی
 فلک بدورتو ساکن ز عمر فرسای
 بروز کوشش رمح از سماک بر بایی
 مجاز باشد بر قلزم اسم دریایی

ای طالب خلد از حقیقت دوری
 شادی و غمش ندیده معذوری

دریغ روز جوانی و عهد بر نایی
 ز بسکه گشتم از دور چرخ جای بجای
 برنج هجر خرد گویدم شکیبای باش
 در یغ رفت جوانی و یادگار نماند
 کنون که موسم بر نایی و جوانی رفت
 بترک یار آن گفتم ز خانه دور شوم
 خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
 سپهر خواهد و تایای قدر او بوسد
 زهی بساط ترا کرده بخت فراشی
 زمانه چشم گشادست تا چه حکم کنی
 اجل بعهدتوفارغ ز کینه اندوزی
 بوقت بخشش جوهر به تیغ نگذاری
 بمحفلی که رود اسم طبع فیاضت
 و این رباعی نیز مرا و راست:

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری
 ای شاد بهر دو عالم از بیخبری

شمس الدین

محمد بن موید المعروف بحاله از منتسبان خواجه نظام الملک طوسی بوده

وقتی خواجه مزبور را در دپائی بهم رسید این رباعی بدیده گفته:

رباعی

گر درد کند پای فلک پیمایت
 سر یست بر آن عرضه کنم برارایت

چون از دل دشمنان بجان آمد در د
آمد بتظم که قند در پایت
و اوتا آخر عمر سلطان در حیات بود و در مدح او قصیده دارد که ابیات از
آن جمله است.

قصیده

در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
مهدی جمشید رتبت خسرو جم مرتبت
تاریخ او که آمد قوت بازوی دین
در کمینگاهی که هر دم نیزه پر بند را
ناله کوس سبک روح گران گفتار را
تیغ ازهر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد
او بر آمد بر براق و برق در کف کفی
سالها شد تا بمیدان سخن از نظم و نثر
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید
آنکه از چرخ بلندش آستان آمد پدید
آنکه چون خضر و سکندر کامران آمد پدید
شرع را در فتنه کفار امان آمد پدید
از حسود غرقه در آهن سنان آمد پدید
از غریو نای روئین ترجمان آمد پدید
خود چنین زبید چوروز هفتخوان آمد پدید
آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید
بنده چابک نظر از دیگران آمد پدید

به پیش روضه اخلاق عطر پردازت
بلاله و گل سوری زگر که آمده اند
ز بلبلان خوش آواز عشقباز بهاست
بخواه باده ز ترکی که چون ببخشد جام
زمن نیوش مدیحی که وصف این سخنست
کهر بمدح تو سفتم ولیک این سخنم
بهار کیست یکی سبزه کار تره فروش
ز بهر خدمت بزمت حریر و دیبا پوش
بنفشه را که چنین کز همی نه دشب پوش
ز هر دلب بتقاضا همی خوش آرد نوس
چه خوشتر آید و از مدح خواه مدح نیوش
عجب نباشد اگر خوش نیایدت در گوش

بیت

هی تو مرا جان و دل بکار نباشد
از تو وفاهم بروز گارتوان یافت
ورهمه نوش است خوشگوار نباشد
گرچه وفا کار روزگار نباشد

بیت

چون حرف اگر درسخنم آویزم در هر معنی لطیفه انگیزم
 ورجزبه ثنای تو زبانم گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

فضولی

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و ذکا بر اقران سابق
 و او بدوزبان در شاعری علم گشته و قصب السبق از همگنان ربوده برهان فصاحتش
 دیوان ترکی اوست که امروز متداول است چون التزام شعر ترکی ننموده هر آینه
 از آن در گذشته بشعر پارسی مبادرت جسته این رباعی در شرافت خاک کربلا
 مرا وراست .

رباعی

آسوده کربلا بهر حال ده هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست
 بر میدارند و سبوحه اش میسازند میگردانند از شرف دست بدست

بیت

تا در دلت اندیشه بیداد نباشد هرگز ز من دلشده ات یاد نباشد

•••

ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

•••

طیب عشق علاجی بغیر مرک نکرد ولی کشنده تر از درد بود درمانش

چون مجمل احوال بغداد مذکور ساخت الحال شروع در کوفه نماید

خاقانی

چون بگذری از حدود بغداد کوفه شمری سعادت آباد
 شهری بینی چو خلق اشراف مجموع درو کمال الطاف
 خاکش بکمینه فتح بسابی دریا را نده بهر سرابی

کوفه

در زمان سابق از ابنیه هوشنک پیشدای بوده بعد از آن که نسیمش بسموم و

شکرش بسم عوض گشت در سال هفدهم از هجرت سعدوقاص بفرموده خلیفه ثانی بنا کرد و چون نخست از نبی بوری منزل ترتیب کرده بودند بکوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جایی را کوفه گوید:

امیر مومنان علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از فوت فاطمه زهرا اکثر اوقات در کوفه اقامت مینمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است چه پیش از آن خط معقلی شایع بود و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند البکوفی لایوفی و مسجد کوفه جایی سخت متبرکست در تاریخ اعصم کوفی آمده که روزی شخصی نزد امیر مومنان مرتضی علی آمد و گفت میخواهم به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم امیر المومنین فرمود زادی که ساخته بخور و راحله بفروش و درین مسجد ساکن باش که دور کعبت نماز درین مسجد باده رکعت نماز دیگر جا برابر است و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت طوفان نوح تنوری که نخست آب از آن بر جوشید در گوشه این مسجد بوده جایی که ستون پنجم است و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت آدم علیه السلام آورده بود و ابراهیم خلیل علیه السلام در آن مکان نماز گزارده و از ادریس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق مشغول بودند و همچنین هزار ولی و هزار وصی در این مسجد نماز کرده اند و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بوده و چندین هزار خالق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب بود و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود که از مرغزارهای بهشت باشد و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد در عجاپب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و ماتین در کوفه تگرگی بارید که هر یک بوزن صد و پنجاه درم بود برابر آن سنگی باریدن گرفت چون گوش آدمی در هم کشیده و مردم خوب آن خطه زیاده از حد وعداند بنا بر التزام بچند نفر اکتفا کرده شد

اسود بن یزید النحوی در فنون علم حسنات اعمال عدیم المثال میزیسته بقولی

ششصد و بقولی هفتصد کعت نماز در شبانه روزی میگذرانده .

شریح از لبار تابعین است از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی عباس در حیات

بوده و هفتاد و پنج سال فضای کوفه بدو تعلق داشته .

ابو هاشم اول نسی است که خانقاه چپته صوفیان ساخته و مولوی الجامی نیز

در نفعات اولد لرا و نموده سفیان ثوری می گفته که من ندانسته بودم که صوفی چه

بوده تا اکنون که ابو هاشم صوفی را ملازمت نمودم .

ابو عمر شعبی جلیل القدر و افر العلم بوده نقلست که عبدالملک بن مروان

ویرا برسم رسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک را خوش افتاده مدتی

مدیدش نگاه داشت و در وقت رخصت مکتوبی سر به مهر کرده بدو سپرد که در وقت

خاص بصاحب خود خواهی داد شعبی بعد از وی رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگذرانید

چون خلیفه آنرا بخواند بدست شعبی داد و نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان

ایشان این چنین مردی باشد و دیگری را بر خود پادشاه سازند شعبی گفت یا امیر المومنین

بخدا که من از مضمون این نامه اطلاع نداشتم عبدالملک گفت خاطر مطمئن دار که

بر توشک برده نمیخواهد که با من باشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم

چون این خبر بوالی روم رسید گفت واللہ همین خواسته بودم نمیدیدم که چنین مردی

نزد او بوده باشد از شعبی نقلست که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده ام که یکی

از آن جمله امیر المومنین علی است سلام الله علیه .

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند و او

در زمان مهدی خلیفه و هادی و رشید با مر قضاة بغداد پرداخت در طبقات محمود شهری آمده

که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلا سخن نمیگفت گفت چرا سخن

نگویی گفت صایم را وقت افطار کی باشد گفت هنگام غروب گفت اگر تا نصف شب غروب

واقع نشود چکنند ابو یوسف بخندید و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم خطا در مناظره الانسان آورده که اگر چه ابو یوسف از تلامذه ابو حنیفه بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده و در اصول فقه در مذهب ابو حنیفه اول کسیکه تصنیف کرده او بوده و علم ابو حنیفه از او انتشار یافته حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بندهر یکی اشر فی بسته بوده .

ابو محمد سلمان بن مهران الاعمی در سلك دانشمندان انتظام داشته و همواره میان او و میان امام اعظم ابواب طیبیت مفتوح بوده چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی امام بدیدن وی رفته از روی طیبیت پرسید که هر کرا حق تعالی بینائی از چشم میگیرد در عوض بهتر از آن چیز میدهد ترا چه چیز در عوض داده گفت نادیدن گرانان و تواز آن جمله ای.

ابو علی حسن حسن المعروف با بن زیاد ابتدا با مر مر و ارید فروشی اشتغال داشتی و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت می خواهم طلب علم نمایم امام فرمود از تو مسئله ای می پرسم اگر جواب آن گفستی تحقیق ترا علم دست دهد و الا نه آن مسئله اینست که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده و نه نر بودند و نه ماده نه سپید بودند و نه سیاه چون ساعتی فکر کرد و جواب نتوانست داد گفت امشب ترا مهلت دادم چون بامداد شد بخدمت امام رفت و گفت تو اند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده و یکی نر بود و دیگری ماده و یکی سیاه بود و دیگری سفید و پس از آن بجز خواندن رغبت ننمود تا امام وقت گشت چنانچه ابو یوسف هر گاه او را بدیدی گفستی صندوق علم آمد .

عبدالرحمن بن حسن المشهور بابو الفرّج ابن جوزی در تفسیر و حدیث و فقه و طب و غیره تصانیف دارد و مضافاتش از حد و عدبیر و نیست چنانچه همه مصنعات او را جمع کردند و بر مدت عمر او قسمت نمودند هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب

آمدواين چيزيست كه عقل آنرا اصلا قبول نمى كند كويند تراشه قلم خود را كه بدان احاديث نوشته جمع كرده بود و وصيت نموده كه بعد از فوت آب غسلش را از آن تراشه كرم كنند همچنان كردند هنوز چيزى ماند و او را در مجلس وعظ جوابهاى نادر است مى آرند كه در بغداد ميان اهل سنت و جماعت و شيعه در فضل خليفه اول و امير المومنين نزاع افتاد و هر دو بجواب شيخ ابوالفرج راضى شدند او بر سر منبر بر آمده گفت «من كانت بنته تحتة» «وفى الحال از منبر فرود آمده برفت تا سخن دراز نشود اهل سنت گفتند ابو بكر افضل است كه دخترش زير پيغمبر است شيعه گفتند على المرتضى افضل است كه دختر پيغمبر ﷺ فاطمه زهرا زير او بوده بعضى گفتند چنين گفته كه «افضلها من بنته فى بيته» اهل سنت گفتند ابو بكر افضل است كه دختر او عايشه در خانه رسول ص است اهل شيعه بزبان آوردند كه مقصود على بن ابى طالب (عليه السلام) بود كه دختر پيغمبر ﷺ در خانه اوست.

مسلم معاذ

استاد كسائى است و شيعى مذهب بوده و عمرى دراز داشته چنانچه اولاد او همه به حد كمال رسيدند و در ايام حيات او مردند نقلست كه روزى مردى از سن او پير سيد جواب داد كه شصت سال بعد از چند سال شخصى ديگر در آن باب استفسار نمود همان جواب شنيد يارى كه مصاحب او بود گفت با سيدى من بيست و يك سال است در خدمت تو بسر ميبرم هر كه ميپرسد از تو همين جواب ميدهى گفت اگر بيست و يك سال ديگر بمانى همين جواب شنوى ..

ابوالحسن

على بن حمزه كسائى در نحو سر آمد بوده و از قراء سبعه است و او را كسائى بدو وجه گفتندى يكى آنكه روزى بكوفه آمد كسائى بخود پيچيده و ديگر آنكه در وقت احرام حج كسائى بر دوش گرفته بود در احاديث و تفسير مشار اليه بود .

ابوزكريا بن يحيى بن معاذ بن زياد المعروف بالفرا در نحو و لغت اعلم و اكمل بوده از ابوالعباس ثعلب مرويست كه اگر فرانسوى عربيت ناقص بودى و او را تصانيف نيكو بسيار است از آن جمله كتاب المعانى است كه با اشاره مامون عباسى نوشته و در وقت درس گفتن عدد اسامى طلبه به حيز ضبط در نمى آمد چنانچه از جنس قضاة هشتاد

قاضی در آن مجمع حاضر بودند و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن
 میکردند که اجرت پنج ورق یکدرهم گردید و حال آنکه قبل از آن بیست ورق را
 بیکدرهم کفایت میکردند فوتش در دو بیست و هفت بوده.

ابوعماره

حمزه بن حبیب التیمی از قراء سبعة است از وی نقل است که قرآن سیصد و هفتاد و سه

هزار و بیست و پنج حرف است.

ابوعبدالله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور باو تعلق میداشته از وی
 مشهور است که در خصیان پنج خصلت مستفاد است خوردی سرو بزرگی ابروان و
 استواء قامت و اعوجاج اطراف، نرمی بدن و درشتی دست و صحت بدن و
 موت ناگهان.

ابوالمنذر

هشام بن عرو، از مشاهیر اهل حدیث بوده خطیب از وی نقل میکنند که روزی
 عم من مرا بر نخانید که چون قرآن از برنداری از بر من دور شو من بدرون خانه رفته
 در عرض سه روز قرآنرا حفظ نمودم و بیرون آمدم عدد تصانیف او از صد و پنجاه متجاوز است
 اما بهترین آنها کتاب الجمله است در معرفت انسان.

متنبی

از فحول شعرا بوده آورده اند که روزی متنبی بر اهی میگذشت جمعی از جوانان
 بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راه خوابیده در میان ایشان نفطویه برادر
 سیبویه که چهل سال در علم نحو مشقت کشیده بود بطریق طبیعت گفت.

والله لو كان الشاعر متنبی فهذا الكلب الی متنبی

پرسید که این جوان را چه نام است گفتند نفطویه گفت.

احرقه الله بنصف اسمه

و از آن کوی بگذشت قضارا شب برات بود جوانان بر آتش بازی قیام مینمودند یکی از ایشان آتش و نفتی بطرف نفتویه انداخت و نفتویه در حال بسوخت.

ابن رشیق

در کتاب عمده در باب منافع و مضار در آورده که متبنی با جماعتی بیغداد میرفت در راه فانک بن ابی جهل اسدی اورا پیش آمد و مقابله بمقارله انجامید متبنی چون غلبه قطاع الطریق را بدید خواست که بگریزد غلامش مفلح گفت که تو صاحب ایرت بیستی.

شعر

الخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والظعن والقرطاس والقلم

یعنی من آنم که اسب و شب تاریک و بیابان مرا میشناسد و ضرب و طعن کاغذ و قلم مرا میداند متبنی چون از غلام این بشیند باز گشت و حمله آورد تا خود و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سنه اربع و خمسين و ثلثمانه.

الصدر الا بئل العالم برهان الملة والدين محمد بن عبدالعزيز

عبدالعزيز والدماجد برهان الدين در فضیلت ابو حنیفه ثانی و در جلال ملجاء اقصی و ادانی بوده شیخ اسلامی نیشابور همیشه تعلق با او داشته و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت او زمین نمودی و آفتاب نزد رای او تیره بودی وقتی بیکی از ملوک تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته بوده.

هیفرستم خجل و شرمگن از مختصری
بیکی چشم به بندی بد گرسریبری

پیش تخت توشها تیغی و دستارچه
تا هر آنرا که بجان بنده در گاه تو نیست

در زمانی که ملک طغانشاه را درد پاینی حادث شده بود این رباعی بدو فرستاد.

رباعی

گر پای فلکسای ملک رنجور است نزدیک خردنه از حقیقت دور است
اوهست جهان ازو جهانست بیای پای که جهانی بکشد معذورت

رباعی

از خوی بدم همیشه میرنجانی گهمیخوانی مرا و گه هیرآنی
اینست که جان و دل ترا میخواهد ورنه تو چنین خوب نه ای میدانی

نجف اشرف

درد و فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده و مشهد معطر منور حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) آنجاست.

خاقانی

سرهای بینی کلاه در پای در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نخل در جوش بر خاک امیر نخل مدهوش
خود بر سر خاکش از کرامت تا تار همی رود بتارات
جنت رقمی ز تربت اوست تبت اثری ز تربت اوست
چندانکه تراب بو تراب است آبستن نافهای نابست

آورده اند که چون روح مطهر آنحضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد عظام کرام بموجب فرموده علم نموده همان شب جسد مطهرش را بموضعی که حالامطاف طوایف اطراف و اکناف عالم است مدفون ساختند و بحکم وصیت موضع قبر را بازمین هموار گردانیدند که اعدای آن اطلاع نیابند تا در سنه خمس و سبعین و مایه روزی هارون در آنسرزمین شکار میکرد آهوئی چند به پشته کمدفن آن امام المسلمین

بود پناه بردند هارون هر چند سگ بر آن آهوان دو انید و جانوران پرانیدم مطلقا متعرض نمی شدند بلکه نزدیک آن پشته نرفته باز می گشتند.

هارون متعجب گردیده بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری که در آن حدود می بود باز نمود که جسد مطهر منور حضرت امیر المومنین در آنجاست لاجرم هارون ترك شکار کرده لوازم طواف بجای آورد مردم مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد تا بعد از صد و هشتاد سال عضدالدوله دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمایه بر زبر قبر آنحضرت عمارتی عالی بساخت و پس ازو غازان خان عمارات بر آن افزود و چون از مردم باستان آن خطه جنت نشان کسی بنظر نیامده هر آینه ب مردم این زمان مبادرت مینماید.

میر سید محمد عتایی بسلاست کلام و طلاق لسان و وحدت طبع از اقران استغنا دارد ابتداء صحبت میر حضوری قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت نمود و پس آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهندک نوارد گردید و در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانید چون عادل شاه بدست یکی از غلامان کشته گشت اجرام در گاه والا گاه حضرت شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه کولیار که بحصانت چون فلک دوار محکم و پایدار است بر مثال عطاردش جای داد و او در آن وقت غزلی بگفت که این دو بیت از آنست.

قصیده

از بزم دلکش تو دل آزرده میروم با آنکه گرم آمدم افسرده میروم
درد مرا بسرزنش افزون مکن که من صد گونه درد در دل خود برده میروم
بعد از آن که روی توجه بهر طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد هیچکس
باز نشد و جوزهرا میدش بگره گشایی توجه هیچ یکی گشاده نگشت خود را میوس

از همه کس و محروم از هر منفس دانسته این قصیده بگفت:

نظم

از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم
عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
بشب زلف تو جمعیت دلها خوش باد
که ز کویت من آلوده پریشان رفتم
من از اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم
گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
گم دل گفتم و سیر آمدم از جان رفتم
چشمه خضر ز خاک قدمم می نازد
گر چه لب تشنه تر از چاه ز نخدان رفتم
از درت هر قدمی دامن از گوهر اشک
به نثار در کیخسرو ایران رفتم
راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود
ورنه من رفتم و سرتاسر امکان رفتم
آسمان داند من دانه و اندیشه که من
نه بیال و پر این قافیه سنجان رفتم
معجزم بنگرو بی گوشه سحر مثناس
جز بدر گاه تو درشش جهة آباد امید
دامن جمله گرفتم با امید مددی
در هفتاد و دو ملت زدم و برد ریاس
عذر میریخت بهر در که شدم پنداری
هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
آبرو میرود از دست خدایا مددی
در مدیح تو همان طفل الف نشناسم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
گر چه صدره بسر چشمه حیوان رفتم

و بر اثر آن قصیده این رباعی فرموده است.

رباعی

در بند شهان پادشهی می باید / لشگر کش و صاحب سپهی می بساید

من خود چه کسم در چه شمارم چه سگم زندان ترا شهنشهی می باید
 بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت بروجنات روز گارش گشوده
 چون در از مضیق صدفش بر آورد و بخرج راهش مفتخر ساخته زخصت طواف حج بدو
 ارزانی داشت و او در اثنای راه فسخ اراده کرده عنان فوج به صوب دکن منعطف
 گردانید.

الحال در احمدانکر بابرهان الملك می باشد این ابیات که بلا فاصله نوشته
 میشود مر اوراست.

قصیده

مائیم و سرره تو دیگر	کو وعده ات از خلاف بگذر
چشمان ترا کرشمه جادو	مژگان ترا ستیزه خنجر
شوریده نرگست نخیزد	از خواب بصد هزار محشر
شرمنده دم وفا رسانی	از بس نکند دل از تو باور
رحمی که بر آتش سپندم	سوزد جگر کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون	وزاسب تو سیر نیست صرصر
با سرعت آن زمانه کند است	با هیکل این سپهر لاغر
آنرا لقب از شتاب محسوس	وین را نسب از وقار مضمهر
زان کوه گران شود جو سیما	زین باد صبا بر آورد بر

ایضاً

ای دست معانی از تو عالی	دست تو همیشه باد زین دست
در قلزم دولت تو گردون	هر دم با میدی افکند شست
آنجا که رو او تو آنجاست	پستست بلندی مکان پست
بک غنچه آفتاب نشکفت	با خاک در تو تا نه پیوست

رنك رخ آفتاب نشكست	كی بود كه تیغ زرنگارت
برق طمعی كه جست اگر جست	بریاد كف تو بود و باشد
چون شیشه بدست شوخ بدمست	من بنده كه در كف زمانم
پهلوی ستاره سر بسر خست	آهم چو زبانه سنانت
لطف تو اگر بگیردم دست	از پای فتادم و عجب نیست
كز لطف فلان فلان زغم رست	تاملك بگوید و ملك نیز
تا هستی هست و نیستی هست	هستی تو نیستی مبیناد

غزل

که آه در جگرو گریه در گلوداری	دلا از آن لب میگون چه در سبوداری
بدیگری ده اگر مرهم و رفو داری	مرا بداغ و گریبان چاك چاك ببخش
که رنك و بوی نداری و رنك بو داری	تو ای گل از چمن کیستی نمیدانم
که این کرامت داری و جنگجوداری	تبسمی کن تا من بمیرم و برهم
برو برو که تو باری کنار جو داری	مرا محبت و در لجه های خون افکنند

قطعه

نفسی نیست که صد نشتر حسرت نخوری	هر گز ایدل بجز افسوس فراغت نخوری
کز کف سفله و شی سیلی منت نخوری	زوی زردت نشود سرخ زجام هوسی
کز کف بخت عتابی می راحت نخوری	باخمار غم و درد سر اندوه بساز

قطعه

فسون نرگسی افسانه دارد	مرا عشق کسی دیوانه دارد
محبتها مرا بیگانه دارد	بغایت آشنایم با تو لیکن

قطعه

بهیچ چیز نمائی عجب تماشائی	نه مرد دانش دینی نه مرد دنیائی
----------------------------	--------------------------------

عتابی از سخن خود بجادوی مثل است کجارسید نگه کن حدیث دانایی

•*•

همین نه از تودل دردمند میسوزد زبیم زلف تو افعی سپند میسوزد
 سرمن رای المشهور بسامره از ابنیه معتصم عباسی است باعث آنکه چون
 معتصم در تربیت غلامان ترك میکوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید روزی
 جمعی سرراه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب
 کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعة محاربه خواهید کرد گفتند در دل شب با
 انگشتان درشت و دلپای ریش خلیفه از شنیدن آن سخن متاثر گشته در موضع
 قاطول شهری بساخت و سرمن رای نام نهاد یعنی هر کس آنرا بیند مسرور گردد تا
 بتدریج بسامره اشتهار یافت و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض
 آن شهر بوده و از جمله عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت و حوضی
 از یکپارچه سنگ در میان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش بیست و سه گز و
 ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بود و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند
 بطول صد و هشتاد ذرع که از زمان آدم تا آن دم شبیهش از مکن قوت به حیز فعل
 نیامده و در روای ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دهی باقی مانده و مزار فیض آثار امام
 علی نقی و ولد امجدش امام حسن عسگری سلام الله علیهما در سامره است و سامره امروز
 مطاف طوایف خاص و عام انام است

دولت شاه در تذکره خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسامره رفته
 مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسبی بردر غاری که امام منتظر صاحب
 الزمان آنجا غایب شده نگاه میدارند که هر گاه ظهور نماید بر آن سوار شود
 سلطان سنجر آن اسب را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسب نزد
 من امانت است که هر گاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک
 نیامده و در همان زودی غزان بروی مستولی شده مقید و محبوس ساختند و معتصم

ثامن خلفای عباسی است و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده در زمان جهانبنانی هشت قصر بنا نهاده و هشت پسر و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده بود و بنا برین جهات او را خلیفه مثنی گفته اند و هیبت و شجاعت موفور داشته و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلخ میکرده اند و از مردمش کسی که بنظر آمده.

خیر النساج که به شیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده در نفعات از جعفر خلدی نقلست که خیر النساج را پرسیدند که ترا خیر النساج چرا گویند گفت با خداوند سبحان و تعالی عهد کرده بودم که هر گز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد و یک رطب بخوردم ناگاه شخصی بمن نگر بسته گفت ای خیر ای گریز با اینچنین بوده که اورا غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده مردمان گرد آمدند گفتند و الله که این غلام تست و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه کار شده ام پس مرا بجایی برد که غلامان وی بافندگی میکردند گفت ای غلام پس کار گاه روو کاری که پیش ازین میکردی میکن و من پای خود را در کار گاه چولا هگی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه گوئی سالها بوده که این کار میکردم تا چهار ماه با وی بودم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوند دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت اصلی باز گشتم و فاتش در قرزین در دو بیست و شش دست داده عمرش صد و بیست سال بوده از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانه خداست مر بندگان را.

مداین از شهرهای معروف عراق عرب است ابتدا طهمورث پیشدادی همت بر بنای آن گماشته کرد آباد خواند اما جمشید با تمام رسانید و ازین که معظم ترین مداین سبعة بوده مداین خواندند و شش دیگر قادیسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان

و نهروان بوده و هر هفت شهر امر و زخر اوست و مداین سالها دارالملک سلاطین اکاسره بوده و انوشیروان در آنجا ایوانی ساخته بود که از آن عالی تر عمارتی از گچ و آجر ساخته نشده بود و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانقی راسخ و پایدار بوده چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب کند و بمصالح آن بغداد را بسازد چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت این کار ممکن که بروز گاران باز گویند که پادشاهی مادام که شهری خراب نکرد شهری نتوانست ساخت خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بگیری میکشد نمیخواهی که آثار گبران خراب شود و در خرابی آن شروع نمود چون دید که آنچه از آن حاصل میشود خرج مخرب و اجرت نقل و فایده نمیکند خواست که دست از آن باز دارد باز وزیر مانع آمده گفت چون شروع در خرابی کرده باید تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست و اینند و مزار سلمان فارسی در محلی ایوان کسری واقع شده.

باب از مداین سعبه است و در میان عراق عرب واقع شده همچنانکه عراق در میان جهان واقعست ابتدا قبیل بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادی آن گذاشت و پس از آن طهورث بتجدید عمارت کرد و نمرود نیز سالها در آن شهر بسر برد بعد از آن ضحاک ماران دارالملک گردانید و قلعه در وی بنا کرد و موسوم بکنک دز که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کورت و بکر سکندر عمارت کرد الحال باز خرابست و از توابع حله است و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر داشته و در اینجا چاهی است که بنام دانیال خوانند گویند هاروت و هاروت در آن چاه مقیداند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند از مجاهد نقلست که باشخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدیم ایشانرا دیدیم هر یک بر مثال کوهی

و بند های آهن بر پای ایشان نهاده گفتم الله اکبر چون این بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که آن بند ها را پاره سازند در عجایب المخلوقات آورده که مداین درازمنه سابقه هفت حصن داشته و در حصنی اول خانه بود که صورت ربع مسکون را در آن کشیده بودند و آبها و جویها در آن پدید کرده هر گاه که اهل ناحیتی عصیان ورزیدندی آب ایشان را در نهر دیگر افکندندی و بطاعت باز آمدندی و حصن دوم حصنی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب و غیره ریختندی چون بر میداشتند هر يك از آن خود خوردی و آنها بایگدیگر نیامیختی و در حصن سیم طبلی تعبیه کرده بودند معلق که از احوال صحت و فرض و موت و بیماری ارباب مرض یافت شدی چنانچه اگر آن طبل بنام بیمار بانك کردی دلیل صحت بودی و الا فلا و در حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب از آن پدید آمدی که زنده است یا مرده و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی که جاسوس آمد و در حصن ششم دو حوض بجای قاضی بودند پر آب دو کس که بدعوی آنجا رفتندی هر که کاذب بودی در آب غرق شدی و در حصن هفتم درختی از مس ساخته بودند بر آن درخت گنجشکان بسیار تعبیه کرده هر چند که آدمی زیر آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد و اگر بر هزار و یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی .

بصره شهری معمور و آباد است در حبیب السیر نقلت که خلیفه ثانی عتبه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر ﷺ بود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود کرد و از یکدیگر استمداد نتوانند طلسمید و عتبه در هفدهم هجری شهری بنا نهاد موسوم ببصره گویند شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه جزر یافته اطراف بصره را سقی کند و اطرافش بدین سبب همیشه سبز و خرم است و در میان اعراب بنی خالد

که در حوالی بصره اقامت دارند اسبان نیک بهم میرسد نوعی پرورش میدهند که اگر یکپخته آب نخورند اثر تشنگی ازیشان محسوس نشود و در طبقات محمود شاهی آورده که در شصت و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار کس متوفی میشدند من جمله هفتاد هزار کس از اولاد آنس بن مالک بودند و بعضی گفته اند که این سخن غرابی دارد اما بیست هزار عروس هلاک گشتند و روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند للحکم لله الواحد القهار صاحب گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دارالملک گردانید بصره را بزیراد بن ابیه داد و گفت که در آنجا شرایط بسیارست بتقدیم رساند چه بصره از سبب دزدان و مفسدان ناایمن بود و زیاد چون ببصره رسید فرمود تا منادی کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هر کرا شب در کوچهها ببینند هلاک کنند در شب اول یکپزار و هشتصد نفر بقتل آوردند و در شب دوم چهارصد و در شب سوم سی کس را بعد از آن کسی رازهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد تاشبی اعرابی گرفتند گفت من دیر و ز بدین شهر آمده ام و منادی را نشنیده زیان گفت گرچه راست میگوید ولی گذاشتن او موجب خلل است امور سیاست را اورا نیز بکشت بعد از آن فرمود که شب در دکان نه بندند که هر چه دزد ببرد من تاوان دهم و در مدت حکومت او ببصره کس در دکان نیارست بستن و حوش و گلاب بشهر در آمده خرابی می کردند بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد از امیر مومنان سلام الله علیه نقلست که زمینی بآسمان دورتر از زمین بصره نیست و از همه شهرها زودتر خراب شود و ملسان که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحایه در آن دیار بسیار است مثل طلحه و زبیر و آنس و غیره و مردم نیک از آن شهر بسیار برخاسته اند که بنا بر اطالت بعضی از آن اختصار مینماید.

خواجه حسن بصری از نیکان زمان بوده و در تذکره اولیا آمده که مادر

اومولی ام سلمه بود گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر آب خورده چون حضرت بران واقف شد فرموده چندانکه حسن آب خورده علم من بدو رسد و همیشه ام سلمه گفتی بار آلیها اورا امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صدو سی تن را از صحابه دریافت و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد اما پیر و مقتدای وی حضرت امیر المومنین علی مرتضی بوده سلام الله علیه و خرقه را از آن حضرت داشته گویند هر گاه دعا گفتی شیخ حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که اجابت همی بینم از سخنان اوست که گوسفند از مردم آگاه تر است از آنکه بك شبان چندین از ایشانرا از چرا کردن باز میدارد و مردم را چندین سخن حدای از مراد باز ندارد و هم مر اورا است که مسکین فرزند آدم را رضی بسراییی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید که میخندند گفت عجب دارم از کسانی که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه بنده بر مادر و پدر نفقه نماید آنرا حساب بود مگر طعامی که نزد مهمان برند.

شیخ حبیب عجمی ریاضات و کرامات کامل داشته و عجمی از آن گفتندی که او قرآن ندانستی روزی حسن بصری وقت نماز شام بدر صومعه حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند شنید که الحمد للصد میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد و تنها نماز گزارد همان شب حق تعالی را بخواب دیدو گفت بار آلیها رضای تو در چه چیز است ندا آمد که رضای مادر یافته بودی اگر اقتدا بحیب مینمودی و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو بود که در تمام عمر گزارده بودی و تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت تر از صحت نیت باز داشت:

ما برون راننگریم وقال را ما درونرا بنگریم و حال را

آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب می کردند حسن در صومعه حبیب پنهان شده آن جماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدی

رابعه را بدید گفت این چه شورا است که در جهان افکنده ای گفت شور در جهان تو افکنده ای که عرض چهارده سالی این راه طی کرده فرقی که هست اینست که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز نقلست که شبی خوابه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند چراغ نداشت و دل ایشان روشنایی میخواست رابعه سر انگشت بدهن زده فف کرد آنشب تا صبح انگشت او چون چراغ میسوخت گفتند حضرت پروردگار را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت شیطان ندارم از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودی کریم بودی وقتی چهاردم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ بمیان آمد بمن ده و آن سیم بستد و در جله انداخت.

حارث بن اسد المحاسبی عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده تصانیف نیک دارد و در مروت و سخاوت بخشی تمام داشته و محاسبی عالم بعلوم باطن و ظاهر بوده او را عالم گفتندی از آنکه درین باب مبالغتی تمام بکار می برده و یکی از عنایات حق تعالی درباره او این بوده که چون دست بطعام شبهه دار دراز کردی رنگ انگشتان او کشیده شدی چنانچه فرمان او نبردندی از سخنان اوست که خدایر اباش والا خود را مباح

ابو الحسن الحصری

شاگرد شبلی بوده و شبلی بغیر او شاگردی نداشته وی گفته که سحر گاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من راضی بودی من رضا طلب نکردی

ابو سعید مهاب

مهاب بن الی صفره در زمان عبدالملک مروان از جانب حجاج چند وقت حاکم عراقین بود و بعد از آن بایالات خراسان مامور گردید و در سال هشتاد و هشت در یکی

از مضافات مرو فوت نمود گویند قرب سیصد نفر از اولاد او بدولت رسیدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ایشانرا مهالبه خوانند و ابو محمد مهلبی که وزیر بانام بوده از نسل اوست و عمر من یقیا که مهلب بدوازه پشت بدومیر سدا از اعیان زمان بوده در مناظره الانسان آمده که او را از آن جهت مز بقیام میگفتند که هر روز دو جامه زر بفت می پوشیده و شبانگاه آنرا از غایت عجب و نکبر پاره می ساخته یا می سوخته که جامه که ببدن او رسیده ببدن دیگری نرسد

گویند که او را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده بولایت عراق رفته در آنجا اقامت نمود و پدر عمر مز دیقیا را که عامر نام داشته از بسیاری جو دو عطا بباران تشبیه کرده ماء السما لقب کرده بودند بهر تقدیر بعد از فوت مهلب ولد ارشدش یزید برو ساوه حکومت نشست و حجاج چون از منجمی شنیده بود که یزید نامی بروی مستونی خواهد گردید در صدد غرل و قتل او گشت چون مکررا شکایت حجاج از یزید بعد الملك رسید قتیلۀ بن مسلم را بخکومت خراسان تعیین کرده یزید را معزول ساخت و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید گردانید و یزید از محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملك ویرا مطمئن گردانیده در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز عریضه بولید بن عبد الملك نوشت که یزید از قید گریخته بسلیمان پیوسته و مبلغها از بیت المال همراه برده چون ولید استماع نمود که خیانت در بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا چیزی بسلیمان نوشتند که او را در ساعت روانه حضور گرداند چون یزید بر مضمون نوشته آنها اطلاع یافت بسلیمان عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین فرست مبادا که بسبب من میان شما مهم بر نحش و خشونت انجامد و سلیمان پسر خود را با یزید همراه گردانیده در خلاصی وی الحاح موفور بجای آورد و به پسر خود گفت که چون نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گرن نهاده بنظر امیر المومنین در آور شاید که چون بدین وضع او را به بیند عرق شفقت و مروتش در

حرکت آید چون یزید را باغل و زنجیر در نظر ولید در آورند و در کتاب الحاج و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین یافته بریزید بخشود و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتنند و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید را و متعلقانش را بسلیمان بخشیدم تو نیز ایشان را مزاحمت مرسان اصمعی گوید حجاج صد هزار دینار داده که هر روز از یزید می گرفته باشند و روزیکه آن مطلب بحصول نه پیوندد انواع آزار و اهانته بدو برساند

روزی شاعری بیامد و شعری جهت یزید بگفت یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه را بشاعر داد چون خبر بحجاج رسید فرمود دیگر ویرا عذاب نکنند حافظ بن عسا کر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسیاه خیمه رسید و بغلام گفت که جهت من اندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار درم بصاحب شیر عطا کرد غلام گفت که این جماعت ترانمی شناسند هزار درم عوض یک درم میدهی گفت اگر ایشان مرا نمی شناسند من خود را می شناسم هم از حافظ مذکور است که یزید چون حج بگزاران حجامی جهت سردن موی طلب داشت و چون حجام خدمت بجای آورد هزار درم بوی داد حجام متحیر بماند .

و گفت این هزار درم ببرم و مادر خود را بخرم یزید گفت هزار درم دیگر بوی دهند گفت زن من طلاق که بعد از این حجاج می کنم یزید گفت هزار درم دیگرش بدهید شخصی به یزید گفت جهت خود چرا خانه نسازی جواب داد که مرا با خانه چکار است اگر امیرم دارالاماره و اگر معزولم بند خانه برای من آماده کرده اند و پس از آنکه سلیمان بن عبدالملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد و یزید در نود و هشت جرجان و طبرستان و دهستان فتح کرده مال بسیار بدست آورد گویند که چون برایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد و آسیا بر آن نهاده گندم آس گردانید و ونان پخت چون عمر عبدالعزیز خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت

و تازمان خلافت او محبوس بود .

بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن ولید از شنیدن آن در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبۀ خلافت رسم یزید بن مهلب را پاره پاره کنم چه مادر حجاج در حبالۀ یزید بن عبد الملک بود و مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هر آینه در روز خلافت یزید بن مهلب از حبس گریخته جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراه گشتند و بصره را متصرف گردیدند و یزید برادر خود مسلمه را بجنک وی فرستاده در منزل نمقر نزدیک بکر بلا رزمی صعبر روی داده هشت روز جنگ قایم بود در روز نهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید و آل مهلب مفضل برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کرمان در حرکت آمدند و در نواحی سیرجان بین الجانبین مصاف روی داده مفضل کشته گشت و در زمان دولت بنی امیه از آل مهلب دیگر کسی بامیری و ایالت نرسید تا زمان منصور دوانقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شده با فریقیه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروانرا معسکر گردانید و در آن ولایت روزگار میگذرانند تا فوت شد آورده اند که مستسهر تمیمی شاعر قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که مرا دوست دارد دودرم باین شاعر بدهد پنجاه هزار نفر باوی بود صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود نیز پانصد هزار درم اضافه فرموده بوی داد و ایضا شاعری جهت وی شعری گفت .

یزید خازن را طلبیده گفت در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد گفت آنرا باشد گفت آنرا بشاعر بده و عذر ما بخواه

ابو بکر محمد بن سیر بن امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هیچده کس از اصحاك بدرود و ازده کس از سایر صحابه را در یافته بود و سی پسر داشته و در باب تعبیر خواب حکایات غریبه از وی نقل نموده اند چنانچه شخصی نزد وی آمده گفت :

در واقعه دیده‌ام که روغن رادر میان زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست و تحقیق‌نمای که آن‌مادر تو نباشد چون تفحص کردم چنان بود ایضاً مردی بیامد و گفت در واقعه مشاهده می‌کنم که از صراحی که در سوراخ دارد آب میخورم یکسوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ ابن سیر بن گفت از خدای بترس که بر خواهر خود میروی و همچنان بوده نقلست که زنی پیش‌وی آمده گفت در خواب دیدم که سنور یعنی گربه سر خود در شکم شوهرم در آورده چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد ابن سیر بن گفت امشب دزد بکان شوهر تو در آید و سیصدوشانزده درم بدزده آنچنان شد که تعبیر کرده بود از وی پرسیدند اینچنین تعبیر از کجا معلوم کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصدوشانزده را از حساب جمل از سنور استخراج کردم دیگر مردی نزد وی آمده گفت :

امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مردی را بردار کردند گفت امروز امیر این شهر معزول گردد و دیگری بجای او نصب گردد همچنان شد که او گفته بود ایضاً شخصی نزد او آمده گفت امشب در خواب دیدم که در سرای سلطان چهل خرما بیافتم گفت فردا ترا همانجا چهل چوب میزنند و همچنان شد سال دیگر همان شخص آمد و گفت امشب در واقعه دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتیم گفت : چهل هزار درم یابی گفت پارسال چنان تعبیر کردی گفت پارسال خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود امسال خرما بر درخت است تعبیر چنین است نقل است که شخصی بیامد و گفت در خواب دیدم که زمین بامن سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده و بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت آورده اند که بیماری نزد وی آمده گفت در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا بخور ابن سیر بن گفت آن زیتون باشد که خدای تعالی می‌فرماید لاشرقیه ولا غربیه گویند که یکی از صلحا نزد وی آمده گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است ناگاه بازی پیدا شده آن کبوتر را بر بود ابن سیر بن گفت که حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را تزویج کند گفتند بجهت دلیل این حکم کردی

فرمود کبوترزن است و سفیدی صباحت او بود و کنگره بزرگی او امروز در مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبدالله نیافتم و در باز تامل کردم سلطان ظالم یاقتم و از سلاطین هیچکس ظالم تر از حجاج نیست نقلست که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه بشریا آمد و منادی از پس من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود بیان کن چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شد بر خود بلرزید خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم که بعد از هفت روز دیگر خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید .

یحیی بن یحیی العدوی النحوی در سلسله قراء بصره انتظام داشته و بصحبت عبدالله عباس و عبدالله عمرو بعضی دیگر از صحابه رسیده و چند گاه بقضای بلده مرو اشتغال داشته در مناظره الانسان آمده که وی شیعی مذهب بود و همواره فضیلت اهل بیت میگفته از عاصم قاری حکایت کنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردیست یحیی نام که حضرات حسن و حسین را از ذریت پیغمبر (ص) میگوید حجاج به قتیبه بن مسلم نوشت که یحیی را بفرستد چون چشم حجاج به یحیی افتاد از وی اعراض گفت تو حسن و حسین را از ذریت پیغمبر (ص) می شماری و حال آنکه ذریت از جانب پسر است یحیی گفت که اگر مرا از جان امان دهی چه نیکو بگویم حجاج گفت امان دادم بگو یحیی گفت حق جل و علا در کتاب کریم می فرماید که ووهنباله اسحق و یعقوب کالاهدنیانو حاهدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و كذلك نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی الایه چون که پدر نداشت ذریت ابراهیم (ع) بود و حسنین چرا ذریت پیغمبر (ص) نباشند حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیه بسیار خوانده ام اما این معنی در دلم نگذشت پس از آن از وی پرسید که مولد تو کجاست گفت بصره بازار مشاء استفسار نمود

فرمود از خراسان بعد از آن به قتیبه نوشت که چون این نوشته بتو برسد یحیی را از آن ولایت اخراج کن، او نوشته دید و گفت اگر بعد از سه روز در اینجا به بینم بعالم آخرتت رسانم.

ابو عبد الله مالك بن انس علم از بیعه و قرائت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده و هر گاه حدیث روایت کردی و صو ساختی و جامه پاك در پوشیدی و بمتانت و وفار بر کرسی نشسته حدیث گفتی و هر گز بر پایستاده یاد رراه حدیث روایت نکردی و با آنکه ضعیف بودی و شیخوخیت در روی اثر کرده بود همواره در مدینه پیاده تردد کردی و گفتی در شهریکه جسم مطهر آنحضرت در زمین باشد چون سوار شوم و مالك در از قدس فید پوست بزرگ تارك و اصلع بود و لباسهای فاخر می پوشید و تراشیدن شارب را مکر و می شمرد و بعضی او را استاد شافعی می دانند آورده اند که بجعفر بن سلیمان بن علی برادر زاده منصور و انقی رسانیدند که مالك بیعت شمارا مکر و می شمارد جعفر و انقی او را طلب داشته فرمود تا هفتاد تازیانه بر بدن برهنه اش زدند و چندان اهانت بوی رسانیدند که شانهاش از جای بر آمد و مالك سه سال در شکم مادر بوده و در نود و پنج متولام شده و در هشتاد سالگی فوت نمود.

خلیل بن احمد امام علم نحو و واضع عروض بوده و او عروض را پغج دایره پسا زده بحر اخراج کرده و اخفش يك بحر بر آن زیادت کرد و آن بحر مجتث است گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی بدعا خواست تا او را عملی کرامت کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد او را علم عروض روزی شد و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش دکان صفاران می رفت و ظرف مطر قه ایشان بر طشت می دید از آنجا اختراع کرد و او مردی صالح و عابد و عاقل بود و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در يك بیت جمع کرده و او بغایت ذکا و کیاست داشته و قوت در ا که اش عظیم قوی افتاده بوده آورده اند که مردی داروی چشم ساختی و در آن فن مهارت تمام داشتی چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن

چهدوا بود خلیل پرسید که شاید در کتابی نوشته باشد گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست گفت در ظرفهایی که در آن ادویه می نهادن در آن آرید خلیل آن ظرفها را بوئیده بقوت شامه ادویه را بیرون آورد و تا پانزده ادویه را نام گفت و آن دارو یکجا جمع کرد و در او بساخت بعد از مدتی نسخه بخط حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یک ادویه که فکرش در آنجا نرسیده بود آخر در سنه سبعین و مائه بهار حیاتش بخزان مemat مبدل گشت .

ابو فیدمورج بن عمر سدوسی در سلك دانشمندان زمان انتظام داشته از اخفش منقولست که گفت تلامذه خلیل نصر بن شعیل و سیبویه و مورج ثقه بوده اند اما مورج در بعضی چیزها بر ایشان غلبه می کرده از مصنفات مورخ یکی کتاب الانوار است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی در یک جلد فوتش در صد و نود و پنج بوده .

ایاس بن معاویه

با صناف فضایل موصوف بوده قضای بصره عمرها بدو تعلق گرفته بود روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش بخواب دیدم که من و پدرم هر یک بر اسبی سوار شده با هم می رانیم و هیچ کس را از ما مسابقت نیست .

تعبیر آن است که ایام عمر من تا زمان حیات پدرم برابر خواهد بود و در همان شب عمر روی با عمر پدرش برابر افتاد غسلی بجای آورده عبادت می کرد تا در گذشت .

و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجری بوده .

ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدی در قراءت و حدیث و نحو و لغت از تلامذه ابن ابی عمر و بن علمای قاری بصره بوده و از اینکه یزید بن منصور خال مهدی

عباسی را درس می‌گفته بیزیدی منسوب گشته و پس از آن هارون الرشید ویرا طلب داشته مأمون را بوی سپرد تا علم آموزد و در آن وقت با کسای در یک مجلس مینشست چه کسای استاد امین بن رشید بود .

ابو محمد مذهب اعتزال داشته و کتاب بسیار تصنیف نموده مثل کتاب النوادر و کتاب المقصور والمحدود و کتاب النطق والشکل .

وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وساده‌ای تکیه زده چون ابو محمد را دید در برابر خود جای داد .

ابو محمد از آن بهم بر آمده گفت جای مولانا از آمدن ما تنگ شد خلیل گفت هر جادو دوست بنشینند جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام جهان تنگ است فوتش در دو دست و دو بوده .

ابو محمد علی بن یحیی نحوی المعروف بقطرب در علم ادبیه از تلامذه سیبویه بوده و بتدریج از ائمه عصر گشته .

تصانیف نیک از او شهرت یافت مثل کتاب المعانی القرآن و کتاب القوافی و کتاب الاشتقاق و کتاب الاصوات و کتاب الصفات و کتاب الاضداد و کتاب خلق - الانسان و کتاب خلق الفرس و غیر ذلك . فوتش در دو دست و شش بوده .

ابو الحسن نصر بن شمیل المازنی در حدیث و فقه و نحو سر آمد علمای زمان بوده :

در تاریخ یافعی مسطور است که نصر چپه قلات داخل مضطر شده روی تو وجه به خراسان نهاد در آن وقت سه هزار کس از علمای آن دیار بمشایعت او روان شده بودند چون نصر در منزل نزول نمود روی آن جماعت آورد و گفت ای اهل بصره والله که مفاوقت شما بر من بسیار دشوار است که اگر من در روزی یک کلیچه باقلا در این ولایت می‌یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی‌کردم .

و هیچکس از آن جمع کثیر را قدرت آن نبود که متعهد آن مؤنث قلیل شده
 اورا باز گرداند و نضر به خراسان شتافته در مرو مقیم گشت و اورا اموال بسیار
 جمع آمد. فوتش بمرو در سنه سنه ۲۰۳ دست داد .
 سالی که امام واجب الاحترام ابو الحسن علی موسی الرضاص بر ریاض دارالقرار
 انتقال فرموده اند .

ابوبکر محمد بن حسن بن حرید بسی پشت به عرب بن فحطان می پیوندد و او
 در علم لغت و ادب و شعر امام عصر خود بوده و بعضی ویرا در شعر و لغت دوم خلیل بن
 احمد گرفته اند.

نخست در بصره نزد ابی حاتم سجستانی کسب کمال نمود و بعد از آن سیاحت
 آغار نهاده . قریب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام اخذ علم
 نمود پس از آن بفارس رفته ملازمت پسران می کال را ملازم گرفت و بتدریج کارش عالی
 گشته وزارت فارس بوی قرار گرفت و هم در همان اوان قصیده مقصوره را بنام عبد الله
 ابن می کال اشا کرد هزار دینار صله یافت و بسیاری فضلا بر آن شرح نوشتند و ایضاً
 باشاره وی کتاب الجمله را تألیف نمود و در هنگام شیخوخیت استعفا از ملازمت
 خواسته در بغداد روز گار میگذرانید تا در سیصد و بیست و یک فوت نمود و هم در آن
 روز ابو هاشم علیه السلام معتزلی سر در نقاب تراب کشید و مردم فریادمی کردند
 که امروز علم لغت و کلام بمرد .

ابوعبیده نحوی

بسیار در دیده دهن و بد ز بان و یاوه گوی بوده و هیچیک نبوده که از وی تیری نخورده
 و زخمی بر نداشته .

بیت

زدی از طعنه بر جگر نیشش

هر که ناگه گذشتی از پیشش

روزی قصد ملازمت موسی بن عبدالرحمن هلالی نمود و موسی چون بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان خود و خدمتکاران سفارش نمود که با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال بسیار کنند قضا را در وقت آتش کشیدن چند قطره شور با بردامن او ریخت .

موسی از آن بهم بر آمده معذرت را گفت خاطر جمع دارید که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهد شد .

ابوعبیده گفت با کی نیست چه آتش شما چندان چربی ندارد که از آن نقصان بجامه اینجانب رسد . و موسی سکوت اختیار کرد .

گویند از بسکه ایدای او بوضع و شربف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه اش حاضر نشد اما فضیلت و کمالات ابوعبید بمرتبه بود که قریب دویست کتاب تصنیف کرده .

ابوالعینان محمد بن القاسم

از طرفای زمان خود بوده و طبیتهای نیک دارد .

روزی بوزیر عهد در آمده گفت چون دیر آمدی؟ گفت از آنکه مر کب مرا دزد برده . وزیر گفت چون دزد برده؟ گفت من همراه دزد نبودم که بدانم .

روزی مردی بر اهی ایستاده بود ابوالعینان گفت تو کیستی؟ گفت مردی از بنی آدم . گفت مر حبا خدای تعالی ترا دیر دارد که این نسل در گمان من آن بود که منقطع شده الحمدالله که هنوز چیزی باقی است .

روزی در مجلس وزیر عصر ذکر بر امکه و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی بهم بافته اند . گفت ایشان خود رفته اند اگر گزاف میبود میبایست جهة شما که در حیاتید بگویند .

ایضاً در خدمت وزیر نشسته بشخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت که باز بهم چه دروغ میسازید؟ گفت مدح شما میگوییم .

او در ایام جوانی نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار میگذرانید وقتی متوکل قصری ساخته جشنی در آنجا ترتیب داده ابوالغیان را طلب داشت چون به مجلس درآمد گفت چه گویی در حق این عمارت؟ جواب داد که مردم خانه در دنیا کنند و تو دنیا در خانه خود ساخته ای .

متوکل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود: ابوالغیان گفت هر که در مجلس تو میآید میباید خدمت تو نماید من از دیدار معیوبم و محتاجم بدینکه دیگری خدمت من کند چگونه خدمت تو توانم کرد.

ابو محمد قاسم بن علی حرامی حریری در نظم و نثر یگانه روزگار بوده از پسرش ابوالقاسم عبدالله منقولست که باعث برنوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محلت بنی حرام نشسته بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاوره او حیرت دست داد .

چون کنیتش ابو یزید بود پدرم مقام حزامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده با ابو یزید منسوب گردانید خبر آن بشرف الدین ابوشیروان بن خالد وزیر مستر شد میرسد و او را خوش میآید تا پنجاه مقامات را اینچنین مترتب کند اما صاحب مناظره الانسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را مصنف یافتیم که بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بجهت وزیر جلال الدین عمید الدوله ابی علی حسین بن صدقه وزیر مستر شد مکتوب گشت .

بهر تقدیر مقامات مشتمل بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار و بعضی بدین اعتقادند که فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته و بعد از فوت او بدست حریری افتاده آنرا بخود

منسوب ساخته چه وقتی که آن مقامات بگذرانید وزیر از روی التماس نمود که یک مقام را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود.

حریری دوات و قلم گرفته بگوشه‌ای بنشست و فکر بسیار کرد هیچ نیامد از این سبب خجل گشته ببصره باز آمد و در آنجا ده مقام دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد و حریری بالغایه کریه منظر و کوتاه قد و بخیلی بود و با آنکه اموال موفور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخوردی و جامه فاخر نپوشیدی و همواره موی ریش خود نتف میگرد.

چون امیر بصره را از تنف کردن او کره روی میداده او را از آن مانع آمد تا حدیکه وقتی او را زجر کرد و تهدید نمود و حریری را از آن منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار میبود تا وقتیکه امیر را بکلامی خوشنود گردانید.

امیر ویرا گفت چیزی از من بخواه. گفت همین را از امیر خواهم که از خیال ریش من بگذرد و دستم را بدان شغل مسلط گرداند. امیر بخندید و فرمود قبول کردم تو دانی و ریش خویش.

حریری بغير از مقامات چند تألیف دیگر هست مثل درة الغواص فی اوهام الخواص و ملححة الاعراب و شرح آن.

فوتش در پانصد و شانزده هجری بوده.

عباس بن عبد العظیم که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده در عصر خود چون آفتاب نسبت بدیگر کواذب بر اقران و امثال فایق میزیسته.

معمر بن راشد الزدی که در سلك محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است.

ابو عمر بن علا از جمله قراء سبعة بوده.

ابوالنضر سعید بن ابی عروبة العدوی که در بصره ابتدا در بصره بتدوین علوم

اشتغال داشته .

ابوسعید القطان که در مدت بیست سال مرتب یک ختم قرآن میکرد و چهل سال پیش از زوال در مسجد حاضر میشده از جمله فضایل آن دیار بوده .

و عمچنین **ابوالادیان** که هر گاه بجه رفتی از خانه خود احرام بستنی .

ابوالحسن الصبیحی که قریب سی سال از خلوت بیرون نیامد و کس ندید که او چیزی از طعام و شراب خورده باشد ،

احمد بن وهب سالها در مسجد شونیزیه بتو کل نشسته گفته هر که بطلب قوت بر خاست نام فقر ازو بر خاست .

ابوعبدالله سالمی که از خلفای سهل تستری بوده در سلك مشایخ آن شهر انتظام داشته .

از عبدالله پرسیدند که کس بچه چیز اولیاء الله را بشناسد؟ گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر و از مردم آن شهر کسی که بزبان پارسی شعر گفته او بوده .

ابونصر محمد بن حسن از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده و ازوی شعری که بنظر آمده این ابیات است :

بیت

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی	گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد
یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت	از ماه خشمش آمد و بر روی ماه زد
چون بر کف من جام غم انجام آید	از دیده غم دیده من جام آید
آن می که مرا ز جام در کام آید	بر گردد و هم ز دیده در جام آید

ابله

بضم همزه و باء موحد و لام مشدود شهر یست بر چهار فرسخی بصره که از غایت

نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اندویکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ابله بسبب آن آبدانست و تمام باغ و بوستان و مزارع آنجا از آن سیراب گردیده از مردمش کسی که بنظر آمده بکی

ابودلف قاسم بن عیسی العجلی است که از داعیان مامون عباسی و پسرش معتصم بوده و سخاوت و شجاعت موفورداشته کتاب البرزاة و الصیدو کتاب السلاح و کتاب النزهة و کتاب سیاست الملوك از تصنیفات اوست ابوتمام طایی از مداحان او بوده و بسیاری از شعر او ایرامدح گفته اند چنانچه در مناظره الانسان آمده که وقتی بکر بن النطاع بجهت او دوبیت بگفت دوهزار درم صلہ یافت

شعر

یا طالباً للکیمیا علمه مدح بن بن عیسی الکیمیا الاعظم
لولم یکن فی الارض الا درهم و مدحتہ لاتاک ذاک الدرهم

و بکر بدان زردهی در کنار نهر ابله خریده پیش ابودلف آمد و گفت جنبها اختالها یعرضونها و عندک مال للهبات عنید یعنی بمال تودهی خریدم و بجنب آن خواهران قریه را عرض میکنند ابودلف گفت اخت آن قریه به چند میدهند گفت بده هزار درم بفرمود تاده هزار درم بشاعر دادند

گویند که چون ابودلف مریم مرضی موت شد از سبب شدت بیماری حاجتمندانرا نزد اورفتن میسر نبود روزی از بیخودی باز آمده از احوال آنجماعت پرسید گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند در بیرون اقامت دارند ایشانرا در پیش خود طلبید و از حاجت ایشان پرسید ایشان تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو اینجا آمده ایم خازنرا گفت فلان صندوق را نزد من آر چون بیاورد بیست خریطه که در هر خریطه هزار درم داشت بدانده کس داد و گفت این مبلغ را خرج خود سازید و خریطها را بخانههای خود بپسند و باهل خود رسانید

بایر که نام و نسب خود را تا امیر المومنین علی ع بر کاغذ بنویسد و نیز احوال خود را در پایان نسبت بدین نوع مذکور سازید که یا رسول الله! از تنگی حال مضطر کشته نزد ابودلف آمدمیم و او هر یکی از ما را برضای تو دوهزار دینار داد و چون آن جماعت را رخصت نمود فرمود تا آن کاغذ را بر کفن او نهند.

از پس روی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید ترا پدرت میطلبد چون پاره با او راه رفتم مرا بخانه که نهایت وحشت و هیبت را داشت برد و از آن گذشته بر غرفه درآمد که دیوارهای آن از آتش بود پدر خود را دیدم که برهنه سر بزانو گذاشته متفکر بود بعد از آن سر بر آورده از روی استفهام گفت **ابلاغاهلنا ولا تخف عنهم مالقینامن البرزخ** پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری بعد از آن بجانب من دیدو گفت **فلو كنا اذ امتنا تر كنا لكان الموت راحت كل حى** و لکننا اذ امتنا بعثنا و نسأل بعده عن كل شئی وفات ابودلف در سنه ست و عشرين و مائه بوده دلف بضم دال مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را و دیگر

ابو یعقوب السوسی است

که استاد ابو یعقوب نهر جوری بوده و در ریاضات و خارق عادات مشارالیه از وی آمده که هر که بطلب قوت می رود نام فقر از او بر خاست. بر ضمیر منیر متصدیان امر خبر و مباشران رسم اثر مخفی نماند که چون شهرهای عراق عرب چندی سمت بتبیین یافت الحال از شهرهای عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایات مینماید و عراق و عجم مشترکست میان اقلیم سیوم و چهارم و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و حدودش بولایات آذربایجان و کردستان و فارس و جیلانات پیوسته است طولش از سفیدرود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرضش از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ و از جمله شهرهای این اقلیم که لایق ایراد باشد یزد است.

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت و مسرت با هوایش سرشته و بهجت با
خاکش آغشته

بیت

بنا میزد زهی خاک طربناک
چه بهجت بخش جای دلگشائیست
که کار آب خضر آید از آن خاک
چو شوق انگیز خاک خوش هواییست
بدان آب و هوا خاکی که دیدست
چنان خاک فرحناکی که دیدست
چه فبض است آن که با این سرزمینست
بهشت ارهست کوپی خود همینست
و هفته سه روز خاص و عام آن شهر و مقام از انانث و ذکور بمسرت و سرور می پردازند
لوای بهجت و سرور می افزاند و انانث آن شهر تمام ملیح و صبیح می باشند

بیت

بر همه نزدیک دل و گرم خون
رفته چو جان در تن مردم درون
و باغات دلغریب و عمارات پرزینت و ریب بسیار دارد خصوص تفت که از جاهای نیک
یزد است.

بیت

گوی که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتری آکنده بوستان
و بسیاری از مردم قابل کازر گاه هرات را با تفت سنجیجده مقابل نهاده اند اما
هریک را خصایصی است که دیگری را نیست اول آنکه کازر گاه است نزدیک بشهر است و
از سرپل تا آب چکان تا سرپل نعمت آباد که ابتداء خیابان کازر گاه است تمام باغ است
و دیگر آنکه یکطرف کازر گاه کوه است و سه طرف دیگر گشاده است و ارتفاع آن
موضع راتا شهر هزار گز دیده اند برخلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگست و در

میان دو کوه رفیع واقع شده که اکثر وقت خشک است و اگر آنرا آب بودی تفت رادر روی زمینی شبیه و عدیل نبودی و دو محله بر دو طرف آن رود واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمثابه ایست که مزروعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر بحصول می پیوندد و دیگری از ندرت آن شهر اقمشه و اشر به است و ایضاً از فوا که اناریست که دانه اش غیرت در شاهوار است

بیت

نار آتش است و شاخ جواهر شناس وهست

حرصی در آزمودن یاقوت احمرش

و از این قبیل صفات بسیار دارد که بنا بر اطالت از آن در گذشته در مردم

آن دیار مینماید.

خطیر الملک ابو منصور

اگرچه از حلیه دانش و فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل میزیست

اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهار و پنج سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین و منصب انشا با اشراف و استیفا بوی متعلق بود و در زمان دولت سلطان محمود بن ملکشاه

بمرتبه وزارت رسید «جوی طالع زخر و ارهنر به»

امیر شمس الدین

و ولد ارشدش امیر رکن الدین در سلك اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته و در

زمان سلاطین مغول صاحب اختیار و اعتبار گشته آثار بسیاری از ایشان در صفحه روزگار

ماند چه مشهورست که چهار صد و چهار و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا

در یکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بود بنانهاده اند مدرسه شمسیه و مدرسه وقت

و ساعت و چهار منار که در اصل شهر یزد واقع است از آن جمله اند و ایضاً از یزد تا تبریز هر

کاروانسرا که هست مثل نه گنبد و جو کند و نیستانک و دانک و حاجب و غیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است.

بیت

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای پل و مسجد و چاه و مهمانسرای
اگر رفت و آثار خیرش نماند نشاید پس از مرگش الحمد خواند

سید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابواسحق اینجو استقلال موفور یافت اما مقارن حال آفتاب عمر امیر ابواسحق بسر حد زوال رسید بر دست امیر محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت و شاه ابواسحق پادشاه باستحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابوسعید خان بحکومت شیراز مشغولی داشته و در زمان دولت ارباخان بسال هفتصد و سی و شش بقتل رسیده و در آن وقت پسر بزرگش امیر مسعود شاه در تبریز بود بعد از این قضیه بزوم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان بخت دختر امیر دمشق را که دلشاد خاتون نام داشت بوی داده با تفاق باغی باستی پسر امیر چوپان بدارای شیرازش فرستاد و شیرازیان رجوع با امیر مسعود شاه نموده باغی باستی را محل و وزنی نعی نهادند هر آیفه عرق سبعتش بحرکت آمده ویرا بقتل رسانید و امیر شیخ ابواسحق که متوجه تسخیر شبانگاره بود خبر فوت برادر شنیده بشیراز معادوت نمود و باغی باستی را از شهر احرار فرموده خطبه و سکه بنام خود کرد و قرب شانزده سال بدولت و اقبال بسر برد.

بیت

راستی خاتم فیروزه بو اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
چون امیر محمود شاه ابتدا در شیراز متصدی املاک خاصه مغول بوده باینجو
شهرت یافت و اینجو بزبان مغول عبارتست از املاک خاصه پادشاه و نسب امیر محمود شاه

بدین موجب بخواجه عبدالله انصاری می پیوندد محمود شاه بن فضل الله بن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله انصاری بابو ایوب انصاری بدین ترتیب می رسد .

عبدالله بن ابومنصور بن محمد بن ابی معاذ بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت و مت از احفاد ابو ایوب انصاریست که صاحب رحل رسول الله بوده

صفی الدین بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر همگان لوای رجحان می افراشته و در حضرت ملک طغان شاه قزلبتی تمام داشته این ابیات که صورت تحریر می پذیرد از واردات طبع اوست

بیت

چهره داست اینک که عشقش نام کردند
هر آنچه اندر زمانه در ددل بود
بسا توسن نمای تند پندار
بیک ساغر از آن میخانه مارا
ازو آشوب خاص و عام کردند
یکی کردند و عشقش نام کردند
که بر درگاه عشقش رام کردند
چنین سرمست و بی آرام کردند



نه یکی روز وصل تونشان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته دل
سراج الدین شاعری بوده که سراج قلوب همگان از نکته های دلفریب اوضیاء و روشنی تمام پذیرفته و در شاعری بین الهمکنان تهمین یسته چون شعر ای دیگر شعر ازوی کم بنظر رسیده هر آینه دو بیت نوشته آمد.

بیت

بروز کارستم پی شکایتی که من است
چه سعیها به نرس کرده ام خصوص بشعر
بروز کار دراز ارکنم نیاید راست
کز آن هنر همه اکنون نتیجه رنج و بلاست

سید جلال‌عزض از وزیر زادگان آل مظفر بوده اما وی استعفا از ملازمت خواسته طایر همت خود را در هوای تحصیل فضل و کمال طیران داده لوائی عافیت می افراشت همواره بروساوه بی تکلفی متکی بوده باشعرا و اهل علم صحبت میداشته شعرش اگر چه مدون است اما متداول نیست بنا بر رسم و قاعده بیستی چند از وی نوشته آمد.

بیت

عهد مامشکن و بر باد آمده خاکی چند
ما چو غنچه همه دل تنگ و تو چون باد صبا



تیری کز آن دو غمزه پرفن برون جهد
هر ساعتی ب موج دگرگون در اوقتم
هر صبح و شام کله ببندد بر آسمان
جان پرورد نسیم که از زلف او وزد



بدستی دل بدستی سنگ دارم
سرت بامن بیک بالین کی آید
اگر سر می رود نگذارم از دست
مولانا شرف الدین علی در عصر خود از اشراف فضلالی ایران والطف علمای دوران بود.

بیت

روشن روان و تیز زبان و بلند قدر
روا همیشه بلطایف رقم مؤلفات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر مینموده
از آن جمله یکی کتاب بلاغت آیاب ظفر نامه است که در فن تاریخ بلطافت آن فارسی
مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیله اهتمام میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

در شهور سنه ثمان عشرین و ثمان مایه با تمام رسیده چنانچه کلام صنف فی شیر از بحساب
جمل از آن سال خبر می دهد و «حلال مطرز» و منتخب آن در فن معما و لغز و «شرح
قصیده برده» و «کنه المراد» در علم وفق اعداد از جمله نتایج بلاغت نظام اوست و اورا
اشعار آبدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است بنا بر اختصار بدین چند بیت
اکتفا نموده شد.

بیت

صوفی مباش منکر رندان می پرست کاندر پیاله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق به نیک و بد پیوسته در ذخیره که این پیش آن کمست
وین طرفه تر که مردم کوته نظر کنند آنرا خطاب فاسق و این را خدا پرست

قاضی کمال الدین حسین در سلك افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان
آفاق بوده از جمله مولفاتهش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان
علی عمران علیه السلام است

و ایضاً بر کافیه و هدایه حکمت و طوابع و شمیة حواشی دقیقه در عقد انشا کشیده
و گاهی زبانرا بشهد شعر می آورده چنانچه دو بیت از روی طبیعت گفته

قطعه

اگر سلطان بنزد من فرستد که بفرست از برای من اساسی
سر قاضی میبید را فرستم که باشد طبل بازی با قطاسی
در شرح دیوان از شیخ محی الدین آورده که افراد جمعی اند که قطب در ایشان
تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که اورا غوث هم گویند یک شخص
بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص اند یکی بر زمین غوث بود نظر او
بر عالم ملکوت است و اورا عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک

است و اورا عبدالملک گویند و عبدالملک افضل است از عبدالرب و او تا چهارند و مقررست که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی کند که ایشان در آن جانب بوند و بگویند که:

السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه اغیثونی بفقوئته و انظرونی بنظره و اعینونی بعونه

و نجباهشت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلائق نقبا دوازده شخص اند که مطلع اند باسرار نفوس و بدلاهم دوازده شخص اند و رجبیین چهل شخص اند اما شیخ کمال الدین عبدالرزاق گویند که نجب چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشان را بلباس ولایت بشناسند

بیت

بر در می کده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در می کده ای سالک راه	با ادب باش گر از سر خدا آگاهی

امیر نظام الدین عبدالباقی در سلك احفاد ولایت عر تبت هدایت منزلت شاه

نعمت الله ولی انتظام داشته بدین موجب که امیر نظام الدین عبدالباقی ابن شاه صفی الدین بن امیر غیاث الدین شاه نعمت الله چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بت تحقیق نه پیوسته هر آینه مجملی از احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مذکور مدفون است مسطور میسازد و امیر نظام الدین عبدالباقی ابتدا بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مامور گشته بین الاقران ممتاز و مستثنی گردید و بنا بر وفور اعتقادی که امیر نجم ثانی را بدان سلسله علیه بود در حین عزیمت ماوراءالنهر آنجناب را بنیابت خویش تعیین فرمود و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کوکب جاه و جلال او صفت ارتفاع گرفت تا در جنگ چالداران شربت

شهادت چشید.

بیت

تنومند را قدر چندان بود که درخانه کالبد چنان بود
 سید نعیم الدین نعمت الله ثانی بن امیر نظام الدین عبدالباقی مرجع اشراف طبقات
 انسانی بوده ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار
 فرخنده آثارش باحیای سنن آباء بزرگوار مصروف خسروایران شاه طهماسب
 صفوی آن جناب را بر اقران رجحان داده همشیره خود جانش خانم رابعقد ازدواجش
 در آورد ووی ورغایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان ندای
 ارجعی را اجابت نمود.

صاحب تاریخ الفی آورده که متروکانش زیاده بر چهل لک روپیه هندوستان
 بود که در میان ولد ارجمندش امیر غیاث الدین میر میران و صبیته اش پری پیکر
 خانم قسمت شد

بزرگی کز ونام نیکی بماند توان گفت با اهل دل کویماند

امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی از
 صنایع صاحب سعادت ایرانست و امروز بروساوه جاه و جلال و شوکت و اقبال تکیه
 زده جای آبا و اجداد را بمشاغل بزرگی روشن دارد در تکمیل اسباب سعادت و
 رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر
 مقدمات عظیم المثل و منقطع النظیر است، چه شرح رفعت شان اوارفع از آنست، که بنان
 بیان باظهار آن تواند پرداخت یا ماشطه مدحت در برابر لالی اوصاف وی
 تواند درآمد.

بیت

در بیانش هر آنچه اندیشم سیرتش گویدم که من پیشم

شاه غیاث الدین عبدالعلی از اولاد امجاد امیر طاهر الدین محمد شهید است
 که در یم کرمان میبوده و شاه عبدالعلی بواسطه سلامت نفس نوعی باخلاص باخاص و
 عام آن شهر آشنایی نموده که جمله غاشیه محبتش بردوش و حلقه ارادتش در

گوش دارند.

بیت

مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده
و گاهی بنا بر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میشده و این نوع ابیات
میگفته اند.

بیت

نیک و بد دیده ام از مردم عالم بیحد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
و تاریخ فوت شاه طهماسب را و از ده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو و از ده
هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد.
مولانا شرف الدین علی ماجقی در سلک فضای زمان انتظام داشته و در رعایت
عزت و احترام روزگار میگذرانیده اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی
شاه طهماسب صفوی گردانیده آنچه نوشته میشود از آن جمله است.

قصیده

ز عنبرین خط او بر بیاض صفحه ماه نوشته کلک قضا شرح ثم وجه الله
بقدر طول زمان گرز زمین پذیرد عرض ترا هنوز کم است از برای عرض سپاه
ظفر برون نرود از شمار لشکر تو بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه
حسود جاه ترا با کمال پستی طبع فکنده است بچاه عمیق بخت سیاه
که آفتاب اگر بگذرد بتخت الارض نمایدش بنظر همچنانکه آب از چاه
زبسکه خاک نشینان آستان ترا بلند ساخته ایزد اساس مسند و جاه
بزیر طارم عالی اساس چرخ برین گهی که راست نشینند و کج نهند کلاه
وقتی خسرو ایران شاه طهماسب بوی سخن می گفته و او از گرانی گوش
بدان واقف نشده بعد از آنکه بدان اطلاع یافته بدیده این دو بیت گفته.

قطعه

از گرانى صدف نشد گوشم قول شه را که بود در تمین
جای آن بود کز گرانى گوش پای تاسر فروروم بزمین

قطعه

نبخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش که ناگه بوی او گیرد گل و غیرى کند بویش
بیاد فنا داده ام خاک خود را که نبود زمن هیچکس راغباری
مولانا عبد الله پیوسته بقلم گوهر نگار نقش تألیف و تصنیف بر لوح روزگار
میگاشت و در میدان درس افتاده لوای سبقت بر امثال و اقران می افراشت از جمله
تألیفاتش دو حاشیه است یکی مختصر معانی و دیگری حاشیه خطایی و مهارتش در
فنون علم فقه بغایتی بوده که میگفته که اگر متوجه بدان علم کردم بتوفیق الله تعالی
برهان دلایل عقلی بر مسایل فقهی گفته چنان علم فقه را مدلل سازم که مجال
چون و چرا نماند.

مولانا محمد شرقی از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است و سالها صاحب
رتق و فتق سر کار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثانی بوده لوای
و کالت و نیابت می افراشت و گاهی بنا بر جودت طبع همت بر نظم نیز میگماشت این
این دور باعی بین الجمهور از وی مشهور است.

رباعی

خواهم که بکام خویش ای مهر گسل در زلف دلاویز تو آویزم دل
چین در سر زلف دلکسشت نگذارم تا هیچ دلی درو نگیرد منزل

رباعی

تادر دهنم در است و در بوقم باد میگویم و میخایم و هستم دلشاد
چون باد زبوق رفت و دندان افتاد هر زن جلیبی جان طلبد خواهم داد

شمشیر کشیده قصد جانها دارد
خود را برسان تونیز جانی داری
شوقی غم دوست را بعالم ندهی
باهر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام
زنهار که مرغ رام را رم ندهی

مولانا مومن حسین از مستعدان زمان خود است و شیوه اش دوری از اهل روزگار
و موافقت با فضیلتی هر دیر است چندان که با عام بیگانه با خاص آشناست و سالها در
یزد بر متکای بی تکلیفی تکیه زده روزگاری مهنا و عافیتی مهیا دارد

قطعه

هر که از عقل رنگ دارد و بوی
بسته اوست همچو رنگ به بوی
آنچه صورت ایرامی پذیرد از واردات اوست

بیت

نتوان بخدا رسید از علم و کتاب
حجت نبود راه باقلیم صواب
در وادی معرفت بر همین حکیم
چون حادثه هاست در چرا گاه دو اب
القصه این رباعی غز این از واردات طبع و قاد اوست
دل چیست میان سینه تاب و تفی
القصه پی هلاک من بسته صفی
جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
مرك از طرفی و زندگی از طرفی

رباعی

شبهه که فراق بر دل من داغ مه است
گویم که بقبله روی امید به است
سجاده ز خونابه حسرت سازم
تسبیح زغصه ها که در دل گره است

رباعی

در صحبت دل و ثاقم از ناله پراست
جانم ز تب و لبم ز بتخانه پر است
از دیده خونبار که چشمش مرسد
دامان و کنارم از گل و لاله پرست

مولانا وحشی بلطف طبع ناظم خوش گویی است لآلی آبدار مثنویش زینت

قلاده فصاحتست و فراید شاهوار غزلش نمایم بازوی بلاغت

بیت

نقدمعنی درسواد شعر اوست چون سحر در زلف عنبر بارشب
 مولانا هیچوقت بی زمزمه دردوسوزی نبوده پیوسته عشقی بر مزاجش غالب
 میگشته
 یابد چو خضر عمر ابد تشنه که کرد زاب حیات عشق لب خشک خویش تر
 از دست روزگار لگد کوب می خورد بی عشق هر که می برد ایام خود بسر
 و مولانا معینی جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق و عاطل
 زیستن از پیرایه محبت نشان جفای طبیعت است .

بیت

آتش نور کبریا عشق است آتش خرمن ریا عشق است
 عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محنت و عذاب تو بس
 این ابیات که بلافاصله از قصیده و غزل نوشته می شود مر اور است .

قصیده

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار من خود آزرده دلم بادل خویشم بگذار
 از جفا گر غرضت ریختن خون منست پا کشیدم ز جهان تیغ بکش دست برار
 گشت بر عکس هر ان نقش مرادی که زدم جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
 گر فلک مرهم کافور کند کافی نیست بسکه این سینه ز الماس نجوم است فکار
 سنگباران شدم از دست غم و غصه هنوز بخت سر گشته ام از خواب نگرده بیدار
 چند باشم ز غم و غصه ایام صبور چند گیرم بسر کوچه اندوه فرار
 میروم داد زنان بر در دارای زمان آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

غزل

تا مقصد عشاق ره دور و دراز ست
در عشق اگر بادیه چند کنی طی
و حشی تو برون مانده از سعی کم خویش
یکم منزل از آن بادیه این عشق مجازست
دانی که درین ره چه نشیب و چه فرازست
ورنه در مقصود بروی همه بازست

قطعه

المنة لله که ندارم زر و سیمی
گر روح غذا گیرد ازین مایه که مار است
خود در نجم و خود صلح کنم عادت من اینست
بر خنجر العاس نهادم ز تو پهلو
کز بخل خسیسی شوم از حرص لثیمی
صد سال توان زیست ز تحریک نسیمی
یک لحظه تحمل نکنم طاقت من اینست
آسوده دلا تکیه گاه را حتم اینست

قطعه

ما اجنبی ز قاعده کار عالمیم
ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین
حک کردنی چون نقطه سهویم از ورق
بیهوده گرد کوچه و بازار عالمیم
نی زان گروه خانه نگهدار عالمیم
ما خال غیب صفحه رخسار عالمیم

قطعه

باده کوتاخرد این دعوی بیجا ببرد
شاخ خشکیم بمانسردی عالم چکند
ببخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
پیش ما بر گوی نیست که سر ما ببرد

قطعه

الوداع ای سر که مار امیر دسودای عشق
سوخت پا کم آنچنان حرمان عالم سوزاو
خواجه غیاث الدین نقشبند پیشوای هنر مندان و مقتدای شعر بافان است و
گاه گاه لطف طبع ویرا باعث می آمده که شعری گوید و اکثر منظوماتش در هزل
و طبیعت است چنانچه صورت تحریر می پذیرد.

قطعه

ای قلتبان زمیم ملامت مپیچ سر
خواری و مفلسی وز بونی و قیل و قال
انگشت کیر را چو نهادهی بکاف کس
یکسر نهاده دست فضا در شکاف کس

قطعه

نجس اهل خراسان طاهر
در سر خوان کسان صدر نشین
شام غسل و سحر نباش است
در بن کاسه ولی فراش است
هر کجا دسته عاشق جنبید
زن جلب همچو مگس در آتش است
مولانا شمس شمس فلک هنر و عطارد آسمان کمال بوده
طریق مصاحبت و رموز

مجالست نیک می دانسته این دور باعی که مثبت می شود اثر فریحت اوست

رباعی

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد
اکنون تن خسته بر جناح سفر است
جان رفت ولی بیار آسان نرسد
ترسم که بیجان رسد بیجانان نرسد

رباعی

ایدل پی یار ناتوانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان با او رفت
ای چشم فکر خون فشانی بس نیست
هان ایدل زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهی بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده این قطعه بین الجمهور
ازو مشهور است .

قطعه

در جهان ده چیز دشوارست نزد آگهی
زهد فاسق ناز عاشق بند ممسک هزل رذل
کز تصور کردن آن می شود کس بی حضور
عشوّه محبوب بد شکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان
میر محمد باقر با فضیلت مکنّت تمام داشته و احياناً بنا بر امتحان طبع شعری

میگفته این از آن جمله است :

رباعی

امشب که بلا باین ستمکش بارد
من گریه ندیده ام بدین بوالعجیبی
از دیده همه شراب بیغش بارد
کز دیده بجای آب آتش بارد
عزقی در شاعری بساحری مشهور است و در صناعت شعرو سخن بسامری
مذکور این دو بیت از منظومات اوست .

بیت

دوستان در بوستان آغاز می خوردن کنند
اول از یاران دور افتاده یاد من کنند
کجاست قابل داغ غمت دل همه کس
گلی است اینکه نمی روید از گل همه کس
الفقی علم ریاضی را نیکمی دانسته و باخان زمان بسر می برده و هزار روپیه
جایزه این بیت گرفته .

مشت خاشا کیم و داریم آتشی همراه خویش
دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش
نجدی از مردم هموار دیارست چون بصحبتش نرسیده حقیقتش معلوم نگشته
این ابیات از واردات اوست .

قطعه

در من زبسکه آتش هجر تو کار کرد
طوفان هجر برده بجایی سفینه ام
دارم دلی که دوزخ از وهست یکشرار
هر خسرتی که راه بجایی نمی برد
کز من هزار ساله بود راه بر کنار
شادی طلاق داده صد ساله منست
در کوچه فراق بمن می شود دوچار
بالو مرا چه نسبت و اورا بمن چه کار

رفتی تو و جان بسته زنجیر بلا ماند

حسرت گرهی چند شد و دل در ما ماند

مولانا امینی با وفور خبط فکری در غایت نازکی و اندیشه در نهایت راستی داشته چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد.

هر گاه ز تو ستم برم نام
از غیرت کاسه سسم او
آغاز شود ردیف انجام
جم بر سر خویش بشکند جام
در خواب ندیده روی آرام
همچون دل بی قرار عاشق

مولانا زمانی شعری دارد در غایت روانی شیخ احمد زر گر این رباعی را در

حق او گفته :

اشعار زمانی در مکنون باشد
قانون فصاحت است نطقش در شعر
وصفش ز قیاس عقل بیرون باشد
پیشیدن آن گرفت قانون باشد
این چند بیت زمانی راست
گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی
روزی رسی بدولت آزادی ای پسر
گر چه بخوبی تو ملایک نمیرسد
در چشم روزگار چون نور بصر شوی
کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
میکوش جان من که از آن خوبتر شوی

غزل

الای در وطن باعشرت و نوش
ازو یک گل بدست کس نیاید
مبادا از غریبان فراموش
مگر باغ بهشت است آن برودش
بیا یکشب بسراه ما بر افروز
چراغ زندگانی زان بنا گوش

مولانا حسن علی در غایت همواری و بی تکلفی باشد و بنا بر جودت طبع شعری
میگوید از آن جمله است

قصه‌تبلده

غم هجران آن سرو قبا پوش	گرفته چون قبا تنگم در آغوش
زمانه با مراد من چنانست	که غم با شادمانی زهر بانوش
زمانه با صدای کوس رحلت	ولی مارا ز غفلت پنبه در گوش
محمد باقر تتبع پاره از متداولات کرده شعر نیز میگوید از آن جمله است	
پیوستن دوستان بهم آسانست	دشوار جدائیسست و آخر آنست
شیرینی وصل رانمی دارم دوست	از غایت تلخئی که در هجرانست

بردانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو طبیب است یکی مسیدان و دیگری گیلکی طبیب مسیدان داخل اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد و طبیب گیلک چون داخل این اقلیم است و در جواریزد واقع است واجب نمود که درین وقت از آن ذکر کرده بعد از آن شروع در دیگر شهر ولایت نماید.

طبیب گیلک شهری کوچک باشد و حصاری در غایت حصانت و استواری دارد چون احوال و خصوصیات آن شهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش مینماید آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر می پذیرد.

شمس الدین محمد بن عبدالکریم عظیم ذکی و فهیم بوده آنچه او پرداختی خواط و اذهان بسیار بکنه نکته او نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش فریحت او معوج بماندی دیوانش متداول است آنچه نوشته می شود بر گی از آن گل است.

غزل

هر دل که سوی عرصه تحقیق راه یافت	در سایه سراق عزت پناه یافت
چون رخ نهاده روی بجولا ننگه ظفر	آن کز خرد پیاده و از روح شاه یافت
زین خندق گرفته هوارخش آن جهانند	کز آب چشم خویش به رسو گیاه یافت

آن مفلسی زند که ز همت کلاه یافت
 چون خط مهوشان ورق دل سیاه یافت
 اندیشه مشاهده عین گناه یافت
 پیرایه کمال بتحصیل ماه یافت
 یوسف پس از مجاورت قمر چاه یافت
 از آفتاب افسرو از چرخ گاه یافت
 کز گوشمال حادثه پشت دو تاه یافت
 در کفه قبول ترا کم ز گاه یافت
 چون روزگار گردش او عمر گاه یافت
 از بند گیش این همه اقبال و جاه یافت
 یاقوت پاره از جگر داد خواه یافت
 بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
 باران چشم وصاعقه دل گواه یافت
 خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
 اکنون که ذوق خدمت این باز گاه یافت
 در حق یکی از شعرای زمان خود که کر کس نام داشته گفته :

با آفتاب سبز قبا دست در کمر
 در عشق هر که روی ندارد باشک سرخ
 هر عاشقی که در طرب آمد بیاد دوست
 از نور عشق تقویت دل طلب که گیل
 هان دل شکسته باش که اوج سر پر ملک
 آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقر
 زان شد بنفشه هم نفس زلف دلبران
 زین پیش همچو سنبله گردن مکش که عقل
 زین آسیا چه می طلبی توشه حیات
 روح حضرتی گزین که سلیمان پادشاه
 جاه از کسی نخواه که ناج مرصعش
 ای واهبی که سالک راه تو خویش را
 بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما
 شخص ضعیف بتأثیر حفظ تو
 اورا چه التفات بود سوی ملک کون

قطعه

پیوسته جز حمایت کر کس نمیکند
 کز فیض خویش تربیت خس نمیکند
 کایام جز تعهد ناکس نمیکند

میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
 گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
 از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین

قطعه

رسول عزم تو از باد تندتر گذرد
 بخاک ساجت فرخنده تو بر گذرد

خدایگان شریعت علاء دین خدای
 جهان در آرزوی کسب کیمیای هنر

که تا بحشر جهان بر سر شکر گذرد
 زمانه بر سر خونابه جگر گذرد
 که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد
 که از گناه یکی تیره روز در گذرد

ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
 بهر دیار ده خصم تو کارزار کند
 مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
 خجسته رای منیر تو را چه کم گردد

رباعی

وی نامه و نام تو رسیده هر جای
 شاهان جهان ترا غلامان سرای

ای رایت رای تو همایون چو همای
 کیتی چو سرایی بتو دادست خدای

امیر کمال الدین حسین در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس بآذربایجان شتافته چند گاه در نطنز تربیت آن پادشاه ذیجاء گذرانید و چون از آن مملکت بهرات آمد ابوالغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و رسیدن به مهم دادخواهان را برای صوابنمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت او این رباعی نظم فرمود :

رباعی

در اوج صدارتی مه بدر قریش
 تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

ای آنکه زیاده شد ز توفد قریش
 ای صدر قریشی لقب عالی قدر

شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلك مولفات امیر کمال الدین

انتظام دارد .

ابرقوه سابق داخل فارس بوده و الحال تعلق بعراق دارد و در نزهت القلوب آمده که اول آن شهر را بر زیر کوهی ساخته ابر کوه میگفتند چون خراب گشت درین زمین که الحال معمور است ساختند و بهمان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت گویند که کیکاوس پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تل بزرگی که الحال هست همان تل خاکستر سیاوش است و از جاهای متبرک آن مقام

مزار طاوس الحرمین باشد در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مرخواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است چون خواهش از وی خواری عادات مشاهده فرمود او را آزاد کرد و او بقصد یکی از مشایخ روی به بغداد آورد چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود بعد از آن که سلام کرد جواب داد که عليك السلام یا بالخیر مشتاق بودیم و تر القبی است شریف که در حجاز بان مشرف خواهی شد و ابوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچکس هیچ طلب نکرد گفته اند که هر گاه بروضه مقدسه مصطفویه ص در آمدی و گفتی السلام عليك یارسول الثقلین جواب آمدی که عليك السلام یا طاوس الحرمین و از مردم ابرقوه کسی که زبان بشهد شعر آلوده ساخته يك نفر است .

مولانا عبدی بلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته شاعر شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوة اماثل و اقران است این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست .

قطعه

شب بامه دلربا نشستیم
تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن
تا گردن در بلا نشستیم

نظم

میخواستیم که بینم تا چون کسی است کافی
دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را
کلبی بر اهدیدم چون بر درش رسیدم
گفتم چه بینم او را کافی است اینکه دیدم

بستیش بین که سرزده از فرقك سرش هر جا خلیده در كففك پاش خار کی
فارس ولایتی باشد عریض و معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان فارس
بن آشور بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته و مردم آنجا را از اصحاب

عقول کامله دانند و رای ایشان را در تدبیر امور راجح شمارند صاحب مسالك آورده که شرقی فارس حدود کرمانست و غربی خوزستان و صفاهان و شمال بیابان و بحری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که شکر فترین آن استخر بوده و مضافات آنرا از شصت فرسنگ نوشته اند الحال نه بلوک است و معظمترین بلوکات شبانکاره بود و دارالملک آن داراب جرد است .

داراب جرد محلی است در غایت نزهت و خضرت در تاریخ نباکتی مسطور است که داراب جرد بنا کرده رشنین وزیر داراب بن بهمن است و بعضی را اعتقاد اینست که بهمن همت بر بنای آن گماشته و در یکی از جبل آن مومیایی بحصول می پیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصه سلاطین باشد و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر ازین حاصل شود و مومیایی دو قسم است معدنی و عملی معدنی در داراب جرد و استهبانات بهم میرسد و آن در عهد فریدون پیداشده باعش را چنین نوشته اند که روزی یکی از اساوره او کبش کوهی را به تیر زد چون شب بود در شکاف کوهی متواری شد اتفاقاً از آن شکاف آبی متقاطر بوده چون کبش از آن آب خورد شکستگی و خستگی او درست گردید صبح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورده کیفیت باز نمود و فریدون پای مرغی را شکسته از آن آب خورائید نیک شد بعد از آن در حیز ضبط آورد و عملی آنست که کودک سرخ موی را محافظت مینمایند تا سی ساله میشود آنگاه ظرف سنگینی را که آدمی در آن گنجد پر عسل کرده آن شخص را در آن میگذارند و سرش را استوار میسازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیایی میشود و این قسم را از کانی بهتر میدانند و اطراف داراب جرد بوفور اشجار و انهار روح پرور و سایه گسترتر جیح بر بسیاری از شهرهای دیگر دارد و قبر دحیه کلبی که بسیاری از فارس بسعی او مفتوح گشته در داراب جرد است از مردمش آنچه بنظر آمده .

عالمی است که در سلك خوش طبعان زمان انتظام داشته این دو بیت از منظومات

اوست :

بیت

هدهدی گزستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود
 آن ترک آل جامه سوار سمنند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد



ایچ

از شهرهای مختصر است سکنش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه و لاله بود و باغش جمله درخورد صحبت و پیاله .

بیت

راغش همه وقت لاله زار است باغش بزمان دی بهار است
قاضی عضدالدین بن عبدالرحمن بن رکن الدین که سرآمد فضایل زمان و افضل علمای دوران بود از آن مکان برخاسته و او خواجه رشید و ولد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق مصاحب سلوک میداشته.
 شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن موافق در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات اوست.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد سال فاضلی ظهور مینماید که جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل باشد چنانچه در صد سال اول عمر عبدالعزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابوالعباس احمد بن شریح و در صد چهارم ابوبکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة

الاسلام محمدغزالی و در صد ششم امام فخرالدین محمد بن عمر رازی و در صد هفتم لاشک وجود مبارک مولانا عضدالدین تواند بود و از مردم حال کسی که قابل ایراد باشد عارف باشد .

عارف

شاعری بی نظیر است و کلامی دارد دلپذیر وارداتش را معنی خاص بسیار است و الفاظ تازه بقیاس این ابیات که روح را راحت و فضل را ذوق میبخشد از نتایج قریحت اوست .

بیت

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند بدین سپند چه کردی بروز گار گزند
رخمی چو رنک گلستان خطی چو ابر بهار تنی چو دیده روشن قدی چو بخت بلند

نظم

بر شماره هر سر مویش دلی باید تثار عشق میورزی صنوبر و ارباری دل بیار
آفتاب دیگری زان آفتی بر آفتاب روز گارد دیگری زان فتنه بر روز گار
آو خاکان در دل آن سنک دل کاری نگرد آهمن چون ناله کبک دری بر کوهسار

قطعه

دردا که ندیدم آشنا رویی زین هفت محله نیستم کویی
عارف پیوند ازین جهان بگسل کوبس نیک و توبس گران خویی

شعر

جهانرا یکی پشت پایی زمن نگیرد اگر دست او دامنم

نیارم شد از جای برخاستن
تو گویی که از آهنگ ریختند
بفکر جهان بسکه آبستم
که پیکان غم بشکند بر تنم

شعر

امروز یکی منم جهانرا
گر نام جهان برم دوباره
کاتش زده رخت خانمان را
عهد تو و عهد بوستان را
گوی که بیک شکم بزادند

قطعه

چو گل‌های سایه چومرغان دیبا
چوتار کتان جز گسستن نه بینم
طپیدن نیارم شکفتن ندانم
درین دشت خونخوار چون شیر عارف
چو عهد بتان جز شکستن ندانم
یکی گردبادم که مسکن ندانم

رباعی

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت
از یوز توان گرفت آهو نتوان
زانسان گوئی که کبک را باز گرفت
از چشم بتان هند دل باز گرفت

رباعی

رویت ختنی و زلف هندستانی
ترک تو و هندوی تو برد از بر من
چشمان تو ترک و دل من ایرانی
ایرانی را بسحر ترکستانی

رباعی

یکجا نشویم ما و غم‌های جهان
تنگست بما و غم‌او جای جهان

دیدم همه موبهو سراپای جهان

مونیست بچشم من تماشای جهان

نیریز

بحسب آب‌های روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بانام و نشان رجهان دارد و بر جنوب آن مقام موضعی است موسوم بتخت چرنداب که محل صحبت احباب و جای معاشرت اهل صهباست.

از مردمش کسیکه قابل ذکر باشد **مولانا مایلی** است و مولانا علم سیاق را نیک می‌دانسته و بر بسیاری از کمالات اطلاع داشته.

در حینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصجات فارس مأمور گردید اهل دیار به درگاه رفته از وی شکایت کردند و طلب کش آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و در آن باب قصیده‌ای انشاء نموده عرض داشت بخدمت باریافتگان بارگاه پادشاه طهماسب صفوی و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی‌تومان بمولانا بداد و مبلغی برسم مصادره جواب گفت. این ابیات از آن قصیده است.

قصیده

مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
چون مرغ ستم‌دیده عاجز دم بسمل
هر جا که شود شحنة فرمان تو عامل
ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل
جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از بار تصرف همه چون حامله حامل

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل
هستند ز بیداد تو ماکی همه در داد
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی
معمول نگردد بجز از قاعده ظلم
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت
دانی چه کسانی که در دور تو جمعند
از خای خیانت همه گردیده گرانبار

پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل
 وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
 ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
 عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل
 پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
 آسان بود از مرحمت خسرو عادل
 خاقان فلک قدر ملک چتر هماظر
 چون پرتو خورشید بحال همه شامل
 شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل
 در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
 در کندن و ویرانی ملک همه یک دل
 هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل
 بی باده و پای گل و گلبنانک عنادل
 در جمع نشد عشری از آن داخل و حاصل
 ثابت قدم و یک دلم و حاضر و قابل
 بر حال من خسته افتاده بیدل
 کز رشوه او پر شده هر مجلس و محفل
 بردان الطاف تو ای خسرو عادل
 کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل
 از قاسم و قنبر علی و میرم محیل
 فرمان همایون تو و چوب محصل
 بزدای بآمین دعا زنگ غم از دل

چون طرح مخالفت همه ضدهم و از هم
 از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب
 اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
 با محضر کذب تو مرا کاغذ تقدیر
 تقریر منست اینک سر بند شما را
 هر چند که مشکل بود الزام شمایلک
 دارای همایون فریوسف رخ جمجاه
 در ملک جهان سایه الطاف عمیمش
 شاهان ز ستمکاری عمال ستمکار
 سی و دو وزیرند که در خدمت میراند
 در خوردن و در بردن مال همه همدست
 هم حاصل املاک تو این سی و دو نااهل
 خوردند بصد شادی و یک لحظه نبودند
 آنجنس که باقیمت اعلی همه شد خرج
 شاهان من بیچاره باین عرضه که دارم
 اعیان درت لیک ندارند ترحم
 در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس
 او را ز روز و راست و مرا دست امیدوی
 شاهان سر آن نیست من خسته جگر را
 باشد غرض آنکه ستانی زر خود را
 ابواب من بی دل و تصدیق رعایا
 شد وقت دعا مایلیا دست بر او

تا کارگر صنع برین گنبد اطلس
اندر بر جوزا فکند شکل حمایل
دست و دل اعدای تو یارب همگی باد
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

اصطخر فارس

سالها دارالملک پادشاهان عجم بوده و برطبق آیه کریمه غدوها شهرها و
رواحها شهر حضرت سلیمان علی نبینا و (علیه السلام) صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر
میبرده و آتشکده ای که فرومردن آن از جمله علامات ولادت حضرت ختمی منقبت منقبت
رسالت (صلی الله علیه و آله) هم در آن بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان بر اوست اول
شهری که در عالم بنا کرد اصطخر بوده و طول آن شهر را از اول صحرای حفرک
تا وسط عرصه را مجرد گرفته اند اما الان چیزیکه باقی مانده از آن شهر در اول
صحرای حفرک قلعه ایست که رفعتش از اندیشه همت کریمان بلندتر و راهش از نظر
خورده بینان باریکتر .

بیت

باحتیاط رود بر حواشی کمرش
غزاله فلك تیز پای همچون رنگ
و دیگری چهل منارست . آورده اند که چون نوبت سلطنت بجمشید رسید
فرمود تا در آن نزهت آباد قصری منیع رفیع ساختند و در آن روزیکه آفتاب عالم تاب
از آبگیر حوت بچراگاه حمل و نقل فرمود .

در آن قصر بحشمت تمام بر متکای دولت تکیه زده فرش عیش بگسترانیده آن
روز را نوروز نام کرده و امروز از آن آثار چهارده ستون باقیست که هر یک از آنها
سربفلك دوار بر افراخته و کره ارض را حمل آنها نافه در بر انداخته و دروازه آن
عمارت دولخته سنک است که هر لختی تخمیناً سی گز طول و بیست گز عرض و پنج
گز ضخامت دارد و در آنجا انواع مهارت و صنعت در فن سنک تراشی بعمل آورده اند

وازمردمش کسی که بنظر آمده است **عبدالرحیم** است که طریقه‌سترداشته و جام‌های شاطرانه میپوشید و سگ‌های شکاری داشته که بشکار میبرده و درخانه وی يك پوست گاو بوده که تابستان بصحن سرای افکندی و چون زمستان شدی شاخ‌های آن به-گرفتی دورخانه کشیدی شخصی ویرا گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت مقدمه جمله اشیاست و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا در همت است .

بیضا درازمنه سابقه شهری معروف بوده بعضی گفته‌اند گشتاسب همت بر تعمیر آن گماشته و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرموده حضرت سلیمان بنای آن شهر نهاده و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفوف و کمال حضرت داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه‌اش در کمال شادابی و بالیدگی بحصول می پیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته اما الحال آن مرغزار بر طرف شده بدل آن دهکده‌ها بعمل آمده .

صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت سفیدی دارد بیضا میگویند و از مردمش آنچه بنظر آمده یکی **حسین بن منصور** حلاج است که کاری غریب و عجیب داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده‌اند و پیشترین ویرا رد کرده‌اند مگر چندی چون این عطار و ابو عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم نصر آبادی و ابوالعباس و شریح بکشتن او رضا نداده‌اند و فتوی نوشتند و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی و ابوالقاسم قشیری در کار او متوقف بودند بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند و برخی از اصحاب خلوتش میدانند و جمعی گویند که حسین منصور حلاج دیگر است و این منصور حلاج دیگر در تذکره الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی حلاج بوده چون ویرا بکار فرستاد بخاطرش رسید که کار او کند بانگشت اشارت بجانب پنبه نمود دانه از پنبه جدا شده

از این جهت او را حلاج گفتند هم در آن کتاب آمده که چون منصور را بردار کردند هر کس سنگی بوی انداخت شیخ شبلی نیز موافقت را کلوخی بوی انداخت حلاج آهی کرد شخصی از آن میان گفت این همه سنگ انداختند سخن نکفتی بدین گلی آه کردی گفت آنها نمیدانند معذورند ازو سختم آمد که میدانند بعد از آن دستش باز کردند خنده زدو گفت مرد آن باشد که دست صفات مارا که کلاه از تارک عرش در می‌کشد قطع کند پس پایپاش بیریدند تبسمی کرده گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید پس چشمهایش از حدقه بیرون کردند و خواستند که زبانش بیرند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم و روی سوی آسمان کرده گفت بدین رنجی که از برای تو بر من روا میدارند محروم- شان مگردان و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای بریدند در راه تو بود اگر سرم از تن باز کنند از برای تو خواهد بود پس گوش و بینی او باز کردند آنگاه فرمان خلیفه آمد که سراو از بدن جدا کنند در میان سر بریدن خنده بزود جان بداد و از یکیک بند او خروش انا الحق بر آمد و بعد از آن اعضای او را سوخته از خاکسترش همان آواز می‌آمد پس از آن درد جله‌اش ریختند همان آوازی آمد و انا الحق می شنیدند .

گویند مادام که خرقه‌اش در آب نیداختند آب دجله از انا الحق گفتن باز نایستاد و در عجائب البلدان آمده که بعد از قتل منصور حلاج در بغداد تگرگی بیارید که هر یک بوزن یک رطل و نیم بود و بر اثر آن ریک زردی بیارید از شبلی نقلست که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم در خواب حق تعالی را دیدم گفتم الهی این بنده بود مؤمن و عارفی بود و ایافته این بلا با وی چرا کردی گفت از آنکه سر ما بغیر ما میگفت اینست جزای کسی که سر ملوک فاش کند گویند که در سن پنجاه سالگی گفته که امروز هزار ساله نماز بگزاردم و هر نماز را غسلی کرده‌ام روایت

کرده اند که حلاج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد چون روزی چند برآمد و گرسنگی اصحاب دراز کشیدند گفتند ما را بریان می باید گفت بنشینید ایشان بنشستند حلاج دست در پس پشت میگرد و هریکی را بریانی و دونانی کرم میداد تا همه سیر بخوردند و همچنین وقتی گفتند ما را رطب میباید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب ازوی بریخت که همه سیر شدند. آورده اند که یکسال در برابر خانه کعبه برهنه در آفتاب بایستاد تا روغن او برسنگ رفت و پوست ازوی باز شد.

شیخ ابواسحاق بن شهریار گویند بیست و چهار هزار گبر و جهود بردست او مسلمان شده اند.

ازو نقلست که هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد.

قاضی نصیر الدین همواره بدرس علوم مفعول و منقول و تحقیق مسایل فروع و اصول مشغول داشته و الدوی قاضی امام بدرالدین عمر بن فخرالدین علی است که بدو واسطه بحجة الاسلام ابی حامد الغزالی می پیوندد و قاضی ناصر الدین مؤلفات پسندیده دارد مثل تفسیر و غایت القصوی و شرح مصابیح و منهاج و متن طوابع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه و شرح تنبیه در چهارمجلد و شرح منتخب و شرح فصول فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و دو بوده.

کازرون جایی نزه و با طراوت باشد خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرابت شکوفه نگارخانه چین بل نشان از مرغزار خلد برین است.

قطعه

نظاره چمن اردی بهشت خوش باشد که بردرخت زند باد نوبهار فسان

مهندسان طبیعی ز جام خانه غیب هزار خلد بر آرند. مختلف الوان
و آن شهر بنا کرده قباد بن فیروز است و همیشه منبع فضلا و معدن علما بوده
چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد میگردد .

خواجه امین الدین با آنکه درسلك و زرای اتابك مظفر الدین تكله بن زنگی
انتظام داشته اعل فارس دست ارادت بوی داده از جمله اولیاش میشمردند و خوارق
عادات از وی نقل میکردند و باین نسبتها در همت و سخی مطایبای روح معن و حاتم را
در زیر خجالت و انفعال داشته .

شیخ امین الدین در زمان شاه شیخ ابواسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه
از این ابیات خواجه حافظ مفهوم میگردد .

حافظ

بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملك فارس شد آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش بپیر و ردوداد عیش بداد
دگر بقبه اوتاد شیخ مجدالدین	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر شهنشده دانش عضد که در تصنیف	بنای کار موافق بنام شاه نهاد
دگر مربی اسلام شیخ امین الدین	که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که نام نیک ببرد از جهان ببخشش و داد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند	خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

و شیخ امین الدین گاهی بنا بر لطف طبع شعری میگفته این ابیات از آن
جمله است .

بیت

فریاد که دل نماند و جان رفت از تن همه طاقت و توان رفت

در خواب شدیم و دزد بر بود
 آن درد کجا و آن طلب کو
 سرمایه عمر و کاروان رفت
 آن عهد گذشت و آن زمان روت
 بیچاره امین که با غم و درد
 بادست تھی ازین جهان رفت

بیت

نمی بینم درین میخانه رندی
 ز رسوایی و بد نامی حذر نیست
 ز کجاست کمالی که ما را
 ز کجاست کمالی که ما را

قطعه

ز دل هرگز نبودم شادمانه
 که یکساعت مبادا شادمان دل

بیت

مرهمی مرهمی که بردل من
 زخم بازوی آسمان کاریست
 شیخ سعیدالدین محمد معاصر امیر مظفر بوده از مصنفات او شرح مشارق
 الانوار و سیرسیدالابرار که بسیر کازرونی اشتهار یافته امروز متداول است .
 مولانا جلال الدین محمد دوانی از غایت تحریر علوم معقول و منقول بر جمیع
 فضایی زمان خود رحبان داشت .

بیت

سپهر علم را بود آفتابی
 فنون فضل را جامع کتابی
 و مولانا ولد مولانا سعدالدین اسعد است که در قریه دوان از اعمال کازرون
 بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود و مولانا نخست نزد والد خود
 بد تحصیل اشتغال داشت و بعد از آن در درسگاه مولانا محیی الدین کوشکناری و خواجه
 حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گماشت و پس از آن در صحبت مولانا همام الدین
 گلباری که بر طوالم شرحی مفید دارد مطالعه بعضی متداولات نموده بواسطه قابلیت

اصلی بلکه بمحض عنایت لسم یزلی هنوز در سن شهاب بود که از شمیم فضایل و کمالاتش مشام متشمیان گلزار علوم معطر میگشت در حبیب‌السیر بنظر آمده که جناب مولانا در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علی قوشجی حاشیه تصنیف کرده و میرصدرالدین محمد بر همان نسخه حاشیه نوشته و بر حاشیه مولوی اعتراضات کرده و آنجناب حاشیه بهتر از بیشتر جهت رد آن سخنان در قلم آورد و ایضاً امیرصدرالدین محمد حاشیه دیگر بر رفع سخنان مولوی تألیف نمود غرض که هر کدام سه حاشیه در برابر یکدیگر نوشته‌اند اول را قدیم و دوم را جدید سوم را اجد می‌گویند و دیگر از جمله تصانیف مولوی رساله زوارست گویند در رهضه قدس منزلت حضرت ناه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را تصنیف کرد و بدان مناسبت بزوار موسوم گردانید و چون آن متنی است بغایت محقر هر آینه بعد از چند گاه جهت حل عبارات آن شرحی منقح در سلك انشا کشید و دیگر از مؤلفات او شرح هیا کل بود در حکمت اشراق شیخ شهاب‌الدین عتقوله همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه از وی مشهورست و این رباعیات در منقبت نیز مر اوراست .

رباعی

وی سلسله اهل ولایت مویت

محراب نماز عارفان ابرویت

ای مصحف آیات الهی رویت

سرچشمه زندگی لب دلجویت

رباعی

نامش همه دم نقش کند در دل و جان

یا بند ز بینات نامش ایمان

از مهر علی کسی که یابد عرفان

این نکته طرفه بین که ارباب کمال

قطعه

خورشید کمال است نبی ماه ولی
 گز بینتی برین سخن میطلبی
 اسلام بحساب جمل صغیر یکصدوسی و دو است محمد بحساب جمل کبیر صدوسی دو
 و ایمان به حساب جمل صغیر صد و دو است و علی به حساب جمل کبیر صد و دو و
 مراد از جمل صغیر حساب ابجد است و مراد از جمل کبیر آنست که حروف را
 ملفوظی اعتبار نموده اند آن را که در عبارت حرف اول است ساقط گردانیده ما بقی
 را که بینات عبارت از آنست بحساب جمل صغیر اعتبار مینمایند.
 شیر از بحسب لطافت آب و هوا از باع ارم آیتی و از روضه رضوان
 کنایتی است.

بیت

صبا نموده بخاکش طراوت طوبی
 هوا سرشته بآبش حلاوت کوثر
 نقشبندان نامیه بدیع خوش ریاضی را برالواح جویدار وانهار او نگاشته و
 مجاهدان صبا و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوع و روسان باغات وی کشیده.

بیت

شهر شیرازست یارب یارم یا گلستان
 یانکارستان چین یاروضه دارالجنان
 محمد قاسم بن العقیل عمزاده حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار هجری بنا
 نهاده و چون بتصرف عمرولیت درآمد مسجدی در آنجا بساخت و موسوم بعقیق
 بگردانید گویندهر گز آن مسجد از اولیا خالی نبود اما در زمان عضالدوله دیلمی
 معموری و رفور بهم رسانید.

سور و باره او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو تجدید در برج
 و باره آن سعی بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله

ابن بویه دیلمی است که بآب ر کنا باد ور کن اشتهار پذیرفته .

بیت

شیرازو آب ر کنی و این بادخوش نسیم عییش مکن که خالرخ هفت کشور است
فرقت زاب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است
ومردمش از بنده و احرار و سمین و نزار بسیر و صحبت مایل می باشند و الزام
دارند که ایام هفته را هر روز بجایی بسر برند و نزه ترین جاهای شیراز مصلی بود
و مصلی زمینی است که اکثر سیر گاهات درین ضلع واقع شده است .

بیت

میان جعفر آباد و مصلی غیر آمیز می آید شمالش
و دیگر سیر خلیجانست که از شهر تا کوه دراک که قریب بدو فرسنگ است
تمام باغ و باغچه است و مزار فیض آثار پنج نوباوه امام همام امام موسی کاظم (علیهم السلام)
در شیراز واقعست که بر سر قبر هر یک عمارات عالی ساخته اند .
و مزار بسیار وقف کرده در هر ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بآب
چاشت که در فصل پائیز آب آن چشمه خاصیت جلاب می بخشد و در آن ایام از
خاص و عام قرب چندین هزار آدمی بدان موضع رفته سه روز صبح و شام از آن آب
آشامیده دفع فضلات مینمایند و طرفه اینکه در وقت خوردن باید در دل گذرانید که
از مقعد اعلی یا اسفل دفع خواهد شد که اگر هیچ نگویند نفخی در شکم پیدا شود
که بیم هلاک بود و فضلات دفع نکرده مخفی نماند که چون پاره از احوال آن شهر
نوشته آمد الحال از مردمش نیز لختی نوشته آید .

شیخ ابو حسن کردویه صاحب علم و تقوی بوده و شصت سال در خانه که
داشته جز بادای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده و همواره با حضرت خضر صحبت

میداشته .

ابوالعباس احمد بن یحیی استاد ابو عبدالله خفیف بوده و هر گاه که بصحر ا رفتی باشییر بازی کردی .

بندار بن الحسین شاگرد شبلی و استاد ابو عبدالله خفیف بوده از سخنان اوست نه از ادب است که از یار خود پرسى که از کجا می آیی و در چه کاری از تو پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد .

شیخ عبدالله خفیف از کمال مشایخ فارس بود و خفیفان جماعتی انداز متصوفه که تولا بدو کنند و از شیراز کسی بر نخاسته که در مقابل او توان آورد و ابتدا که درد اینطایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار قل هو الله احد خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز گزاردی و پلاسی را بیست سال پوشیده بود و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب مؤنت او هفت مویز بودی که بآن افطار کردی و او هر سال چهل چله داشتی و در آن سال که از دنیا بیرون میشد چهل چله پیایی داشته بوده اند .

آورده اند که وی چهارصد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابنای ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خود بوی عقد کنند و آن برضای ایشان قبول کردی و بیش از دخول طلاق دادی اما چهل زن خادمان فراش وی بودند از آن جمله یکی را که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ باتو در خلوت چگونه است .

گفت مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین جواب شنیدند گفتند دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد و از او استفسار کردند .

گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی بمن نگر بست و پاره در آن طعامها که ساخته بودند تأمل فرمود و پس از آن دستم بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود

مالید از سینه تابناف پانزده عقده افتاده بود گفت این همه لهب و شدت صبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته و بر قور بر خاست و بیرون رفت.

شیخ مومن از نیکان طبقه صوفیه است عارف باری خواجه عبدالله انصاری از اسمعیل دیانس نقل نموده که در حینی که احرام طواف کعبه بسته بودم بشیر از وارد شدم شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته در زنی می کرد از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم پرسید که مادر داری گفتم دارم فرمود که باز گرد و پیش مادر رو چون دید که مرا از آن خوش نیامد گفت چه می پیچی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاور احله و همراه آن جمله بتو دادم تو شادی دل مادر فرابمن ده

ابو محمد بن ابی نصیر الباقلی المشهور شیخ روزبهان سلطان عرفا و برهان علما بوده و در حال غلبه و جد سخنان از وی سر میزده که فهم هر کس بکنه آن نمیرسید چنانچه اظهاری بدان کرده میگوید:

بیت

آنچه ندیدست دو چشم زمان و آنچه نه بشنیده دو گوش زمین
در گل مارنک نموده است آن خیز و بیاور گل ما این به بین

و در اکثر علوم مهارت کامل داشته و قریب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلائق گماشته در تصانیف مستحسنه پرداخته مثل تفسیر عرایس و شرح سطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار در کشف الاسرار آورده که قوال خوب روی باید که عارفان در مجمع سماع جهت ترویج قلوب به چیز محتاج اند و رایح طیبیه و وجه صبیح و صورت ملیح در اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده و در عریس آورده که من دو چیز را پسندیده ام یکی سخن دلپذیر و دیگری دل سخن پذیر.

شیخ ابو بکر طمستانی صاحب کرامات بوده و تربیت از شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی یافته از وی میآید که جمله دنیا یک حکمتست و هر یک را از آن حکمت نصیبی قدر کشف اوست و هم مر او راست که وصل بی فصل است که چون فصل آمد وصل نماند و هم او گوید که عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید از افزونی دست بدارد و نیز او گفته که مر گر اخاموشی وطن نیست او در فضول نیست و هم از سخنان اوست که زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است.

شیخ نجیب الدین علی بن برعش بغایت عالم و عارف بوده والدش که در سلک امانا و صلحای بخارا انتظام داشته شبی امیر مومنان را یعنی علی ابن ابوطالب (علیه السلام) را بخواب دید که او را به پسری بشارت داد چون آن فرزند بوجود آمد او را علی نام کرد و ملقب بنجیب الدین گردانید و هر چند پدر جهت وی لباس فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پرداختی بدان التفات ننمودی و گفتی جامه زنان و نازکان نخواهم چون بزرگ شد داعیه طلب دردی قوت یافت بجانب حجاز روان شد و بنا بر خوابی که دیده بود چون بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده ویرا بشناخت و سالها در خدمتش بسر برد تا آخر بشیر از آمد و بارشاد طلبیان مشغول شد روزی ویرا گفتند که سر تو حیدر اتمثالی روشن کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد.

رباعی

شیخی کامل نجیب دین پیر کهن
 گفتا که ز وحدت ارمثالی خواهی
 این حرف نو آورد بصحرای سخن
 سیبی و دو آینه تصور میکن

ظهر الدین عبدالرحمن بن علی برعش چون مادر وی بیوی حامله شد شیخ شهاب الدین بنور کرامت در یافته جهت وی پاره از خر قه خود فرستاد که چون متولد شود آنرا درو پوشانند و اول خر قه که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از

آنجناب تربیت یافت از تصانیف وی یکی ترجمه عوارف است که در آنجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده

شیخ **عبدالله باکور** در اکثری از علوم متبحر بود بعد از سیاحت موفور بشیر از معاودت کرده در مغاره کوهی بطریق انزوا بسر می برد از خواجه عبدالله انصاری نقل است که ابو عبدالله سفر بسیار کرده و حکایت بسیار ذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده نوشته ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است

ابن مقله بغایت داهی و بزرگ بوده در کتابت گوی سبقت از همگنان می ر بوده و با این نسبتها فضلی و افرو بذلی شامل داشته آورده اند که چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشت و وزیر گردانید و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید با عانت مونس خادم که یکی از اهل اعتبار و اختیار بود و بلیق که منصب حجاب داشت خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگر را بخلافت بردارد این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و بلیق را بدست آورده بقتل رسانید و ابن مقله بگوشه متواری گشت و همان نوع در خلع خلیفه ساعی بود تا بموافقت سایر امر را خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن مقتدر را از محبس بر آورده راضی بالله مخاطب گردانید و قاهر عمرها مانند سایر کوران در جامع بغداد گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که او روزی خلیفه شما بود و راضی خلائق را راضی ساخته بدستور سابق منصب وزارت با ابن مقله مفوض گردانید و پس از چند گاه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و نوبت دیگر با ابن مقله بمرتبه وزارت رسیده با ابن رائق که در عزلش ساعی بوده آغاز نزاع کرد و بی حکم خلیفه مکتوبی بமாகاتی که در بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نوشته او را ببغداد طلب داشت و ابن رائق فرصت یافته کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن آن مقرون نبود هر آینه بقطع ید ابن مقله حکم نمود و پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد

بسته کتابت می‌کرد و بکتابت ازراضی منصب وزارت می‌طلبید و چون ابن رائق بر داعیهٔ اوطلاع یافت فرمود تازبانش را نیز بی‌رند و او در محبس روز گری می‌گذرانید تا در سیصد و بیست و هفت ازین عالم رحلت فرمود و ابن مقله خدمت سه خلیفه کرده در ایام حیات خود سه مصحف در قلم آورده و او را سه کثرت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون شده و او اول کسی است که خط ثلث را از خط کوفی استنباط نموده در تاریخ یافعی مذکور است که جمیع کتابات امم از شرق تا غرب ربع مسکون دوازده نوع خط بود.

عربی یونانی فارسی سریانی عبرانی و قبطی و بربری و اندلسی هندی صاحب قابوس نامه آورده که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را بعمل بصره فرستاد دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال موفور بر روی فرود آورد و گفت این مال بگذار یا بزندان رو گفت ای دستور مرا مال عست اما اینجا حاضر نیست یکماه مراضمان ده که بدین مبلغ مرا بزندان نباید رفت گفت از امیر المومنین مرا فرمان نیست که تو بخانهٔ خود شوی پس در سرای من باش تا این مال بگزاری نصر در سرای او بنشست اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب درآمد گفت فلان را بیارید تا با ما روزه بکشاید نصر با او یکماه روزه بگشاد چون عید کردند ابن مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست نصر گفت من مال گزاردم ابن مقله گفت بکه گزاردی گفت بتو پسر مقله تیره شده بر آشفت و نصر را پیش خواند و گفت ای خواجه این بزرگی بمن گزاردی نصر گفت من زرتو ندادم لیکن یکماه نان با تو رایگان بخوردم و ماهی با تو روزه گشادم و مهمان تو بودم اکنون حق من اینست و دندان مزد من اینست که گویی زرتو زده ابن مقله متبسم شده گفت برات بازستان و سلامت بر که این زرتو بزده آن مزد بتو بخشیدم.

ابوالفتح منصور بن داراست در عنفوان جوانی در سلك ملازمان ابوالکالجاردیلمی

انتظام داشته پس از آن القایم بالله قامت قابلیت او را بخلعت وزارت آراسته گردانید امین الدوله مجدالوزرا لقب داد و بتدریج کارش بجایی انجامید که محسود عمیدالدوله وزیر طغرل بیک سلجوقی گردیده معزول گشت .

احمد بن عبدالصمد نخست صاحب دیوان التون تاش حاجب بود چون خواجه بزرگ احمد بن حسین میمندی فوت نمود سلطان مسعود غزنوی او را از خوارزم طلبیده وزارت خود بدو تفویض نمود و خواجه احمد در فصاحت و کتابت بی نظیر وقت خود بوده و در شجاعت و تیر انداختن همانند نداشته مدت بیست سال بوزارت سلطان مسعود و دو سال از آن پسرش سلطان مودود بنوعی پرداخت که دستور الوزرای جهانیان گشت و آخر بقصد امرای سلطان مودود در قید افتاده مسموم گردید.

عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بغایت عاقل و فاضل و عادل بود بیست و دو سال بوزارت سلطان ابراهیم و شانزده سال بوزارت ولدش مسعود پرداخته در نشر معدلت و انصاف افزود و بطول عمر و طیب عیش و امتداد دولت از وزرای ماضی در گذشت ابو الفرج روزنی را در مدح او قصیده ایست که مطلعش اینست

بیت

ترتیب فضل و قاعده دین و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد
آخر الامر در عهد سلطان بهرام شاه بن مسعود در جه شهادت یافت .

بیت

اگر صد بمانی و اگر صد هزار سر انجام مر گشت پایان کار
نصرالدین عبدالحمید در سلك وزرای خسرو ملك بن بهرام شاه انتظام داشته
و در فصاحت حاجب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس گذاشته و در فنون

فضایل رایت اقتخار بر اوج فلک اثیر افراشته بود و نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده ترجمه کلیله و دمنه که ساخته اوست دست مایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است هیچکس انگشت ایراد بر آن نهاده آنرا قدح نکرده از منشآت پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت اما با این همه فضل و بزرگی ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت حاسدان و سعی ساعیان بخت از او برگشت و اختر اقبالش در وبال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این رباعی گفته نزد خسر و ملک فرستاد

رباعی

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو روزیکه بدانیکه نترسند از تو
 خرسند نه ز ملک و دولت ز خدای من چون باشم به بند خرسند از تو
 آن شفاعت مؤثر نیفتاده او را حکم قضا کردند و در حین هلاک این رباعی
 را انشا کرد

رباعی

از مسند غرا گر چه ناگه رفتم حمد و الله که نیک آگه رفتم
 رفتند و شدند و نیز آیند و روند من نیز تو کلت علی الله رفتم

رباعی

طبعم که ز لشکر خرد داد دخیل یا قوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
 در سخنم که جان بدو دارد میل پرورده در یاست نه آورده سیل
الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين هبة الله وزیر صاحب کفایت فایض
 در آیت بوده در دولت سلطان رضی ابراهیم کارها با تمام کرده و گاهی در آبداری بالماس

بیان می‌سفته این دو بیت در حین وداع این پرنزاع گفته

بیت

دریغا گوهرِ فِضلم که در ضد و بال آمد
بچشم حاسدانِ فِضلم همه سنک و سفال آمد
چو کلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که همان عز و جلال آمد

و ایضاً ابوالقاسم مسلم بن محمود که در خدمت ملک ناصر در مصر بسر میبرده کتاب عجائب الاسفار و غرائب الاخبار بنام او تصنیف کرده و تاج‌الدین که وزیر مظفر بن سنقر بن مودود بود و چند وقت بامر وزارت سلطان محمود غزنوی قیام نمود و خواجه قوام‌الدین صاحب عیار که زمام امور ملک و مال جلال‌الدین شاه شجاع در قبضه اختیار او بود و خواجه غیاث‌الدین سید احمد که در امر وزارت میرزا شاهرخ رایت نصفت میفراشته در سلك و زرای عظام آن شهر و مقام انتظام داشته‌اند.

ضیاء‌الدین فارسی یگانه‌عصر و نادره دهر بوده و در او آن جوانی از فارس بحر اسان افتاده در نوبت دولت آل سلجوق رایت تفوق بعیوق بر افراشت و در آن حضرت ریاض فصاحت و بساطین فضل بدو ناظر گشت و دیده ارباب هنر بوی ناظر و ممدوح بیغوملک شاهی بوده که هم قوت فضل داشته و هم قوت آسمانی بوده بر زمین و آفتابی در زین و بامر دم سخنور میل مفرط داشته و خود نیز شعر را نیکو می‌گفته این از آن جمله است.

بیت

آن بهره که از بهار یابد دیده ز جمال یار یابد

نی نی بیهار کی توان یافت
هر چه آن ز جمال یار یابد
روزی که جفا پرست شد یار
آن روز زمانه کار یابد
و اشعار ضیاءالدین اگر چه مدون است اما متداول نیست بنا بر التزام بدین
چند بیت اختصار رفت .

قصیده

کار اوفتاد بی تو مرا با گریستن
نه حیلۀ ز سو ز تو الا گداختن
شب تا بروز کارمن و روز تا بشب
از بسکه رنج ز حمت خون جگر کشید
ما را به دولت غم عشق تو هر زمان
از روزگار وعده مرا در فراق تو
گفتم بدر تو که دوا چیست مر ترا
از عهدتست گریه و گرنه چه لایقست
بیغم ملک شه آنکه پدید آورد به تیغ
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
افتاده از تزلزل سهم سیاستش
خصم ترا ز هر دو جهان چیست فایده
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد

قصیده

ایشکر پیش لب از در بر خندیدن
روح را طعنه ز ندلعل تو در خندیدن
دلر باید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فزاید لب اعل تو بهر خندیدن

هست گلرا هم ازین شادی زر خندیدن
 که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
 پس چرا بر من بی زیر و زبر خندیدن
 زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن
 برک دارد همه از عشرت و بر خندیدن
 کار پیوسته نشاط است و گری خندیدن
 کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن
 آید از شادی کردار پسر خندیدن
 از گریستن بود آنجای بتر خندیدن
 در صف عمر که بر خود و سپهر خندیدن

تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری
 چون بخندی سوی تو خلق از آن مینگرند
 گریه و زاری و اندوه فراق و غم و درد
 در غم تست همیشه زبر و زیری من
 شاید از تاج و زچتر ملک آموخته اند
 خسرو و شرق ملک شاه که شاخ بزمش
 قانع الشریک نظام الدین کا حبابش را
 نطفه را اگر ز قبول در تو مرده دهند
 پدری را که پسر لازمه خدمت اوست
 هر کجا لطف وی از روی عنایت بگذشت
 رسم آورده خدنگش ز دهان سو فار

غزل

ز کار ماندم و با صد بلام کار افتاد
 به دیده آمد و از دیده در کنار افتاد
 مرا چو دیده بر آن زلف تابدار افتاد
 همه زد دوست بروی آمد و زیار افتاد
 خبر به مجلس مخدوم روزگار افتاد
 که باز عزم رفیعش جهان شکار افتاد
 زیاد قهرش از شاخ عمر بار افتاد
 ز خامه شعرا در شاهوار افتاد

دل چو در طلب وصل آن نگار افتاد
 ز بهر دیدن رخسارش این دل پر خون
 چه تابها که بجانم رسید در غم تو
 زیار و دوست نجویم وفا که حرمانم
 ز روزگار نیابم مراد کز عالم
 همای عالم اقبال اجل نظام الدین
 ز آب لطفش از نخل روح شاخ دمید
 که نشاش بجای حسروف در دفتر

غزل

توئی که عکس رخت نور آفتاب گرفت
 نسیم طره تو بوی مشک ناب گرفت
 سنان چشم تو مریخ را بزخم افکند
 کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
 چو اختران بعدد آمدند افزون تر
 چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
 زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من
 همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
 براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
 ره ثنای شهنشاه کامباب گرفت
 حسام دین حسن بن عملی سر افزازی
 که روی کفر علی وار در نقاب گرفت
 و ضیاءالدین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی دانه چنانچه از این
 چند بیت که شهاب الدین نامی در حق وی گفته مستفاد میگردد .

بیت

عقل از رأی توصفا طلبید	نور چشم هنر ضیاء الدین
روز و شب اصل کیمیای طلبید	مهر زر گر ز روی خاطر تو
کز جهانی همین ترا طلبید	بسر تو که چشم من عمریست
دیده ای کور گر ضیا طلبید	ردمکن ردمکن که بدن بود
مرد عاقل ز من دعا طلبید	مطلب شعر نیک از من از آنک
	ضیاء الدین در جواب گوید:

بیت

کز تو مردم همی وفا طلبید	رجم دیو جفا شهاب الدین
--------------------------	------------------------

عقل از نظم تو شرف یابد
جان عیسی اگر شود رنجور
گشت هجرت مرا چنانکه دلم
گفته رو ممکن که بد نبود
توئی آن کز غبار در گه تو
در هنر مر تراست معجزه
و ایضاً شمس الدین نامی از او شعر طلبیده و اینقطعه باو فرستاد .

قصیده

ضیاء الدین ز شاخ باغ دانش
چنان چاریست کلکت گاه معنی
صریر کلک میمونت شهابیست
نسیم زلف طبیعت در مه دی
همیخواهم که چون سبع المثنائی
بشعرت گر کسی اقرار نکند
کسی منکر شود گر پارسی را
ضیاء الدین در جواب گفته :

قطعه

سپهر فضل شمس الدین که قدرت
بهنگام صدای نظم تو ابر
نه لعلت آنکه بیرون آید از سنک
مرا سودای شعر آبدارت
قدم از اوج گردهون بگذراند
همی در دامن که در فشانند
ز سنک الفاظ تو خون میچکانند
چو بر خیزد بر آتش می نشانند

فروماند از جواب نظم تو طبع که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن جواب وحی گفتن کی تواند
رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان بلاد نثر بوده جمعی ویرا معاصر حنظله بادغیسی و ابوسلیک گرگانی که پیش از زمان رود کی بوده اند می دانند و گروهی از شعرای آل سلجوقش می شمارند اما شق ثانی بصواب اقرب بینماید چنانچه از طراز این ابیات مستفاد میگردد .

بیت

جهان سفله چو کان است و من در آن گوهر
سپهر دون چو نیام است و من در آن خنجر
اگرچه زندان بینم نکاهدم قیمت
اگرچه رنگ پذیرم نریزدم جوهر
به کردگار که هم دون حق خود دانم
گرم چو مشک کند دهر در برابر زر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام
چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر
اگرچه بی خطرتم در مقرر خویش رواست
که مشک را نبود در مقرر خویش خطر
زغبین آنکه جهان آب من بشوخی برد
مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت جگر
اگر کناره ز مردم گرفته ام ز آنست
که دیدمی بتو آن کبر و عجب مستی خر

چرا از صحبت مرغان نفور شد سیمرخ
خروس را نتوانست دید با افسر

نظم

زهی حکیم صفاهان و یک دهان مثلا
عجب در آنکه چرا ذوفنون نمیگردند
اگر چنانچه نماند زبان او در بند
اگر جماعت کوری شریک او باشند
اگر تلامذه روزی کنند مهمانش
بوقت مرک که آنجا حضور مییابد
چو از روان مطهر روان شود قالب
که درس او دوسه حرفست و بعد از آن مثلا
بدان قدر که بدانند مردمان مثلا
در این دوروزه بگیرد همه جهان مثلا
ز درس او بگشایند ده زبان مثلا
بجای قلیه نهد در میان نان مثلا
بود شهادت او بر سر زبان مثلا
ازین بماند میراث خاندان مثلا

غزل

نگار نازنین من همانا قصد جان دارد
که تیر غمزه پیوسته زانرو در کمان دارد
چو سر بر من گران دارد روان پیشش فرو خوانم
غلام آن سبک روحم که با من سر گران دارد
میانش نیست خود اصلا تفحص کرده ام لیکن
چنان شیرین سخن گوید که تو گویی دهان دارد
خرد سر میانش را بوهم اندر نمی آرد
مگر را ز کمر جوئی که با او در میان دارد
نظر مشکل دهانش را بصد حيله نمی بیند
مگر حال از سخن پرسی که آگاهی از آن دارد

ورای حسن چیزی هست کآن خوانند عشاقش
ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم که آن دارد

قطعه

ز روزگار شکایت مرا نه چندانست
نصیب هر کس از روزگار چیزی هست
باین بها که من از دهر میخورم نعمت
فلک ز تیشه محنت چو کان همی کندم
که شرح آن بهمه عمر دادن آسانست
مرا ازو همه باری نصیب حرمانست
گرش ندارم منت مگو که کفرانست
که طبع من گهرنظم و نثر در کانست

این شورنگر که در جهان افتادست
به زان نبود که ما کناری گیریم
خلق از پی سود در زیان افتادست
ای وای بر آنکه در میان افتادست

بدرالدین

بدر آسمان فصاحت بوده اما اینکه در چه عصر و زمان بوده بنظر نیامده در رطب
ویابس طبیعتش از این اشعار که در صفت تیغ گفته است مستفاد میگردد.

قطعه

مار را مانی که بر تو نقطه های جوهر است
وین عجب کز پرست هر ساعت برون آیی چومار
حافظ عمری و هستی بی وفا مانند عمر
دشمن جانی و همچون جان همی آیی بکار
در هوای معر که چون ابر و برقی فی المثل

گر بگریی ابرسانی و زبختدی بزرق وار
شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده
آب از طبع او لطافت و ام میکرده دانش از ذکای خاطرش تیزی میر بوده ابیات
دلایزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت عذیبتش تشویرده کلام خسان زبان عوام را

بالباق چون شکر شیرین کرده و دهان خواص را بمعانی متین مشک آگین ساخته.

نظم

بدی بفضل و فضایل بهر طرف معمور بدی بلطف و شمایل بهر کنف مشهور
چو رومیان بصنایع چو چینیان بظروف چو تازیان بفصاحت چو زنگیان بسرور
چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جهات را معطر گردانید و وصیت
نظم و نثرش شرق و غرب دوران رافرو گرفته زیاده در اوصاف او نمی پیچد

بیت

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو او سوار بمیدان روزگار
و شیخ در او حال بمدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ ابوالفرج
ابن جوزی بتحصیل اشتغال داشت و بعد از آن بعلم سلوک مشغول شده مرید شیخ
عبدالقادر گیلانی شده در صحبت او عزیمت حج نموده .
گویند که شیخ سعدی چهارده حج گذارده که اکثر آن پیاده بوده و باشیخ
شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا کرده و جهة غزا و جهاد تا سومنات
رفته و این نیز شهرت دارد که بصحبت خضر (علیه السلام) رسیده و او را از زلال افصال خود
سیراب گردانیده .

گویند صد و ده سال عمر داشته و این ایام را منقسم بسه قسم ساخته بود. قسم اول
را که ایام شباب است صرف تحصیل کرده قسم دوم را سیاحت و جهان گردی کرده
بپایان رسانیده و اکثر اقلیم سبعة را سیر و تفرج گردانیده و قسم سیوم را که هنگام
ندامتست بر سجاده خدای پرستی نشسته بر ریاضت و طاعت گذرانیده و ابتداء ظهور شیخ
در روزگار اتابک سعد بوده و چون بحد کمال رسیده ابوبکر بن سعد بر سریر سلطنت
تکیه زده بوستان بنام او نوشته و ایام فوتش در زمان اتابک محمد بن سلغر شاه فی سنه
تسعین و ستمایه دست داده اگر چه واردات شیخ چون شعشعه خورشید و اشعه ماه بهمه

جا رسیده لیکن جهة تیمن وتبرك بیستی چند بتحریر آورد .

سعدی

درویشی اختیار کنی بر توانگری
 تو نیز با گدای محلت برابری
 این جرم خاک را که تو امروز بر سری
 با نفس اگر بر آیی دانم که شاطری
 ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
 اندیشه کن که نزد بزرگان محقری
 راهی بسوی عاقبت اکنون مخیری
 گز بهتری بمال بگوهر برابری
 کون خرش شمار اگر گاو عنبری
 شنگرف نیک بختی ونیل بداختری

ای دل اگر پدیده تحقیق بنگری
 ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد
 آهسته رو که بر سر بسیار مردم است
 مردی گمان مبر که بینجهست وزور کتف
 باشیر مردیت سگ ابلیس صید کرد
 سود امیز که پیش تو خروان محقرند
 راهی بسوی عاقبت وخیر میرود
 در کم زخویشتن بحقارت نظر مکن
 گریبی هنر بمال کند کبر بر حکیم
 پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند

موعظه

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
 کادمی را بتر از علت نادانی نیست
 روشنتر از بحقیقت شب ظلمانی نیست
 غم مرگت چو غم برك زمستانی نیست

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
 معتبر دیده ام از قول طبای علوم
 شب مردان خدا روز جهان افروز است
 خانه پر گندم و یک جو نفر ستاده بگور

آنرا که جای نیست جهان جمله جای اوست

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

مرد خدا بمشرق ومغرب غریب نیست

هر جا که میرود همه ملک خدای اوست

بی‌خانمان که هیچ نداره بجز خدای
 او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست
 عارف چو در مشاهده دوست دست یافت
 در هر چه غیر از آن نگره اژدهای اوست
 بگذار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست
 این پنجروزه عمر که مرگ از قفای اوست
 بر آدمی که کشته شمشیر عشق شد
 گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

نصیحت

اگر خدای نباشد زبنده‌ای خشنود
 نصیب و نوح اگر خلق بر خود اندازد
 شفاعت همه پیغمبران ندارد
 چنانش در جهد آتش که چوب فقط اندود
 گنه نبوده و عبادت نبود و خلق نبود
 نوشته بود که این ناجیست و آن ماخود
 درخت بیدنه خرما همد نه شفتالود
 مقدراست که از هر کسی چه فعل آید

نصیحت

جهان بر آب نهادهست زندگی بر باد
 بسی بیدیده حسرت ز پس نگاه کند
 غلام خاطر آنم که دل بر آن نهاد
 کسی که برک قیامت ز پیش نفرستاد

نظم

کدام باغ به دیدار دوستان ماند
 تو مرده زنده کنی گر بعهد باز آیی
 کسی بهشت نکوید بیوستان ماند
 که بوی یار گرامی ببوی جان ماند

در فقر

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
 گر منزلتی هست کسی راست که او را
 مجموعتر از ملک رضا مملکتی نیست
 اندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

هر کس صفتی دارد و رنگی و طریقی
آنکس که در او معرفتی هست کدامست
سنگی و گیاهی که در او خاصیتی نیست
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
تو ترک صفت گیر کن زین به صفتی نیست
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست
از آدمی به که در او منفعتی نیست
خونی که دلارام بریزد دیتی نیست

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست
بخشم رفته ما را که میبرد پیغام
برادران طریقت نصیحتم مکنید
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است
بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است
که توبه در ره عشق آبگینه و سنگ است

آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد
کافران زین بت بیجان چه تمتع دارید
بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
نه دل من که دل خلق جهانی دارد
باری آن بت بپرستید که جانی دارد
هر که در خانه خود سروروانی دارد
ایکه گفتی مرواندرپی خونخواره خویش
بکسی گوی که در دست عنانی دارد

غزل

دل من ز دست برون برد سرو بالائی
خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست
بخواب دوش چنان دیدمی که زلفش را
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوس
ز دوست هر که تو بینی مراد خود طلبد
مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

تا دستها کمر نکنی در میان دوست
بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست

دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست ؟
 سببی گزیدن از لب چون ناردان دوست
 چون جان سپردنی است بهر صورتی که هست
 در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست
 فریاد مردمان همه از دست دشمن است
 فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

مثنوی

اگر با پدر جنك جوید کسی
 اگر خویش راضی نباشد ز خویش
 و گر بنده چابك نیاید بکار
 و لیکن خداوند بالا و پست
 چنان پهن خوان کرم گسترده
 اگر نفع کس در نهاد تو نیست
 غلط گفتم ای یار فرخنده خوی
 چنین آدمی مرده به ننگ را
 چنان زی که ذکرت بتعسین کنند
 عروسی بود نوبت ماتمت
 یکی نزد شوریده حالی نوشت
 بگفتا مپرس از من این ماجرا
 نه مطرب که آواز پای ستور
 مگس پیتز شوریده ای پر نزد
 پدر بی گمان خشم گیرد بسی
 چو بیگانگاناش براند ز پیش
 عزیزش ندارد خداوندگار
 بعضیان در رزق بر کس نیست
 که سیمرغ در قاف روزی خورد
 ز تو خود بتر سنك خارا بسی است
 که نفع است در آهن و سنك و روی
 که بروی فضیلت بود سنك را
 چو مردی نه بر گورنقرین کنند
 گرت نيك روزی بود خاتمت
 که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
 پسندم هر آنچه او پسندد مرا
 سماعست گر عشق داری و شور
 که او چون مگس دست بر سر نزد

مثنوی

یکی فطره باران ز ابری چکید
 که جایی که دریاست من کیستم
 چو خود را بچشم حقارت بدید
 سپهرش بجائی رسانید کار
 خجل شد چو پهنای دریا بدید
 گر او هست حقا که من نیستم
 صدف در کنارش بجان پرورید
 که شد نامور لؤلؤی شاهوار

مثنوی

چو رومی نگرده خدنگ قضا
 مکن سعدیا دیده بر دست کس
 گر او نیک بخت کند سر برار
 قناعت توانگر کند مرد را
 خردمند مردم هنر پرورند
 خور و خواب و شهوت طریق ددست
 سپر نیست مر بنده را جز رضا
 که بخشنده پروردگار است و بس
 و گرنه سر ناامیدی بخار
 خیر کن حریص جهان گرد را
 که تن پروران از هنر لاغرند
 برین بودن آئین نابخردست

مثنوی

قناعت کن ای نفس بر اندکی
 چرا پیش سلطان بحاجت روی
 مرو درپی هرچه دلخواهدت
 کند مرد را نفس اماره خوار
 و گر هرچه باشد مرادش خوری
 شکم بنده بسیار بینی خجل
 به بی رغبتی شهوت انگیزختن
 غذا گر لطیفست و گرسرسری
 که سلطان و درویش بینی یکی
 چو یکسو نهادی طمع خسروی
 که تمکین دل نورجان کاهدت
 اگر هوشمندی عزیزش مدار
 ز دوران بسی نامرادی بری
 شکم پیش من تنگ بهتر که دل
 بر غبت بود خون خود ریختن
 چو دیرت بدست او فتد خوش خوری

مثنوی

شکم بند دستت و زنجیر پای
 شنیدم که در روزگار قدیم
 نه پنداری این قول معقول نیست
 خبرده به درویش سلطان پرست
 گدا را کند یک درم سیم سیر
 شکم بنده کمتر پرستد خدای
 شدی سنک در دست ابدال سیم
 چو فاع شدی سیم و سنگت یکیست
 که سلطان ز درویش مسکین ترست
 فریدون به ملک عجم نیم سیر

مثنوی

خداوند از آن بنده خرسند نیست
 گروهی نشینند با خوش پسر
 ز من پرس فرسوده روزگار
 از آن تخم خرما خورد گوسفند
 سر گاو عصار از آن در گه است
 زدم تیشه یک روز بر تل خاک
 که زنهار اگر مردی آهسته تر
 که راضی بقسم خداوند نیست
 که ما پساک بازیم و صاحب نظر
 که بر سفره حسرت خورد روزه دار
 که قفل است بر تنک خرما و بند
 که از کنجدش ریسمان کوتهست
 خروشی بگوش آدمم دردناک
 که چشم و بنا گوش و پایست و سر

خواجه مجدالدین

بغایت خوش محاوره و نیکو منظر بوده و اکثر خطوط را در نهایت جودت
 تحریر مینموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعراء میزیسته .

حمدالله مستوفی او را از ندیمان خواجه بهاءالدین صاحب دیوان نوشته و از
 طرفگی های او آورده اند که خواجه مجدالدین را زنی پیر بود او را در یزد گذاشته
 باصفهان رفت و بعد از چند گاه آن زن نیز از عقب خواجه آمد .

ملازمی به خواجه مرثه رسانید که خاتون شما بخانه فرود آمد . مجدهمگر
 گفت مرثه آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی . این سخن بخاتون رسید چون خواجه

را بدید گله آغاز کرد که پیش از من و تو لیل و نهاری بوده خواهه گفت پیش از من آری اما پیش تو حاشا که لیل و نهاری باشد و دیوان مجد همگر قریب بسه هزار بیت بود امروز متداول است بنا بر اختصار از هر قسم اشعار او بیتی چند صورت ایراد پذیرفت

نظم

کجاست در همه ملک جهان سلیمانی
 زمانه زود مالایست و دیر پیوندی
 سیاه کاسه جهان سفله میزبانست از آنک
 یکی منم که زبس اعتبار می نگرم
 فرو گرفته دو چشم امل ز هر کامی
 چگونه ناله من بشنود عدو چومرا
 ز آب دیده من قطره و یعقوبی
 چگونه خون نشود آب چشم من چودلم
 مر از دوست چه چون قائم بدشنامی
 مر از ان چه فواید بود که خواندم
 مر از ان چه تفاخر بود که بنویسم
 هزار بار بود به زشغل دیوانی
 محمد آیت شاهی که حسن اعمالش
 جهان پناها شاها بدان خدا که جهان
 بعفو تو که ازو زنده مانده اقلیمی
 کز آستان جلال تو تا جدا ماندم
 نه طاعت تورها کرده ام بمعصیتی
 دلم ز طعنه تخلیط هست ناهاری
 که مهر دل سپارد بدست شیطانی
 سپهر سخت کمانی وسست پیمانی
 نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی
 بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی
 کشیده داشته دست طمع زهر خوانی
 بر اید از بن هر موی هر دم افغانی
 ز شرح کلبه من شمه و کنعانی
 ز زیر هر مژده ام بر گشاده شریانی
 مر از خلق چه چون راضیم بخلقانی
 وزیر شاهی و طغرانیس خاقانی
 رسالتی ز زبان شهبی بسلطانی
 اگر به نزد شه آرم بمدح دیوانی
 ز خاک فارس بدید آورد بدخشانی
 نبوده است و نبوده جز او جهان بینی
 بجان تو که از آن قایمست کیهانی
 جهان خرم بر من شدست زندانی
 نه نعمت تو بدل کرده ام بکفرانی
 تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی

نعوذ بالله اگر مجرمم ببخش چوهست
 چو حق بنده بعصیان نمیشود باطل
 ولی سزد که چومن هدهدضعیفی را
 سخن چوقدر خود از مختصر کنم شاید
 فزون ز زلت من عفوشه فراوانی
 بحق حق که مکن با ظلم بعصیان
 تفقدی ننماید چنان سلیمانی
 که نیست مدح ترا چون بقات پایانی
 شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح لکن زرین باشم هم را و ساخته بودند و
 صباح چون خادم طلب داشته بوده این قطعه جهت آن انشاء نمود .

نظم

خدا یگانا آنی که شمع دولت تو
 چو شمع بر تن من نعمت تو تو بر توست
 حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد
 ز رشک شعله نورش که بر فلک میتافت
 شیم که بود چو امید دشمنت تاریک
 کنون به حسرت آن بار که که باقی یاد
 هوای گلشن دیدار شاه می طلبد
 لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
 چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا
 زمن معاودتش طشت خانه می طلبد
 نمانده شمعش در بنده خانه فی الجمله

ممدوح در جواب قطعه میگوید :

نظم

شمع و طشت زرت فرستادم
 دیگری مثلش ارچه کم باشد
 بتواضع برت فرستادم
 با یکی دیگر فرستادم

ایضاً مجد

شکست بند و طلسم زمانه جادو
 پلنک محترزاست از چرا گه آهو
 چنانکه حبرز تر کیب زاک بامازو
 شد آفتاب خطایی نسب مرا هندو
 به پشت گرمی آن بر فلک زنب پهلو
 ز سردی نفس زمهریر شد مملو
 نماز صبح کند چاشته که زبیم وضو
 برقت مغز زبس سردی هوا چو کدو
 که بر نکابت این روزگار باد تقو
 بموی روبه کردن زروی لطف رفو
 امید هست که محصول کرده آن مرجو
 مگر دریغ ندارد عنایتت یکمو

خدایگانا در شرع ملک معجز تو
 زبیم پاس تو در مر غزار ملک جهان
 مر کب است سیه سنجقت زفتح و ظفر
 منم که تا سر من پایه قبول تو یافت
 چوداغ و طوق تو دار ندران و گردن من
 درین زمانکه فضای زمین و صحن زمن
 درین چله نه بیفتم که زاهد چله دار
 مرا که شارع سرماست روز و شب و ظنم
 دریده کار مرا روزگار گریک نهاد
 هر آنچه گریک درده معجز تو بتواند
 دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم
 چنین که موی شکافت بنده در مدحت

غزل

دلرا غم آن لعل شکر بار نگیرد
 گر خرقه نیندازه و زنار نگیرد
 مانا که بدین جرمم دادار نگیرد
 و ندر دل تو شوخ ستمکار نگیرد
 سوزم عجب اردرد رو دیوار نگیرد
 اشکم همه آبیست که پرگار نگیرد
 تا آینه روی تو زنگار نگیرد

گر لعل تو از تنک شکر بار نگیرد
 از دیدن تو زاهد صد ساله شگفتست
 من دل بهوای لب و دندان تو دادم
 برق نفس گرم من آفاق گرفتست
 آهم عجب ار در دل خارا ننشیند
 آهم همه دود یست که بر کس ننشیند
 زین پس نکنم گریه نهانم نکشم آه

وله فی الرباعیات

خرم بتو داشتم دل پر غم را
من تلخی عالم بتو خوش می کردم
هجر تو حزین کرد دل خرم را
با تلخی هجرت چکنم عالم را

هم حور بهشت ناشکیبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا کردند
هم جادو هم پری فریبا از تست
آن خوب توئی که جامه زیبا از تست

می آمد و دزدیده بما می نگریست
باعشوه خویشتن خوش می آمد
میرفت و دگر باره قفا می نگریست
یا از ره مرحمت بما می نگریست

هر سیم و زر جهان که پیرامن تست
آن زر که مفرح دل دوست شود
دانی که چه مقدار نصیب تن تست
آن سیم که میخ دیده دشمن تست

افسانه شهر قصه مشکل ماست
برمن نکن درحما اگر دل دل تست
دیوانه دهر این دل بی حاصل ماست
از تو نشود سیرا اگر دل دل ماست

گفتم که باندیشه و بارای درست
کز مذهب این قوم مالالم بگرفت
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست
هر یک زده دست عجز بر شاخی سست
فرید فارسی فرید روزگار و وحید دلیل و نهار بوده این اشعار که ثبت می گردد
از نتایج طبع اوست :

بیت

دوستان را بنده گردان از وفا
ورنه یاری از جفا دشمن مکن

چون نکرده‌ی یکزبانی لاله وار
بدخوئی هرگز مکن با هیچکس
ده زبانی نیز چون سوسن مکن
ورکنی با دیگری بامن مکن

ناصر بجه بجه موضعی است از مضافات رام جرد فارس و ناصر معاصر شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی بوده و شعر کم از وی شهرت گرفته بنا بر التزام این ابیات یافته
ثبت افتاد .

قطعه

سوگند بزلف پر زچینت	یعنی بکمند عنبرینت
سوگند به پیکر سعادت	یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگانی	یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بمرکز معانی	یعنی که بطبع خرده بینت
سوگند بجان هر دو عالم	یعنی که بذات بی قرینت
کز شوق عذارتست ناصر	آشفته چو زلف پرز چینت

رباعی

خوبان دل و جان برند لیکن دین نه
دشنام دهند و خشم گیرند و کنند
از منتسبان اتابک مظفر الدین زنگی بوده و شعرش حد وسط داشته این دو
بیت هم از آن جمله است :

بیت

بر روی تو خطی بنمایم که بدان خط
صدبوسه مرا بر لب لعل تو بر آست

فرصت غنیمت است مبادا چو آفتاب
صبحی بر آوری سروشامی فروشوی
مولانا قطب الدین علامه علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بوده و در خدمت
خواجه نصیر الدین طوسی کسب کمال نموده و از زمان دولت هلاکوخان تا ایام سلطنت

سلطان محمد خدا بنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده ارمصنفاتش یکی تحفه شاهی است در هیأت و دیگری شرح کلیات قانون و ایضاً شرح مفتاح العلوم است گویند پیش از وی کسی بر مفتاح شرح ننوشته است میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیبیت مفتوح بوده چنانکه آورده اند که مولانا قطب الدین باشیخ بتماشای مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند قضارا در آن وقت اندک کلمی بر رخساره پادشاه که هنوز بعقد کسوف مبتلا نگشته بود رسیده مولانا خواند که یالیتنی کنت ترا با پادشاه می پرسد که چه خوانده شد شیخ سعدی گفت که يقول الکافر یالیتنی کنت ترا با .

قطب محیی در سلاست نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته و همیشه فاتحه احوالش ریاضت و مجاهده و خلقت کارش مکاشفه و مشاهده بوده از وارداتش یکی مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است و دیگری دیوان شعر اوست .

رباعی

چو یارم یار باشد نه وهر گز
چو زیبایی و دلجویی کسی را
چو عشقش کار باشد نه وهر گز
چو او دلدار باشد نه وهر گز

قطعه

در آن نفس که جدایی فتنه میان دو یار
وداع میکنم و میرود ز دیده ولی
زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
بروی چهره زردم سرشک چون گلنار

نظم

بیتو تا کی جان من در تن بود
ای مسلمانان بگویم عشق چیست
زندگی بی دوست جان کندن بود
در بلا و درد خو کردن بود

نظم

آنجا که بجر خست مه از زخم پلنک
آتش زند از شوق در آن راه شلنک

رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ آن حلقه که صور ازوست یکضرب کلنگ
 و در مکتوبات خود آورد که شور در جهان افتاده است و عالم پرغوغاست
 مردمان چرا نمی شنوند مگر کردند ویا کوری کورند و با کوری و کوری دنک اند و با
 کرو کوری و دنکی دیوانه اند نه ازخدای بیگانه اند و هم او گوید سبحان الله زمین
 چنین ساکن و فلک چنان متحرك و آسمان چنین درکار و آدمی چنین بیکار .

فضل الله و صاف پادشاه خجسته اوصاف سلطان محمد خدا بنده بوده و تاریخ
 عجب بنام اودر قلم آورده موسوم بتاریخ معجم گردانیده چه آثار ملوک عجم را بیان
 کرده و آن بحر یست مشحون به لالی آبدار و مخزنی مملو از جواهر شاهوار و شعری
 که در آن درج ساخته جمله زاده ضمیر سهیل نظیر اوست این ابیات کلی از آن چمن
 و جرعه از آن دن است .

نظم

یاد ایام وصال تو زلوح دل من
 قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید
 بمرور فلک و گردش دوران نرود
 کز تنم گر بمثل جان برود آن نرود

قطعه

نقش بد هرگز از طبیعت بد
 نکند مار ترك زخم زدن
 نرود چون سیاهی از رخ زنک
 تا تو برتار کش نکوبی سنک

بیت

گمان نیک بردشمن دریغ است
 سزای جان دشمن زخم تیغست

این نصوص در زمان سلطان ابوسعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت علم
 و کیاست از همگنان برتر و برسر بوده و بنا بر علاوه فضل و کمال گاهی بنظم اشعار
 مبادرت مینموده این رباعی از آن جمله است .

رباعی

ایدوست دلت داد که زارم کشتی آنگاه به تیغ انتظارم کشتی
تادل بتودادم جگرم خون کردی تاجان منی هزار بارم کشتی

خواجه حافظ عندلیب گلشن سخن‌وری و طوطی‌شکرستان بلاغت گستری
بوده کلام معجز نشانش را مرتبه‌ایست فوق کلام بشر و عذوبت منظوماتش را
چاشنی ارتسینم کوثر مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر میکند که وی لسان
العندلیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و حقیقیه که در کسوت مجاز باز
نموده الحق حبشی زادگان سواد اشعارش خاک در چشمه حیوان افکنده و ختنی
چهرگان ابکار افکارش طیپانچه بر رخ حور و غلمان زده اهل خلوت را اشعار پرشورش
شورش در جان و اصحاب صحبت را از ابیات پرسوزش سوزش در زبان .

شعر

چون نکته عاشق از فصاحت چون چهره دوست از ملاححت
جانرا عوض سرور و شادی دلرا بدل نشاط و راحت

و در علم قرائت کلام مہارتی تمام بکارمی برده و التزام داشته که هر شب جمعه
در گرد مقصوره که میان مسجد شیراز واقعست تا صبح بگردد و بالبحان خوش ختم
قرآن نماید اگر چه صوفی مشرب بوده اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست
ارادت به پیری داده باشد و تاریخ فوت او در هفتصد و نود و دو بوده چون مدفنش خاک
مصلی است تاریخش خاک مصلی یافته‌اند و با آنکه اشعارش چون صبا بہمه جار سیده
و در همه زبانها مذکور گشته از جهت آنکه سخت عذب و شیرین است بی‌تی چند
آورده شد .

غزل

بشنو این فسه که خود راز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
 خاطر تکی روی فیض پذیرد هیپات
 کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
 حالیا فکر سبو کن که پراز باده کنی
 عیش با آدمی چند پری زاده کنی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 ای بساعیش که با بخت خدا داده کنی

غزل

دلرم رمیمده شد و غافلم من درویش
 خیال حوصله بحر می پزم هیپات
 نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
 بنام آن مژده شوخ عافیت کش را
 ز آستین طیبیان هزار خون بچکد
 بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
 که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
 چه است بر سر این قطره محال اندیش
 نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
 که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
 خزینه بکف آور ز گنج قارون بیش

غزل

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
 زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

غزل

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام
 جانم ز تاب فطرت بیحاصلی بسوخت
 مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم
 حقا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم
 ساقی کجاست تازند آبی بر آتشم

غزل

ای نازنین پسر توجه مذهب گرفته
 در راه ما شکسته ولی میخردند و بس
 کت خون ما حلال تراز شیر مادر است
 بازار خود فروشی از آن راه دیگر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست

غزل

اگرچه عرض هنر بیش یار بی ادب است زبان خموش ولیکن دهان پراز عریست
سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد که کام بخشی او را بهانه بی سبب است
درین چمن گل بیخار کس نجید آری چراغ مصطفوی باشرار بولهب است

غزل

هر آنکو خاطری مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد
حریم عشق رادر که بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

غزل

بولای توام اربنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
گرچه پیرم توشبی دست در آغوشم کن تا سحر که ز کنار تو جوان برخیزم

رباعی

سیلاب گرفت گرده ویرانه عمر آغاز پری نهاد پیمانۀ عمر
هشیار شوای خواجه که خوش خوش بکشد حمال زمانه رخت از خانه عمر

هر روز دلم بزیر یار د گرت دردیده من ز هجر خار د گرت
من جهد همی کنم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو کار د گرت

نه قصه آن شمع چکدل بتوان گفت نه حال من سوخته دل بتوان گفت
 غم در دل تنگ من از آنست که نیست یکدوست که با او غم دلی بتوان گفت
 بواسحق حلاج از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبانرا بشهد طیبیت می
 آلوده از جس اشعارش متمولانرا اشتها بر اشتها افزوده مفلسانرا از غصه جگر در
 خون پالوده باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی از آشنایان اورا عارضه
 روی داده بود که مفقود از اشتها گشته بنا بر تتبع الفیه و شلغیه این نوع
 ابیات گفته :

برنج زردپراز روغن و رفیق شفیق اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق
 بغیر قلیه برنج این طعامها هیچست هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 شدست مرغ مسمن به بحر روغن غرق بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق
 کماج گرم بدست آرو یخنی ای بسحق که هر کجا که روی نیست غیر ازین دور رفیق

..*

به پیشم چون خراسانی گذاری صحن بقرارا
 ببوی قلیه اش بخشم سدر قند و بخارارا
 برنج زرد صابونی اگر داری غنیمت دان
 کنار آب رکنا باد و گلاگشت مصلی را
 چو آرای بمشک و زعفران رخسار پالوده
 بآب و رنک و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
 بگو اسحق وصف خوشه انگور مثقالی که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریارا

..*

حبشی گوپلاس سر که بیپوش که همان لعبت نگار ینست
 رشته گو تاج قیمه بر سر نه که همان مرده شوی پار ینست

•*•

گر مخیر بکنندم بسر خوان که چه خواهی قلبه ما را و همه بورك و تتماج شمارا

•*•

باها سخن از بورك و حلواى غسل گو نی رسته که ما را سرافسانه نباشد

•*•

دروصف پرنج دانه دانه لاف از سخن چو در توان زد

آنکه که سخن رسد به تتماج آن خشت بود که پر توان زد

سعد گل از نیکو طبعان آن شهر و مکانست اشعارش مانند آبهای کشمیر با
طراوت و طرز کلامش مانند کلام خوبان با حالات این ابیات که صورت مبادرت می یابد
از تالیح فریحت اوست.

•*•

نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزدم
نظر بر صورت خوب تو بود استاد فطرت را و گرنه کی شدی هر گز مخمر طینت آدم
بروای عقل نامحرم که امشب با خیال او چنان خوش صحبتی دارم که خودم نیستم محرم
مرا گویند سعد از عشق او حاصل چهاداری ملامتهای گوناگون جراحتهای بی مرهم

•*•

مباش غره که در تند باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جو نخردید

امیر صدرالدین بحدودت طبع و وقت ذهن از جمیع علمای متبحرین و فضایل متاخرین
ممتاز و مستثنی بوده چه در اندک زمانی از شغل استفاده فراغت حاصل کرده آغاز درس و
افاده فرمود بعد از آن همت بر تالیف و تصنیف گماشته رساله تحقیق علم و اثبات واجب
حاشیه شمسیه و مطالع و حاشیه تبریید را در سلك تحریر کشید و فاتش بعد از فوت
سلطان یعقوب در اندک زمانی اتفاق افتاد.

امیر غیاث الدین پرتوآن قمر و ثمر آن شجر است بعد از پدر بوفور علم و دانش
بر و ساوه فضیلت تکیه زده صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی بمسامع علمای
دور و نزدیک رسیده و صدای دانش او باطراف و اکناف آفاق افتاده بین الجمهور
مشهور گردید .

بیت

وصف خورشیدار نکوید هوشمند فیض نور او بود مدحش پسند

چون فضلا او را استاد البشر و عقل حادی عشر خوانده هر آینه تاریخ فوتش را مولانا
علی حسن حراس بدین نهج یافته.

«عقل حادی عشر نمانده بجا» اولحق خوب یافته.

مولانا شمس الدین علی المشهور بفارسی اعلم علمای زمان میرزا سلطان
ابوسعید بوده و در مدرسه غیاثیه نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر
صحایف ضمائر طلبه علوم می نگاشته و بعد از فوت سلطان حسین میرزا مشغول بود
و بالآخره بحصار شادمان رفته و در آنجا فوت شد.

مولانا نظام الدین ابویزید در عهد مولانا جلال الدین در شیراز بیشتر بفضایل
نفسانی قیام مینمود و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشت .

مولانا جلال الدین علی شیفتگی در سلك اشرف علمای گرام و اعیان فضلی
عظام انتظام داشته و همواره بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخته تفسیر آیات احکام
قرآنی و شرح محرر و شرح ارشاد از جمله مضافات اوست .

امیر سید اصیل الدین بصفه اصالت و وفور جلال موصوف و معروف بوده در
علم حدیث و تفسیر شبیه و نظیر نداشته در زمان سلطان ابوسعید از شیراز بهرات تشریف
برده اقامت فرموده و باشاره آن پادشاه هفته یکنوبت زبان بموعظه و نصیحت می گشوده

از مولفانش کتاب افاده اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سید خیر البشر و رساله مزارات هرات بین الجمهور مشهور است

امیر جمال الدین عطا الله برادرزاده سید اصیل الدین عبدالله است وی در عصر خود ملاذ طوایف اکبر و اشراف انام بوده لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی .

بیت

زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق

جمال دین مزین زاهتمامش علوم شرع واضح از کلامش

از مولفات فصاحت صفاتش روضه الاحباب در اقطار آفاق اشتها دارد

خواجه جمال الدین محمود از کمال فضایل عصر بوده علمش بنهایت عملش لاغایت بوده و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی که استاد او بوده و میر صدر الدین محمد که توفیق درس و بحث بر دوام یافته وی بوده و جمیع فضایل این عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زینت دوران گردیده تلامذۀ او بوده اند مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله شوشتری و مولانا عبدالواحد شوشتری و مولانا عبدالله یزدی و خواجه افضل ترک و مولانا احمد کرده و امیر فخر الدین سماکی و شاه ابو محمد شیرازی و مولانا میرزا جان و امیر فتح الله شیرازی

مولانا لسانی بوفور سخندانی و فضایل نفسانی معتقدیه اقصی و ادانی میزیسته و واضح زمان وقوع بوده و اکثر ایام اردتبریز بسر برده و هم در تبریز سنه احدی و اربعین و تسعمایه ازین جهان فانی بعالم جاودانی نقل کرده اگر چه دیوانش متداول است بنا بر

التزام واختصاص و بدین قدر اکتفا افتاد

قطعه

ز چشمه جگرم مرغ دل خورده آبی که گر عقاب خورد بال و پر فروریزد
کلید سین سخن این درم بر روی گشاد که آبروی مرا در بدر فروریزد

دوش از آن گریه نکردهم که دلم تاب نداشت
گریه خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت
زلف با رونق چین غمزه بمعموری مصر
یوسف حسن فروش این همه اسباب نداشت

نخل وجود من دل پر خون بر آورد نعلی که خون خورد به از این چون بر آورد
لیلی سریکه شام اجل زیر خاک کرد صبح قیامت از دل همچون بر آورد

یکدم از هشق تو بیغم نتوانیم نشست بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

تو نخل حسنی و جز ناز و غمزه بار تو نیست کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
گرم بجور و جفا میکشی نمیر نجم که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاک کی بسر توان کردن

خدا بدست من آن طره دو تا نگذاشت غریب سلسله ای داشتم خدا نگذاشت

گلرخان چون آب در گلزار میگردند و من
می نشینم گوش بر گفتار بلبل می کنم

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک من دل سوخته باداع جفا خواهم ساخت

وفا مراد بود نه صفای چهره و زلف که در طبیعت مارنک و بو نمیگنجد

قدر خود گر بشناسی نرنی گل بر سر که کس آرایش گلشن بکیاهی نکند

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست
دور ار تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

چنان مکن که بزنا در حساب آید من این کمر که زبهر تو بر میان بستم

کار مشکل میشود بر بی زبانان چمن گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل میکنی

نشد تمام مرادت لسانی از طالع تو ناتمانی ورنه گناه طالع نیست

بابا فغانی

پادشاه ملك سخن رانی و سلطان شهرستان نکته دانی بوده چه آن مایه ذوق و خوبی و شوق و شوخی که در شعر اوست در دیوان هیچیک از سالگان مسالک سخن - دان نیست و در فنون اشعار بخصوص غزل بیرون از حد کمال است و کمال چاشنی سخنان

نمکینش افزون ازحیز و هم وخیال .

در تذکرهٔ سامی آمده که فغانی در اول سکاکی تخلص میکرده چون روز گاری در وطن مألوف بگذرانید بمضمون این سخن که طول اقامت موجب شامتست سیاحت آغاز نهاده چون در اثنای فصل دی بتبریز که محل عیش و عشرت و مکان سیرو صحبت است عزیمتش بر آن قرار گرفت که تا موسم قهقههٔ گل و زمان زمزمهٔ بابل در آن دیار باشد و از پس چند وقت که در آن شهر بسربرد بصحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب بابایی یافت و بعد از فوت سلطان یعقوب بخراسان رفته هوای باوردونسا را موافق مزاج یافته از حطام جهان روزی بیک من شراب و یکمن گوشت در ساخته باحا کم آنجا صحبت میداشت تا در سنهٔ خمس و عشرين و تسعمایه رخت ازین جهان فانی بعالم باقی کشید.

این ابیات که صورت ایراد می پذیرد از گل طبع او گونهٔ و از می دن او نمونه ایست .

قصیده

زبان خامه ندارد سر رسوم و رقوم	بجز مناقب ذات مقدس مخدوم
فروغ شمع هدایت امیر وادی نحل	که حل و عقد دو عالم بدست اوست چوموم
محیط علم لدنی که ذات اقدس او	رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
چو ذوالفقار دو قسم است نوك خامه او	نصیب مؤمن و کافر ز هر یکی مقسوم
چو نقد عمر سپردند در خزانه دل	بمهر شاه نجف کرد خازنش مختوم
عبادتى که نه بانشأ محبت اوست	بمذهب عقلا هست چون ریا مذموم
ز ابر رحمت او جبههٔ گهر مرطوب	ز خوان نعمت او پهاوی صدف مشحوم
بتاب یسا اسدالله پنجهٔ ظالم	که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست	از آنکه کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم

زمیوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ بر مراد برو تلخ باد چون زقوم

قطعه

هر گز نظر بکام نیالوده ایم ما فارغ شوای حسود که آسوده ایم ما
یکرو و یکدلیم اگر نیک اگر بدیم قلب سیه بحیله نیالوده ایم ما

وقت کلم تمام بآه و فغان گذشت چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
بر یاد بودی از نشدی صرف گلرخان این عمر بی بدل که چو آب روان گذشت

مستم اگر باده نیست لعل لب یار هست
گو می تلخم مباحش شربت دیدار هست
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو
ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

این همه نقش خوش دلکش که در گلزار هست
خار در چشمم اگر ز آنها یکی چون یار هست
میروم صد بار در گلزار و می آیم برون
از پریشانی نمیدانم که گل دربار هست
حوق شناسی گربه ترک خود پرستی کردن است
مرد این معنی بسی در خانه خمار هست

مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند خراب آن شکن طره بنا گوشند

مراد سر بود ازهر که تاج میطلبند
و گرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند

بتان شهر که ترکانه باج می طلبند
منم که روی دلم در شکست کار خودست

چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
این دو بینان صنم و برهمنی ساخته اند
هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکبست
یکچراغ است درین خانه و از پرتو آن

ز هر که می شنوم آه سرد می آید
ز صد شکست که در کار مرد می آید

چه شد که از همه جا بوی درد می آید
یکی درست نسازد زمانه نامرد

مردیم درین کهنه سرا چند توان بود
امروز که مقبول خداوند توان بود

تا چند با فسون جهان بند توان بود
حیف است که رنجی نبرد بنده مقبل

خضر رهی کجاست که می درسبو کند
منگر اگر بچشمه کوثر وضو کند
غافل که فرصتش نگذارد که بو کند

تا کی کسی بزهد لب خشک خو کند
بی نیت درست نمازش قبول نیست
منعم بصد امید نشانند درخت گل

با کسان در صلح و با خود دایما در جنگ باش

هیچ کار از بیغمی نگشایدت دلتنگ باش

طاعت و عشرت نگرده جمع با هم ای حکیم

گر مرید پیرهایی یکدل و یگرنک باش

پادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست

همت از دل‌های آگه جوی و بر اورنك باش

چند باشیم درین دیر کهن پیر شدیم آنقدر بیهده گشتیم که دلگیر شدیم

کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو گرچه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم

تاکی از همدمی خلق توان دید جفا بگسلیم اینهمه پیوند نه زنجیر شدیم

امیدم این نبود کزین خجل روم با داغ دل در آیم و با درد دل روم

مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار با جان پر ارادت و خون بحل روم

تا چند در دسر کشم از گفتگوی خوش جایی روم که خود نبرم ره بسوی خویش

خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود چندانکه تا ابد نکنم جستجوی خویش

ای دل بتلخی می‌هجران صبور باش اینهم نواله ایست بنوش و شکور باش

شاید کزین گریوه سبکبار بگذری از هر چه خار راه تو گردید دور باش

مولانا اهلی

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از شعرای زمان خود امتیاز داشت و بوفور

فنون شاعری مثل عروض و قوافی بر جمله همگنان لوای زیادتی میافراشت.

هنگامی که در فارس بوده درهای تمینش و معنیهای رنگینش از بحر اندیشه

به ساحل بروز و ظهور میرسانید و پس از آنکه بهرات توجه نمود.

قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را مع زیادتی تتبع کرده بنام امیر علیشیر موشح

گردانید و صلۀ ارجمندیافت و بعد معاودت ازهرات سدهٔ شاه اسمعیل ماضی را ملازم

گرفته درغایت اعزاز و احترام روز کار میگذرانید تا بمقر اصلی مستأنس گردید

پادشاه شعرا بود اهلی تاریخ فوت اوست . این اشعار از قصیده و غزل و رباعی او نوشته شد .

قصیده

نسخه صنع الهی را حقایق آن سر یست
 صورت دنیا همین دیباچه صورتگر یست
 عقل می خندد بر آنکس کو غم دنیا خورد
 دیده میگرید بر آن رویی که زرد از بی زریست
 روح پرورشو همچو عیسی ، تن میرور همچو خر
 کآدمی جانست و جان را فر بهی از لاغریست
 پر ز مغروری مخند از گریه آخر بترس
 خشم شاهین بیشتر از خنده کبک دریست
 بی قضا از ستمن بر گک گلی عاجز شود
 قادران از ای که بر صد من کمانش قادر یست
 غم نه تنها از طپانچه روی ما سازد کبود
 روی گردون هم از این سیلی غم نیلوفر یست
 ناله از گردن بنیک و بدمکن کین کن مکن
 فاعل مختار داند چرخ از این تهمت بر یست
 دل مننه بر مردم رعنا و شأن ای مرد راه
 مرد شو کین زن و شانرا ماه گی پیش از نریست
 هر که او در خدمت حق گرد و دست از کار شست
 در ادای خدمتش یک بنده ترك خاور یست

قصیده

آن شهنشاهی که بهر لافتی را گوهر است

خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدر است

معنی قول « علی بابها » آسان مدان

کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است

پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب

نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است

از خطاکاری کسی کز مهر او بسویی نبرد

گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است

هر کرا کین غلامان علی در دل بود

گر برادر باشدم گویم گناه مادر است

بر خاک ره نشانده بیکبار گی مرا

مردم نهند تهمت میخوار گی مرا

پروانه داده است باوار گی مرا

ای داده ز استان خود آوار گی مرا

از بسکه خون خورم ز غمت بیخود اوفتم

آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد

که خجلتم نگذارد که سر بر آرم هیچ

که من نکاشته ام تخم بر ندارم هیچ

ز کاروبار چه پرسی که کاروبارم هیچ

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم

بخوشه چینی ام از خرمن کرم بنواز

بزیر بار گنه مانده ام ز بدکاری

•*•

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا

نگاه کن که هلاک خود از چهروست مرا

از آن شبی که چو گل در کنار من خفتی

هنوز خرقه صد پاره مشکبوست مرا

•*•

مست آنم که ز دست فدحی نوش کنم

هرچه نیر از تو بود جمله فراموش کنم

نایم از شوق تو تا روز قیامت بسا هوش

مست گر با تو شبی دست در آغوش کنم

•*•

حقه سبز فلک داشت دواى همه کس آنچه درمان دل خسته ما بود نداشت

•*•

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن این رسم حریفست محبت نه چنینست

•*•

دل خراب از پهلوی من، من خراب از دست دل

نیکبخت آن همنشینانی که معمور از هم اند

•*•

کنجی وساقی و شرابی و همدمی از نسخه زمانه همین انتخاب بس

•*•

گر حوریم کعبه باشد بی صفا می یابمش

خانه کز برق رخسار بتی روشن نشد

•*•

هر که بینم خوشی می طلبد جز من زار

که بدین ناخوشی خویش عجب خوش دارم

* * *

دیوانه‌ایم و با دل خود در حکایتیم

مشنو که از تو سلسله مو در شکایتیم

* * *

ناموس اهل درد تو بیدرد برده

اهلی چه عاشقی که نمردی ز درد عشق

رباعی

جان بنده شاه مؤمنان میرو لیست

با خواجه عالم محبت از لیست

چون خواجه ما محمد و میر علیست

از خواجه و میر شهر منت نبریم

* * *

آفت بدو لعل می پرستت نرسد

چشم بد کس بچشم مستت نرسد

ای نخل مراد ما شکستت نرسد

سرتاقدم تو بر مراد دل ماست

* * *

تا ظلمی از او بر سر درویش نرفت

چوری ز زمانه بر بد اندیش نرفت

با عدل خدا ظلم کسی پیش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا

* * *

ضایع همه از غم کم و بیش گذشت

زینگونه که عمر من درویش گذشت

ضایع نر از آن رود که در پیش گذشت

این چیز که مانده گرم من صاحب عمر

* * *

فردوس چو شیران خدا بیشه کنی

گر با همه کس راست روی پیشه کنی

باید همه در شان خود اندیشه کنی

هر نیک و بدی که در خیالات گذرد

مولانا یاری

در علم تذهیب و تجرید عدیل و نظیر نداشته . در زمان ابوالغازی سلطان

حسین میرزا بهرات آمده تربیت بسیار یافت اما در خلال احوال بنا بر تخیلات نفسانی

و وسوسه شیطانی مهر پادشاه و دیوانیان را تقلید کرده نشانها با طراف فرستاد و این

امر شب مثال روز رومی گردیده خواستند که دستش مقطوع سازند که امیر علیشیر
ساعی شده اورا از آن غرقاب محنت بیرون آورد .
او گاهی بنا بر موزونی طبیعت این نوع ابیات می گفته :

بیت

گفتم در آن کام مرا تشنه جگر کرد
بشنید از این گوش از آن گوش بدر کرد

کمال ابن غیاث

مورخ خوش بیان بوده روز گار را بهر نسق که میگذشته میگذرانیده و با
دوست و دشمن چون آینه یگروی بوده . این چند بیت از وی بنظر آمده .
تہتک در سخن گفتن زیانست تأمل کن ، تأمل کن ، تأمل
بکار بد چو نیکان در جوانی تعلل کن ، تعال کن ، تعلل
بفضل و علم راه حق توان یافت تفضل کن ، تفضل کن ، تفضل
ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین توکل کن ، توکل کن ، توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت تحمل کن ، تحمل کن ، تحمل

مولانا معینی

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری می گفته این از آن
جمله است :

بیت

از صد سخن بحیله یکی گوش می کنی
آن هم نگفتم ام که فراموش می کنی

مولانا مانی

در سلك ناظمان مناظم سخندانی انتظام داشته و مستجمع بسیاری از صفات

نیکو بوده .

در آخر عمر ملازم شاه اسمعیل ماضی را ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گسردید که محسود همگنان گشت و بموجب اتقان القاص لایجب القاص میر نجم زر گر که در آن ولا سهم سعادتش بکام اقبال رسیده بود ویر اهدف تیر غضب ساخته بقتل آورد و او در آن روز غزلی بگفته که مطلعش اینست :

بیت

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد .

نظم

حدیث دردمن گر کس نگفت افسانه کمتر
و گر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیک سافی جام غم دارد
خوشارندی که خورد از دست او پیمانۀ کمتر
کسی عاشق شود کن آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانۀ کمتر
مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو
برای این دو روزه عمر محنت خانۀ کمتر

حکیم ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر مینمود و در تصویر از بی نظیران بوده و حافظه داشته که بیست بیت را بیک خواندن در خاطر می گرفته اما با این فهم و شعور بر از درخت جوانی نخورده در اول بهار زندگانی گلین حیاتش بیاد مهرگان اجل

فرو ریخت .

این رباعی در شکایت اهل زمان مر اوراست .

رباعی

روز عجب است و روزگار مشکل کز دهر صفا گشته بکلی زایل
 خالی ز غبار یکدیگر یک ساعت چون شیشه ساعت نتوان یافت درودل

امیر سید شرف الدین علی

صبیه زاده امیر شرف الدین علی جرجانی است لهذا بامیر سید شرف علی ثانی

مشهور بوده .

او بعد از واقعه محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گسریده
 بتغویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی
 نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نموده چون خبر گشته
 شدن امیر نجم بتحقیق بیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ
 چالدران شربت شهادت نوشید .

امیر سید شریف باقی

ولد امیر سید شریف ثانی بود چند گاه در زمان فرمان فرمایی شاه طهماسب

بوزارت عراق عجم پرداخت و پس از آن بمضمون آنکه :

بشهر خود روم و شهریار خود باشم

رایت قضا و کلانتری شیراز بر افراشت اما بنابر عرض فساد و اغوای اهل عناد میان
 او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده بوزارت دارا بجرده قانع گردید و در
 آنجا غزلی گفته بشیراز فرستاد. این ابیات از آن جمله است:

غزل

در موسم گل ساغر صهبا مزه دارد با آن گل رغنای حمرا مزه دارد

شیراز نمیخواهم و دارایی آنجا درویشی و جوکاری دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیراز شریفی هر چند که گلاگشت مصلی من دارد
چون اینغزل مسموع ابراهیم خان گشت فرمود تا شعرای شیراز تتبع کنند
مولانا عالمی دارا بجزدی این بیت بگفت :

•*•

از میوه شیراز چو محروم نشستی خرمابخور ای میر که خرمآمزه دارد
و بعد از چند گاه سر علم رفعت میر مزبور از رخص فلک هفتم در گذشته بمنصب
جلیل المرتبت وزارت رسید و ابتدا ابراهیمخان را معزول بلکه مأخوذ ساخت و پس
از آن لوای ارتحال بعالم بقاء برافراشت و میر در اکثر مستلذات تکلفات بکار
میبرده خصوص در اطعمه که در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف می نمود و
از وی دوپسر عالی گهر بیاد گارماند یکی امیر معین الدین اشرف مشهور به میرزا
مخدوم و دیگری میرزا امیر .

میرزا امیر

در خدمت سلاطین وقت فارغبال روزگار میگذرانید تا در زمان سلطان محمد
بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعه اصطخر محبوس گردید و در حین فرار نمودن از
قلعه بوادی خاموشان رفت .

امیر معین الدین اشرف

مذکری نیکو سخن بود و در زمان دولت شاه پهماسب بامر تدریس و افاده
قیام مینمود و در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانید و مرتبه اش
از امثال و اقران در گذشت .

چون ساعد احوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنابر بعضی امور بودن
را صلاح ندیده از قزوین در عرض چهارده روز ببغداد رفت چون بفرط فضل و فصاحت

و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار فروان بهم رسانید تا بتدریج قاضی معسکر گردید .

چون چندسال بدان امر خطیر پرداخت استدعای فضای مکه معظمه نموده عمرها افضی القضاة آن مکان شریف بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میرمزبور از وفور فصاحت شاعری را علاوه فضل و کمال خود گردانیده شعری میگفته و اشرف تخلص مینموده . از آن جمله است :

بیت

هر از بار کنی عهد و من ز ساده دلی

چو عهد تازه کنی باز اعتماد کنم

امیر محب الدین حبیب الله

برادر امیر سید شریف ثانی است و او مدتی بامر قضا و کلانتری و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشته و آخر بواسطه سلامت نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که بصلاح و فلاح اخروی اقرب بود می پیمود تا روی توجه بعالم باقی نمود .

بقعه جدید امامزاده سید امیر احمد از محدثات اوست . احداث میدان و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است از نتایج خیرات آن جناب است .

بیت

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکو بماند

شاه وحیه الدین خلیل الله

ولد خلف امیر محیی الدین حبیب الله است بصفه ذات و محاسن صفات اتصاف داشت از وی سخنانی که دلالت بر سادگی کند بسیار مشهور است از آن جمله شبی

فریاد بر آورده که دزد آمد .

جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد فرمود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آن چنان بجایی میآید که آواز پای او را کسی نمیشنود .

هر چند گوش کردم آوازی نماند بنخاطرم رسید که شاید دزد آمده باشد هم مراوراست که دهنم پر قونیم من نیست و امروز ولد ارشدش **امیر شرف الدین بن ابراهیم** بر وساده آبا تکیه زده بوفور مکتت و سامان بر سایر همگنان رجحان دارد .
شاه وحید

نیز برادر ایان امیر شریف ثانی است در ایام دولت شاه طهماسب صدارت خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد چند گاه قاضی معسکر و چندی افضی القضاة فارس بوده .

الحال امیر سلطان ابراهیم که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را روشن دارد .
میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته در چهارده سالگی صاحب مطالعه حاشیه مصالح بوده و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مأمور گردیده و پس از آن استعفا خواسته بزیارت حرمین الشریفین رفته در حین معاودت بهند وارد شد و فوت نمود .

از وارداتش یکی قافیه منظوم است و دیگری دیوان غزل است که این بیت از آن جمله است .

بیت

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست

شاه ابو محمد

در فنون فضائل سرآمد قوم و قبائل بوده و در علوم ریاضی و طبیعی نظیر و عدیل نداشته .

مولانا میرزا خان

عمده علمای زمان بوده اگر چه جمال حالش بجمیع علوم آراسته بود اما در معقولات سرآمد افاضل دوران میزیسته . از مصنفاتش یکی حاشیه اشارت است و دیگر حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول و حاشیه بر حاشیه قدیم و حاشیه بر حاشیه مطالع و حاشیه بر اثبات واجب و حاشیه بر مطول .

بیت

هر که را صندوقی سینه هست پر نقد خرد

حیف باشد مهر بر درج گهر ریز سخن

میر فتح الله

بصفاى ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضایل زمان امتیاز فراوان داشت و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لوای انا و لا غیرى میافراشت و او چون در اوان جوانی در آینه شعور مشاهده نمود که سرمایه حیات و پیرایه اوقات از برای عبادت و کسب سعادتست .

هر آینه بمشاغل بیحاصل که مقدمه خسران و نکال باشد خود را آلوده نمیکرد و در صحبت میر شاه میر تکبیه که از منزویان کوی توحید بود بسر میبرد تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل رسیده خاطرش مایل بچیز خواندن گردید و به مجلس خواجه جمال الدین محمود شروع در خواندن حاشیه میر نمود و در آن روز چندان سخنان نیک از وی سرزد که باعث تحیر همگنان گشت و بعد از فراغ درس خواست که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد که خدمت

میر امروز مارا مستفیض ساخت و پس از اندک روزی منتهی گردیده متعطشان بوادی استفاده را رطب اللسان گردانیدی و بعد از چند وقت بهند کن وارد شده در خدمت والی بیجاپور منصب وکالت یافت و پس از فوت وی بدین درگاه آمده مخاطب بعضی الدوله گردید و روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود تا در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت .

و چون مسیح الدین حکیم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز گذشته هر آینه صرفی ساوجی تاریخ را این دو بیت در سلك نظم کشید .

•*•

امسال دو علامه زعالم رفتند رفتند مؤخر و مقدم رفتند
تا هر دو موافقت نکردند بهم تاریخ نشد که هر دو باهم رفتند
و دیگر چنین بافته

کو حکیم وشاه فتح الله کو؟

میر تقی الدین محمد نسابه در سلك اجله سادات و اعظام افاضل انتظام دارد و قریب سی سال است که برو سادۀ مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیۀ ضمیر طلبه مینگارد و در عالم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نماست .

حکیم عماد الدین محمود در اقسام فضایل و کمالات بهره مند بوده خصوص در علم طب که چون بطلمیوس ثانی و فیثاغورث یونانی مینویسته .

از مصنفات او یکی رساله ایست در فایده چوب چینی و دیگران رساله ایست در خواص افیون و رساله ای در تشریح و بر بعضی از مباحث قانون شرحی نوشته اما باتمام نرسیده .

حکیم کمال الدین حسین در تشخیص امراض علل خاصیت انقباض مسیحا ظاهر میگرددانیده .

از مصنفاتش شرحی است بر رساله طب امیر غیاث الدین منصور .
میرزا محمد حکیم در معرفت و دارو و شناخت علل و امراض یدببضا نموده .
قاسم بیگ در عصر و زمان خود و از سایر اطباء آن شهر و مکان بلکه بر تمام
 ایران گوی سبقت ربوده چون شهرتش مانند ضیا بهمه جا رسیده برهان نظام شاه
 کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمام بدان دیارش برد تا زمان مرتضی نظام شاه
 در حیات بوده روز گاری مهیا داشت .
 بعد از فوت مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز گردانیده
 منظور نظر عاطفت و شفقت ساخت :

شاه منصور بصفت فراست و کاردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریوه
 خمول بشاه راه وزارت رسید و در خدمت حضرت شاهنشاهی پایه قدرت و منزلتش از
 تمامی دیوانیان در گذشت و بعد از چهار سال که از روی استحقاق و استقلال بمهم
 وزارت پرداخت جمعی از حاسدان حسد برده خطی مزور از زبان او بجانب میرزا محمد
 کلیم که از کابل اراده تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر صاحب تدبیر را
 بتتل رسانیدند .

بیت

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت
 مشعبد را نباید بازی آموخت
عبدی بیگ در شیوه ترسل و علم سیاق شهره آفاق بوده و هر گاه از شغل
 نویسندگی فراغت یافتی متوجه به شعر گفتن می گشته . چنانچه دو مرتبه تتبع
 خمسه نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده .
 این چند بیت از خمسه ایست که فرموده اند .

نظم

نهان در زیر چادر قدزن به
 که یعنی قامت زن در کفن به

اگر زن پاك بودی در جیلت شدی زن هم سزاوار نبوت

بیت

ای دلم آزده اندیشه است غارت خواب و خورمن پشہات

عشق کجاتاب صبوری کجا عشق کجا طاقت دوری کجا

آلو بالو جو قطرہ خون از بینی شاخ چستہ بیرون
خواجہ شیخ محمد برادر خواجگی لشگر نویس بوده و در علم سیاق
 مہارتی تمام داشته این رباعی مر اوراست.

رخسار تو مصحفی است بی سہوو غلط کش کملک فضا نہادہ از مشک فقط

چشم و دہنت آیت و وقف ابرویت مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

خواجگی شریف بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده صاحب طبع

سلیم و ذہن مستقیم است و امروز بنا بر وفور کاردانی و فضائل نفسانی از محرمان
 مجالس خاص حضرت خاقانی است و از غایت درستی و راستی اندیشید چہرہ معانی را
 بفازہ مضامین تازہ سرخ رویی دادہ و در نظم و نثر بدایع خیالات دارد و این ابیات
 کہ تحریر مییابد جزوی از آن دل و برگی از آن گل است.

بیت

تاریک باد کلبہ شخصی کہ ہر نفس بر آفتاب خندہ ندارد چراغ او

قطعه

فنا نہایت کردہ از حق پرستانست ولی بعشقتو این شیوہ اولین قدم است
 نگاہ گرم کسی آرزو پرستم کرد و گر نہ ہمت من فوق شادی والم است

بیت

بعہد حسن تو دل داشتن چنان عجب است کہ چون ہلال نماںدش آنکہ دل دارد

آنرا کہ در محبت وحدت مراد باشد همچون چراغ باید روشن نہاد باشد

بیک قلم ای بنویس ای فرشتہ دوزخیم ز حد فزونست کنہ حاجت مکاہرہ نیست

مولانا عرفی شیرازی شاعر شهید کلام شیرین سخن بوده نظم‌ش عذوبت سلسلبیل و نثرش خاصیت فرات و نیل دارد جزالت با سلامت آمیخته و لطافت بامتانت انگیکخته نظم‌ش اندر هر عبارت جنتی آراسته نثرش اندر هر اشارت عالمی پیراسته و او ابتدا از بندر جرون بدکن وارد شده در آن ولایت اورا ترقی چنانچه باید دست نداد لاجرم متوجه این هند گردید و مسیح‌الدین حکیم ابوالفتح در نقطه اول بر حقیقتش آنها یافته بترتیبش پرداخت و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نظارت یافته بساحری در شاعری نام بر آورد چون شجر اقبال حکیم مزبور بصرصر فنا بر کنده شد سپهسالار عبدالرحیم خان خانان در استرضای خاطرش کوشیده شهرتش پیش‌ار پیش‌گشت و در آن اثنا احوالش مسموع باریافتگان حضرت شاهنشاهی گردیده در سلك بندگان خاص انتظام یافت و پس از چند روز بمرض اسهال نقش حیاتش از صفحه روزگار شسته شد.

بیت

کدام جان که جهانش نگر در خون جگر
این دور بانی را در وقت رحیل گفته
عرفی دم نزعست و همان مستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف
بجان تو که بدو جان خویش بنسپاری
آخر بچه که مایه بار بر بستی تو
جویای متاعست و تهی دستی تو

رباعی

یارب بر عفوت به پناه آمده ام
چشمی بکرم بخش که از غایت شوق
سر تا بقدم غرق گناه آمده ام
بی دیده با امید نگاه آمده ام
اگرچه اشعار نیکو بسیار داردا ما
آنچه نوشته میشود برهان این دعوی و مصداق این معنی است

قصیده

زخود گردیده بر بندگی چه گویم کام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی
زرقا ناقص عیارت پیش از این بر کمپایی زن
که هم زرهم محک را شرسار از امتحان بینی

ز نصرت شاد شوهر گه غمی بر گرد دل گردد
 ز غفلت دال شوهر گه که خود را شادمان بینی
 اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو
 که نام هر چه بردی عیب آتش بر زبان بینی
 سر روحانیان داری یکی خود را ندیدستی
 بخواب خود در تا قبله روحانیان بینی
 فساد عالمی می تابد از پیشانی نفست
 به بین در آینه تا آتش صد خاتمان بینی
 غزل پردازم اینک از دوبیت خود دومصرع را
 کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی
 بدیدار تو دلشاندند دایم دوستان تو
 ترا هم شادمان خواهم جو روی دوستان بینی
 تو محبوب جهان آنکه مدارا باورم نآید
 تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
 بحفظ گریه مشغولم اگر کاوی درونم را
 ز دل تا پرده چشم دو شاخ ارغوانی بینی
 بوغظ اندر شو از راه غزل عرفی ترنم بس
 در شیون زن آخر مردن دل چون عیان بینی
 دلت الماس همت بود گر و بینی اکنونش
 ترنج زر دست افشار پرویز جهان بینی
 ز ابر و آفتاب اندیشهات کوتاه بود زانرو
 در از گنجینه دریا و زر از جیب کان بینی
 بچشم مصلحت بنگر عصار نظم هستی را
 که هر خاری درین وادی درفش کاویان بینی

شعار ملت اسلامیان بسگذار اگر خواهی
 که در دیر مغان آبی و اسرار نهان بینی
 تواز ملک عراقی واژگون کن عادت بیش
 اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی
 گهر جویند غواصان فطرت در ته دریا
 تو در فکر همین دایم که از دریا گران بینی
 نظر از پیشگاه شرع در کاخ حقیقت کن
 تو گبراندیش آن بهتر که صد راز استان بینی
 ز گرد رغبت خاطر فرو شو دیده فطرت
 اگر خواهی که حسن خار و خس هر یک عیان بینی
 تو سرما دیده ای بر شعله میتازی نه خاکستر
 ببینی حسن خاکستر چو بر روشن گران بینی
 مخاطب گرن باشد مستعد خاموش شو عرفی
 که هست او آنچه هست اما تو در معنی زیان بینی
 برای از پرده صورت قدم در راه معنی زن
 که در هر منزلی سری از اسرار نهان بینی
 و گرشوقت امان ندهد ببزم خان خانان شو
 که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی
 دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی
 که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی
 اگر آگه شوی از رتبت او وقت گفتاری
 زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی

گر از باد خلاف آتش قهرش علم گیرد
 بر اندام فلک هر سو بسان خیزران بینی
 چو بامهرش بینی گاه عجز کهر با سنجی
 چو با عدلش بینی ماه نساج کتان بینی
 چه خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش
 که فعل و قول او را قول فعلش ترجمان بینی
 ببین در صورتش تا این جهان در آن جهان یابی
 ببین در معنیش تا آن جهان در این جهان بینی
 بمجلس غم گذار و عشرت افزا لیک در خلوت
 بشادی دشمنش یابی بانده مهر بان بینی
 کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی
 اگر با زورق دل شوق او را بادبان بینی
 اگر عادت بتربیت فضول راهزن نبود
 از آن راهت بباغ آرد که گل را در خزان بینی
 قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفی
 دعا کن از ثنا بگذ که دیگر وقت آن بینی
 بدرویشی ثنای حان خانان میکنی آری
 خوش آمد کونه تا روی حشمت در میان بینی
 دعای تو بر رسم مدحت اندشان نمیگویم
 که یارب تافلان باشد تو بهمان در جهان بینی
 تو خیر اندیش خلقی پس ترا زینسان دعا باید
 که یارب هر چه بهر خلق اندیشی همان بینی



چشم روح القدس از شوق جمالت احول
 دجاءه عفو باینها نشود مستعمل
 این نه موم میست کز آتش بکند ترک غسل
 نوشدارو بفرستم بسلام حنظل
 پوشم این چشم تر از حدس خدا و ندا اجل
 آفتاب بیست که تحویل ندارد ز حمل
 چشم بر چشم زند پایه او جنب زحل
 دست او چیندا گر دست قضا گرد مثل
 وی تمنی حسود تو عنانگیر اجل
 جودت لفظ تو کشف دقایق چو مثل
 آفتاب دگر از حوت در آرد بحمل
 دو دمان کسل از شوخی او مستأصل
 آید از ثور بتسرتیب منازل بحمل
 تا قیامت بگلویش نرود دست اجل
 تا بساید فلک از بهر صداقت صندل
 کبر و نازش نه باندازه قدر است و محل
 این گمان داشت که دورانش نیاورده بدل
 که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
 سومنات بیست که چیده است در ولات و هبل
 هر چه خواند ز نسب نامه ارباب دول
 می نهد غاشیه بردوش جریر و اخطل

ای شب هجر تو در دیده امید سبل
 از دل و دامن آلوده در یاس مزین
 بعذاب ابدی دل نگذارد غم دوست
 لذت تلخی درد تو اکر شرح دهم
 آستینی ز وفا بر مژه ام کش تا کی
 میر ابو الفتح که در سینه دولت پهرش
 روی در روی رود سایه او با خورشید
 لب او خنده اگر چشم جهان گرید زار
 ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا
 صفوت ذعن تو صراف مطالب چو دلیل
 فلک عدل تو هر دم بجهان آرای
 لوحش الله ز سبک سیر سمند تو که هست
 گر بخورشی دهد سرعت خود در یکدم
 اگر سر خصم تو بندند بپایش دم نزع
 داورا داوری هست اشارت فرما
 داد یکشهر ز عرفی بستان کاین مغرور
 پر غرور بیست که تامن در محنت نرودم
 نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند
 هر سر مویش گر باز شکافی بخرد
 بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
 گر بباز یچه دهد بر کف اندیشه عنان

انتخایبست زد دیوان سخن بحش ازل
 همه خورشیدشوند ار بشناسند محل
 آن يك اندیش که چشمش بتواقتداول
 او که عمامه عرش است نیفتد بوحل
 برستایش گرت این آید مبادا منزل
 کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
 این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل
 گوشه چشم نمودند که تنگست محل
 هیچ شرم آیدت از نکته مامل و دل
 گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل

آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاده
 و آنچه ذرات معانیست که بروی جوشد
 شکر طالع کند و چون نبود شکر گزار
 صلہ نپذیرد این حسن طلب نشماری
 صلہ برهان گدایی ستایشگری است
 قصه مهر و وفا با تو نیازم گفتن
 گویم از ناصیه اش هر چه نوشتست بخوان
 عرفی افسانه بخوان نوبت دیگر شعر است
 مدح صاحب نه حرف خود و این طول کلام
 بدعا رو که اجابت نظرش بر لب تست

فی الرباعیات و غزلیات

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
 تا ریشه در آب است امید ثمری هست
 آن دل که پریشان شود از ناله بلبل
 در دامنش آویز که با وی خبری هست
 تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی
 دانست که از ناصیه غماز تری هست

•*•

ز نام توبه ام آئینه ز نك میگیرد
 که تا ز زخم جدا گشته ز نك میگیرد
 سپاه کیست که شهر فر نك میگیرد

ز بوی باده دلم آب و رنك میگیرد
 هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم
 هجوم عشوه و نازت بر دل عرفی

* * *

مرا که شیشهٔ دل در زیارت سنگست
کجا دماغ می‌تاب و نالهٔ چنگت
باین که کعبه نمایان شود ز پامنشین
که نیم گام جدائی هزار فرسنگست

* * *

از تو کس زمزمهٔ مهر و وفا نشنیدست
بلکه گوش تو هم آن زمزمه هانشنیدست
غیر تم بین که بر ازندهٔ حاجات هنوز
از لبم نام تو هنگام دعا نشنیدست

* * *

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
کایوای زمخرومی دیدار دگر هیچ

* * *

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن

مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزاند

* * *

عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

* * *

بعد مردن ببری باد بجایی خاکم
که نشانند مصیبت زده گان بر سر خویش

* * *

بلهانه با فات قدر ساخته بودم
این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد
گو کوزدر فاختهٔ سرودر آغوش
در جامهٔ معشوق مرا گرم طلب کرد

* * *

کو ز من دل جمع دار آنکس که بامن دشمنست

هر که خود را دوست میدارد بدشمن دشمنست

دوستی با دشمنم نی بهر مهر انگیزی است
دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمنست

•*•

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت
این مراد ایست که بر تهمت او هم حسدست

•*•

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
یکدم مناققا نه نشین در کمین خویش
گفتگوهاست بیارم ز لب خاموشی
که اگر لب بگشایم ز سخن باز اتم

فی رباعی

راهی بنما که رهنا مردی نیست
با درد تو هیچ نسبتم نیست ولی
صد راه و بهیچ رهگذر کردی نیست
بی نسبتی درد تو کم دردی نیست

•*•

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست
آن نوحه که راه لب نداند داریم
مردان نهنند راز دل بر کف دست
وان گریه که دل بدیده نگذاردهست

•*•

عرفی تو کجا بعشق همخانه شوی
پروانه نمیشود مگس لیک بسوز
کو دل که بسعی مست و دیوانه شوی
تا تهمت، شیوه پروانه شوی

•*•

عرفی شب عید باده عیش افروز است
می نوش و طرب کن که همین دم روز است

این توبه بسی شکست اما نرسید

می نوش که توبه مرغ دست آموز است

* * *

ای زلف عروس شادمانی شب تو
 انباشته هجران از نمک داغ دلم
 آرایش بزم بیغمی مشرب تو
 اما نه از آن نمک که دارد لب تو

* * *

هر صبح چو گل شگفته و خوش کردم
 چون شام شود باز پریشان و ملول
 کرد در دلهای مشوش کردم
 در خرمن خود افتم و آتش کردم

* * *

آنم که قفای من جبین طلب است
 دستم دستست و کوشش کوشش لیک
 هر موی ز من دست گزین طلب است
 دامان توفوق آستین طلب است

امیر فارغی بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشته پاره‌ای از متداولات را مطالعه کرده بود و در جفر و اعداد نیز اظهار مهارت مینمود و این بیت مر اوراست :

بیت

هر سنک کز برای توام دشمنان زنند
 میر علی اصغر ثمر آن شجر است از حسن خلق و لطف طبع بخشی تمام داشت
 بر دارم و بتحفه بر دوستان برم
 و در حکمت و ریاضی رایت مهارت میافراشت. این رباعی از او شهرت دارد.

رباعی

زنار ز نسبت منش عار آید
 این طرفه که با این هنرو این کوشش
 تسبیح ز ننگ من بز نهار آید
 خواهم که مرا دوست خریدار آید

مولانا درویش حسین سالک از سالکان مسالک خردمندی بوده و از هر هنر بوی و از هر صنعت خبری داشته و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنائی با مردم نمودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بردیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه لطف طبع ویرا محرص می‌آمد که کلمات عذب از خلوتخانه ضمیر بعرضه ظهور آورد و این چند

رباعی از آنجمله است.

رباعی

اول خط اگر چه زیب رخسار کند
تا در نگری کند بر رخسار بتان
وز سنبل تر زینت رخسار کند
آن کار که با آینه زنگار کند

•*•

ای شوخ ترا وقت جنون میآید
هر خون که تودردل اسیران کردی
صد گونه غم از درت برون میآید
باریش ز چشم تو برون میآید

•*•

خجالت ده امردان خود بین ریش است
از باغ عذارت خط و خالی که دمید
بی ریشان را مرگ نخستین ریش است
خط نیست فریب خود مده کابن ریش است

مولانا قیدی از نیکو طبعمان آن شهر و مکان بوده عروسان حجله فکرش به
جوهر تحسین و آفرین آراسته و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاک نقص و
عیب پیراسته.

بیت

در طراوت چو رسته های چمن
فبل از این بچند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده و آخر
در حلاوت چو توده های شکر
بواسطه گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست از آن ترقی بازماند.

•*•

چو گفتار بیپوده بسیار گشت
این دو رباعی را در زمان نامرادی و حین بینوائی گفته.
سخن گوی در مردمی خوار گشت

•*•

منبعد تمی ز سنک و فولاد کنم
بروی جانی ز راحت آزاد کنم

وانگه زدلی که از تو میجوید کام چندانکه مراد تست بیداد کنم

•*•

یا برسر کوی دوست می باید مرد یا گوی مراد پیش می باید برد
جانی که فدای اوست میباید داد زهری که برای اوست میباید خورد

•*•

دی شاهد وصل قامت افراشته بود ویرانه دل بعشوه انباشته بود
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر ورنه خورشید پرده برداشته بود

☆☆☆

این مرکب کیست گشته میدان رومهر کش پویه سبک خیز تراست از دومهر
زینست عیان به پشتش از بس تیزی جز تا کفلش نمیرسد پرتو مهر

قطعه

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید
عتابش را اگر اینست لذت با گنه کاران
زمان محرمان هرگز باستغفار نگشاید

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده ای

گر بمیرم من و غیری بود اعش نرسد ساربان کرم حدی باش که محمل برود

رونق گریه ام از خنده بیدر دانست ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

تا یافته ام وصل تو در کینه خویشم مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

☆☆☆

زبیزبانی خود خوشدلیم که وقت وداع شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم
عنایت الله مردی خلیق و هموار است چون از خط نسخ و تعلیق بهره داشت
 هر آینه منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون همت باهر کتابت
 گماشت و بتدریج قامت احوالش بخلعت ترقی آرایش یافته رایت کتاب داری برافراشت
 و تا حال از آن می سرگرم بوده از خدمتکاران نزدیک است و بنظم اشعار کامی مشغول
 مینماید. این ابیات که صورت تحریر می یابد مر اوراست.



من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی که بکام دل خود کس زده باشد نفسی



در شیشه اگر خون دلی هست بما ده در ساغر ما باده انگور نگنجد



خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد



گر میوه پس رسیم و گر پیش رسیم ما بافته های تار و پود نفسیم
 چون رشته گسسته شدنماید پس و پیش جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم
مولانا غیرتی از ناظمان مناظم خوشگوئی است و در جوانی باهر کمانکشی
 و تیراندازی مایل بوده این دوشیوه را نیکو ورزیده بود و الحال بسبب ضعف بینه
 و کبر سن از آن امور بازمانده گوشیه عافیت را بهتر از دیگر مطالب میدانند.



جوانی چیست سودائی است بر سر وزان سودا تمنای میسر

چو پیری بر ولایت گشت والی برون کرد از سر آن سودا بسیلی

اگر چه صاحب دیوان بود و شعر بسیار گفته اما بنا بر التزام بدین چند

بیت که برگی از آن چمن است اختصار افتاد .

•*•

شدم آزاد بنوعی زتعلق که دگر همتم تکیه بدیوار تو کل نکند

•*•

من و شبها ره کوویی بامید نظری که بهر کام خداخوان شده موسایی هست
بت پرستی بگریبان دلم دست زده کنز تکبر نشنیده است که عیسایی هست

•*•

زمانه چون تو بلا از خدای می طلبد که تلختر کند ایام شور بختانرا

•*•

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید کو نیز مگرداغ تمنای تو دارد

•*•

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست نظر بروز من و روزگار من مکنید

•*•

اجل از جمله ماتمزد گانش باشد هر کرا چون غم هجران تو جلادی هست

•*•

چنین که بوی توام در دماغ جا کرده است گل بهشت بدست ار دهند بو نکنم

•*•

شبها که روی دل بخدای تو کرده ام اول ادای شکر جفای تو کرده ام

•*•

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را

غبارم همچنان بر کج کلاهی می زند خود را

•*•

در انتظار تو دارم دمی و حیرانم که تا بکی دل من پاس این نفس دارد

•*•

بجز عناد همه عمر کس نداد نشان فتاده ای که از آن رهگذار برخیزد

•*•

عجب نبود که گرده توتیای چشم مشتاقان

چو دوران خاک سازد جسم پر حسرت نگاهانرا

•*•

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

قدری جوانی بود که خورشید پیش جمالش خجل بودی و سرو با قد او

پای در گل .

بیت

وفا يك میوه از بستان حسنش چفا يك نکته از دیوان حسنش

هنوز آثاری از غبار خط ظاهر نبود که آهنگ تجارت دکن نمود و در هنگام

سعادت چشم بدروز گار بدور سیده و در دریای ذخار عمان طعمه نهنگ جانستان گردید

•*•

يك گوشه نیست در همه بستان که اندرو شاخ فرو شکسته و سرو دو پاره نیست

و او در آن سن بنا بر لطف طبع اشعار عذب در خلوتگاه ضمیر بعرضه ظهور

می آورده این ابیات از آن جمله است .

•*•

بهرنگاه تو صد خون اگر کنم دعوی زمانه با همه خصمی گواه من باشد

•*•

یکبار رو بقبله حاجت نکرده ام کز نا امیدیم دل کافر نسوخته

~

گر بر همنی بکیش بت هایل باش ور باده کشی مدام لایعقل باش
 ور عاشقی از هر دو جهان عافل باش ز نهار بکار خویشتن یکدل باش
 مسلمه مرد یکدل و آراسته بی تعیین کم حکایت بوده و احیانا تتبع شعرا
 میکرده از آن جمله است
 استاد کاینات که این کارخانه ساخت مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
 روزیکه مرغ عشن بهالم گشود بال جای ندید دردل ما آشیانه ساخت
 مکتبی شاعر شیرین سخن بوده و خیالات نیکو دارد این از آن جمله است .
 شده روز ببخود آنکسکه شبت شراب داده
 چون خفته باغبانی که بگلشن آب داده
 صحیفی به بسطت مشرب موصوف بوده و از خط و تذهیب و صحافی و موصلی
 بخشی داشته شعری هموار میگفته این قطعه از آن جمله است

تاریخ

ثانی نجم سپهر شهر یاری کزازل یافت توفیق هدایت از امیر المؤمنین
 ساخت از بهر مسافر جنتی کز ساکنانش هر زمان خیزد صدای فادخلوها خال دین
 از صحیفی سال تاریخ بنا جستم گفت عتبه چون دیده بینا بود مردم نشین
 اسیری ولد صحیفی است و این بیت اوراست .

~~*

دلهم پرست ز خون بر لبم مزن انگشت که هم چو شیشه می گریه در گلو دارم
 ارشد بکمالات صوری و معنوی محلی بوده نظمش در غایت ذوق و جزالت است
 این از آن جمله است :

همچو ز تلختر آبی نداشت ساقی دهر و گرنه دست قضا در گلو می مامیر یخت

دلا زسوز محبت چه ذوق یافته‌ای
 که سوختی و نشان دوا نمی‌پرسی
 ملهمی ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده
 پاره‌ از متداولات را در قید ضبط آورد
 و پس از آن ملهم بشعر گفتن شده
 و رأیت مهارت بر افراشت و اشعار نیکو
 بیاد گار گذاشت این دو بیت که صورت
 تحریر مییابد دانه از آن خرمن و جرعه
 از آن دن است.

قطعه

نسیم دوستم گروار هاندت از خویش
 همه دماغ شود در ره صبا می‌باش
 یکیست نغمه داود و ناله نافوس
 ولی بصومعه یک لحظه آشنا می‌باش
 ایزدی بلطف طبع وحدت ذهن اتصاف
 داشت شاعر نیکو سخن است و در کلام
 او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار
 است این دو رباعی از آن جمله است :

..*

چون آینه پر مباح از صورت غیر
 چون فکر مکن هر طرفی بپهده سیر
 از روزن هر دری درایی چو ترا
 خورشید صفت یکی شود کعبه و دیر

..*

در کنج غم از نیک و بد هر گه و مه
 در جیب سری کشیده ام همچو گره
 تا وارهم از زخم زبانهای چو تیغ
 مسمار زدم ز حرف بر لب چو زره
 فتاحا بروش تجارت همت بر کسب
 و وجه معیشت می گمارد و شعر مایل
 بوسط میگوید این دو رباعی
 مراوراست :

..*

قربی دلت از لوث هوس پاک نشد
 وین جامه کفر تو یکی چاک نشد
 آهی بتأسف از دلت سر نکشید
 وز گریه دمی چشم تو نمناک نشد

..*

ای خانه خراب نام مسلمان شرمی
 ای خاک در معبد گبران شرمی

عمرت بعبث گذشت غفلت تاکی شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی
داعی بحسن خلق مخصوص بوده این بیت بین الجمهور ازومشهور است .

بیت

روز وصل است که نا آمده پنداری رفت شام هجر است که تار و ز قیامت باقیست
نجاتی کم سخن آهسته نیک و اطوار بوده و این نوع اشعار از مخزن خاطر
بیرون می آورده :

•*•

تا کار دل شکسته سامان ندهم من درد ترا بهیچ درمان ندهم
القصه که تا زغم تو جان ندهم دامان غمت ز دست آسان ندهم
همدمی بامر مکتب داری مشغول است و بنا بر موزونی طبع شعری میگوید این
از آن جمله است :

رباعی

پیوسته میان دلو جان میگذری در دیده خونابه فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد می آیی و برهن آنچنان میگذری
پرتوی اشعار دلبریب بسیار دارد این بیت از ابیات اوست :

•*•

آتش افکنده در دل عشقم از هر آرزو آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو
لار از شهرهای قدیم است اما این که در چه عصر و زمان مناشده و کدام يك از
سلاطین همت با آبادی آن گماشته بنظر نیامده و از خصوصیات آن شهر و ولایت چیزی
که قابل ایراد بود هم استماع نیفتاده لاجرم باحوال سلاطین آن دیار که از حقیقت
غرابتی دارد مبادرت مینماید مخفی نماید که اکثر تتبع کنندگان اعتقاد کرده اند
که نسب سلاطین لار بگر گین میلاد که در زمان کیخسرو بوده می پیوند آورده اند

که کیخسرو چون خواست که بدرون غار رود هر یکی از ولایات ایرانرا بیکی از نامداران عنایت فرمود و از آنجمله لار را بگر گین میلاد داد اما از تاریخ جهان آرا چنان مستفاد میگردد که این گر گین میلاد غیر آنست چه بدین نسق که او ذکر سلاطین لار کرده از زمان گر گین میلاد تا زمان کیخسرو تفاوتی فاحش در مدت ظاهر میگردد چنانچه ثبت میشود ابراهیم خان محمد بیگ انوشیروان بن امیر ابوسعید بن علاء الملک بن محمد بیگ بن امیر هارون بن جهان شاه بن قطب الدین مبشر بن مبارز الدین محمد بن علاء الملک بن گر گین شاه بن سیف الدین نصرت حاجی بن کالنجار ثانی بن امیر علاء الملک بن قطب الدین مؤید ثانی بن کالنجار بن امیر قطب الدین مؤید پاقوی بن امیر وهب زنگی امیر وهب الدین بن امیر معز الدین حسین بن امیر اسد الدین بن امیر بهاء الدین ابوالقاسم لنگ امیر بهاء الدین بن امیر وهب الدین بن امیر بدر الدین بن امیر شرف الدین سعد بن امیر جلال الدین بن ایرج و اول حکام اسلام است و در عهد عمر عبدالعزیز مسلمان شده و ایرج پسر گر گین است پسر لاد و لاد پسر گر گین و گر گین پسر طهمورث و طهمورث پسر قباد و قباد پسر بهمن و بهمن پسر اردشیر و اردشیر پسر لاد و لاد پسر فیروز و فیروز پسر بهرام و بهرام پسر بهمن و بهمن پسر نرسی و نرسی پسر قباد و قباد پسر لاد و لاد پسر گر گین و گر گین پسر میلاد و از امیر قطب الدین مؤید پاقوی تا ابراهیم خان که درین عصر و زمان بوده تاریخ جلوس و وفات معلوم شده هر قوم میگردند امیر قطب الدین الملقب پاقوی در پانصد و نود و چهار بعد از از پدر بر تخت سلطنت نشست و در ششصد و چهل و هشت در گذشت امیر کالنجار بعد از والد خود امیر قطب الدین به حکومت رسید و در ششصد و هشتاد عزلت گزید و هم در آن زودی فوت گردید و امیر قطب الدین مؤید ثانی بن کالنجار بعد از عزلت پدر و ای شده در ششصد و نود و نه در یکی از حروب بقتل رسید امیر علاء الملک بن قطب الدین قایم مقام پدر شده و فاتش در هفتصد و سی و یک اتفاق افتاد کالنجار ثانی بن علاء الملک بعد از پدر

جلوس کرده در هفتصد و پنجاه فوت گردید حاجی سیف‌الدین نصرت بن کالنجار در هفتصد و بیست و نه تولد نموده در هشتصد و شانزده فوت پدرش علاء‌الدین گرگین شاه بن سیف‌الدین در هفتصد و چهل و نه متولد شده و در روز فوت پدر بر تخت نشسته در هشتصد و بیست و سه فوت گشت مبارز الدین محمد بعد از والد خود علاء‌الملک پادشاه شده در هشتصد و چهل در گذشت تاریخ ولادتش هشتصد و شصت و نه بوده قطب‌الدین میسر بن مبارز الدین محمد بتقویت پدرش بسلطنت رسیده در هشتصد و هفتاد و نه بعالم باقی توجه کرد سال ولادتش هفتصد و نود و هفت بوده میر جهان‌شاه بن میسر در هشتصد و سی متولد گشته بعد از فوت پدر بر مسند حکومت متکی گردید و در هشتصد و هشتاد و سه رخت بوادی خاموشان کشید امیر علاء‌الملک بن جهان‌شاه نیز بعد از پدر بسلطنت رسید و در هشتصد و پنجاه و پنج در گذشته امیر هارون بن علاء‌الدین بعد از فوت پدر تانهد و بیست و هفت کاهران بود بعد از آن جهان باقی را بر عالم فانی اختیار کرده انوشیروان بن امیر ابوسعید بن علاء‌الملک بعد از عم بر مسند حکومت تکیه زده بعدل و داد کوشید تا بشاه عادل مشهور گردید و در فهم و خط و شعر نیز نام بر آورده اشعار و تصانیف بر صفحه روزگار بیادگار گذاشت و در نهصد و چهل و هشت بدست يك مجهول بقتل آمد آورده اند که دیوانه همیشه کاردی بدست گرفته در بازار و برزن میگشته و میگفته که باین کارد کلانی را خواهم کشت تا روزی برسم دادخواهان پیش رفته بيك زخم کارد آن شاه عادل را از پای در آورد .

•*•

جگرها بین که در خونابه خاکست ندانم کین چه دریای مغاکست
عزیزی تاریخ فوت وی را چنین یافته .

•*•

چون سلخ صفر کشته گردید شه عادل از قتل شه عادل تاریخ شود حاصل

این چند بیت از وی بین الجمهور مشهور است :

بیت

دوش که پیکاریاردر دل تنگم نبود
 بی تو حریفان بباغ چنگ و نی میزدند
 چون چرس بی زبان هیچ صدایی نداشت
 صوفی بی سیم و رز ظرفه خماری کشید
 نی زنوا مانده بود چنگ صدایی نداشت
 کشتن عادل ترا هیچ تفارت نکرد
 پادشه محتشم قدر گدایی نداشت
 پاده گران گشته بود خر قه بهایی نداشت
 ابراهیم خان بن محمد بیک بعد از عمرزاده
 باسلطنت نشست او نیز بعنایت خوش
 طبیعت بوده و گاه به نسیم توجهی گلی از گلبن
 اندیشه خود می شکفانیده این بیت
 که زبان زده نزدیک و دور است از مشهور است :

بیت

ماپی تحصیل یارو یار در دل بوده است
 حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
 و از لار مردم نیک برخاسته اند :

مولانا کمال الدین حسین گویند ابتدا کسی که بر حاشیه قدیم حاشیه نوشته او
 بوده و دیگر

مولانا عاالدین و لدارشد مولانا کمال الدین حسین که حاشیه بر شرح عقاید
 مولانا سعدالدین دارد و همچنین مولانا عبدالغفور که حاشیه بر شرح مالا نوشته و
 بنا بر آداب استاد و شاگردی اصلا اعتراض نکرده اگر سخنی بخاطرش رسیده بطریق
 لایقال آورده .

مولانا مصلح الدین که حاشیه بر شرح هدایه حکمت دارد .

صدرالدین محمد بر بسیاری از متداولات گشته در سلك فضلی آن دیار انتظام
 داشت در خلال احوال بنا بر ناسازی روزگار بهند کن وارد گردیده در اندک روزی
 رایت جاه و جلالش مرتفع گشته مخاطب با فضل خان شد و بتدریج صاحب طب و علم
 و خیل و حشم گردید روز گاری مهیاداشت تا آفتاب عمرش بکسوف اجل مبتلا گردید .

بیت

جهان يك نواله است پیچیده سر درو گاه زهر است و گاهی شکر
 و او گاه گاه بنا بر لطف طبع تتبع شعرا کرده شعری میگفته و کلامی تخلص
 میکرده از اشعار اوست :

قطعه

هر که آید بجدال تو بود دشمن خویش بر سر خویش چو شمشیر زند وقت جدل
 میشکافد چو قلم جدول و از سر خوی خون میکشد صفحه میدان جدل را جدول
 شمس الدین محمد برادر صدر الدین محمد بوده چند وقت در طرشت ری بامر
 قضا مشغول داشته آخران عمر ترقی برادرش او را بهند کشید اما هنوز چند مرحله
 از وادی موصلت مانده بود که دست اجل را حله عمرش را پی زد .

* * *

دل بر احوال روزگار منه رنج بر خود باختیار منه
 گل مقصود نشکفد زین خار خویشان را تو خیره خوار منه

این بیت اوراست

قبای سبز در بر سرو نازش میتوان گفتن

سخن کوتاه کنم عمر درازش میتوان گفتن

محبیبی از شاگردان علامه دوانی بوده و بدرستی سلیقه و نکته دانی اتصاف
 داشته و شعر را نیکو می گفته این بیت اوراست :

* * *

هر که بکوی عاشقی در پی ننگ و نام شد بگذرازو که نزد ما عشق بر و حرام شد

موالی از مستعدان زمان بوده و دیوان خواجه حافظ رادرد کر داشته این بیت
 در حق سلغر شاه والی بندر جردن اوراست .

بیت

بحر با کاسه چو بین چو گدا در راه است
 کف بر آورده گدای در سلغرشاه است
 حریقی پسر موالی است و این قطعه او راست :

* * *

صوفی بی وقوف کور اینست
 هیچ از حکمت و علوم خبر
 ز طبابت تمام عالم گشت
 ملک الموت گشته است مگر

خوزستان ولایت پر نعمتی است. اما هوایش فاسد و ناخوش است حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و فارس پیوسته است صاحب طبقات محمود شاهی آورده که در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه به خوزستان و توابع آن زلزله دست داده و خلق کثیری در عرصه هلاک شدند و کوهی منفرج گشته از میان آن نردبانی ظاهر شد آن نردبانی از آجر پخته که گویا در میان کوه پنهان کرده بودند و از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقلست که دجال از اصفهان بر آید و بر مقدمهٔ او مردی باشد مهران نام که اصل او از خوزستان بود و همه عالم را خراب کند مگر مکه و مدینه و بیت المقدس را و فتح آن ولایت را چنان نوشته اند که ابوسیره بفرمودهٔ خلیفهٔ ثانی لشکر بر سر هر زمان که حاکم آن اعصار بوده کشید و هر زمان موفق شده با وی صلح کرد و بهمراهی او بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبه توحید گویا گردانید و روایتی اینست تسخیر خوزستان بسعی ابوموسی اشعری صورت یافته و در ازمنهٔ سابقه اهواز معتبر بوده و مرخوزستان را چنانچه توابع را بنام او خواندندی اما هوایش در کمال بدی و گرمی بوده آورده اند که هر که سالی در آنجا مقام کند در عقل خود نقصان بیند و باعث آبادانی آن اردشیر بابکان بوده .

شوش از شهرهای مشهور خوزستان بوده ابن المقفع آورده اول سوری که بعد از طوفان نوح در جهان بنا شده شوش است و سام بن نوح همت بر بنای آن گماشته

وابوموسی اشعری در زمان خلیفه ثانی آن شهر را فتح نموده سیصد خزینه در آنجا بود بر گرفت پس از آن بخانه رفت دید که پرده ای بر در آن آویخته اند چون قصد درون رفتن کرد خازن بگریست و سوگند یاه کرد که در آن خانه مالی وزری نیست مگر تابوت دانیال چون در آن بگشاد سریری دید که شخصی بر آن خوابیده که اصلاً خللی در جسم او راه نیافته بود و ابوموسی بفرموده خلیفه دانیال رادر قعر آبی دفن کرد گویند آن ماهیان چندسال بماندند و کس رازهره صید کردن آنها نبود در عجایب البلدان آمده که هر نانی که در آن شبه بودی ماهیان بدان التفات نمی نمودند **عسکر مکرّم** شهری بانام بوده ابتدا طهمورث دیوبند در آنجا شهری بزرگ ساخت و آنرا لشکر خواند و بعد از چند وقت ویران گردید و شاپور دوالا کتاف بتجدید عمارت فرمود و مرج شاپور خواند گرت دیگر رو بویرانی نهاده مکرّم در حینی که از جانب حجاج بخوزستان رفت و فرخ زاد را بکشت آنشهر را آبادان کرد و موسوم بعسکر مکرّم گردانید و لشکر عسکر بانام بوده گویند وقتی از نقل لشکر جباره بسیار بهم رسید و باعث ویرانی عسکر گردید الحال خرابست و از شهرهای سابق خوزستان که الحال معمور است دزفول و شوشتر و غیره است چون بر حقیقت و دیگر بلدان اطلاع ندارد هر آینه بد کر دزفول و شوشتر اختصار نمود .

دزفول از ابنیه اردشیر بابکان است در نزهت القلوب آمده که اگر چه شهری

کوچکست اما مضافات بسیار دارد شامجرد و مطران دو قرای معمورند و در حوالی آن مرغزاری بود نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که تمام زر گس خود روست وهم درین حدود درختان واقعند که آنرا زرین درخت خوانند و شکله فیه آن زرد و بسیار بقاست اما ثمره نمیدهد .

شوشتر بعضی به شوش تعبیر کرده اند و برخی به تستر دار الملک خوزستان است بعضی گفته اند که بنا کرده شاپور بن شاپور است و صاحب نزهت القلوب آورده

که نخست هوشنگ پیشدادی آنرا عمارت کرده بعد از آن اردشیر به تجدید در آبادانی آن کوشیده و بنای آنرا بصورت اسپ نهاده اند و آن شهر بر کنار نهر الشرفان بر زمین بلندی واقع شده و قلعه اش در غایت حصانت و رصانت و محکمی است و مردم نیک از آن شهر بر خاسته اند از آن جمله :

سهل بن عبدالله که از مجتهدان صوفیه است از وی نقلست که گفت یاد دارم که حق سبحانه و تعالی گفت الست بر بکم و من در شکم مادر بودم و گفتم بلی و ریاضتش بجایی رسیده بود که در بیست روز یکبار افطار کردی و گاه بودی که وی چهل شبانه روز یک مغز بادام افطار نمودی از او پرسیدند که توبه چیست گفت توبه آنست که گناه را فراموش بکنی بزرگی حاضر بود گفت توبه آن بود که گناه را فراموش نکنی سهل گفت چنین نیست که ذکر جفادر ایام حفا نبود.

ابوالوفا از لطیف طبعمان آن دیار بوده و در شاعری مشارالیه میزیسته این دو بیت از او مشهور است.

•*•

از لطیفی جام و لطف می بجام
 گویی این جام می است از باده تهی است
 کس نداند این کدام است آن کدام
 گویی اینجا باده هست و جام نیست
مولانا عبدالله که فضیلتش بسرحد اجتهاد رسیده اعلم العلماء ایران میزیست و دیگر مولانا عبدالله ثانی که در تکمیل علوم دینی و تحصیل معارف یقینه بر امثال و اقران فایق آمده و بیست سال است که در نجف اشرف همت بر کسب مشوبات اخروی میگذارد و از شعرا .

مولانا یگی بحسن کردار و لطف گفتار اتصاف داشته مدت سی سال در هرات رحل اقامت افکنده با فضلاء و شعرا چون باد صبا از صف بصف و مانند باده مصفا از کف بکف میگذشت و بساط نشاطر ابقدم انبساط در می نوشت تا آخر خطبی بر مزاجش مستولی

شده بدان علت ازین جهان در گذشت این ابیات از منظومات اوست .

قطعه

جهان صحیفه دیگر گشوده نوبت دیگر	در آن صحیفه زهر سو هزار نقش مصور
بود بدور چمن لاله همچو ساغر خالی	سواد لاله چو در کوه مانده در ته خاور
بگیر ساغر می در چمن به بین سوی نر گس	که مست گشته و گلها ز هر طرف زده بر سر
زیاد کشته شود هر چراغ و ساحر دوران	زیاد ساخته روشن چراغ لاله احمر
هر آن درخت نو و کهنه که بود بهم خم	هر آن نهال تر و تازه ای که بود بهم سر
چنان نموده ز بسیاری شکوفه که گویی	نهفته در ته یک چادر اند مادر و دختر
درین بهار دلا پای ما و گشت گلستان	بهار حشرو لی دست ما و دامن حیدر
در مدینه علم نبی علی شه مردان	که سر مباد کسی را که سر بیچدا ز آن در
نه آفتاب خطوط شعاع کرده نمایان	چو تر کشی شده پر تیر بهر دشمن حیدر
شها چو چشم ترحم سخنوران بتو دارند	به بین بچشم ترحم بجان من ابتر
دلم بخصم تو یکذره گرم مهر نگرده	اگر بدامن من همچو آفتاب کند زر

•*•

بهر کس در سخن مگشالب جان پرور خود را

سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را

بجز خاکسترم بستر نباشد کز شرار دل

شبی نبود که خاکستر نسازم بستر خود را

•*•

به نبض من چو طبیب آمد و نهاد انگشت

چو شمع بر سر انگشت اوفتاد آتش

رازی شاعر شکفته انجمن شیرین سخن بوده این ابیات مر اوراست .

بیت

مصور اربکشد نقش آن بت چین را توان بصورت او داد جان شیرین را
 نشان خون شهیدان عشق می طلبند حذر کن ای مه و منمای دست رنگین را
 خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر که آه این چه کس است و که کشته است این را
مولانا محمد تقی بکثرت فضل وجودت طبع از همگنان ممتاز بوده خصوص
 در معقولات که مهارت تمام دارد ابتدا که بهندوارد گردید در سلك ملازمان سپهسالار
 عبدالرحیم خان خانان انتظام یافت و پس از آن ربیع احوالش بمدد ابر عنایت
 حضرت شاهنشاهی صاحب نضارت گردیده تا امروز چنک در جبل المتین آن عقبه
 علیه دارد و منتظر عنایات پادشاهانه و تفقذات شاهنشاهانه می باشد و احیاناً بنا بر موزنی
 طبع شعری میگفته از آن جمله است .

بیت

من بنده این ره که در چار سوی عشق باهر که نه غارت زده سودا ننماید

.

گر نیست نور روی تو در کعبه جلوه گر از بهر چیست این همه تعظیم خانهای
نشاطی از اهمیت بهره تمام دارد درایت معاش از ممر ملازمت قزلباش
 میافزاد این بیت مر اوراست .

.

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود

نیازی از شعرای معروف آنجاست و این مطلع اوراست:

بیت

که برافروزد چو آتش که چو گل جانان من
 گل برای دیگران آتش برای جان من

نچما مردی آهسته و هموار است و بعضی مقدمات دیده شعری میگوید ،
از آن جمله است .

رباعی

چون ذات خداداد علی بی همتاست از نام علی حقیقت آن پیدا است
اوهام و عقول ره نبردند بهیچ زین مغلظه جز آنکه علی نام خداست
کرمان

ولایتی باشد وسیع و بی پایان شرقی آن مکران ، غربی آن فارس و شمالی اش
خراسان است و کرمان بن فارس باعث آبادی آن دیار شده اما در تاریخ گزیده مسطور
است که چون اردشیر بر ملوک الطوائف دست یافت متوجه کرمان شده .
در آنجا مردی بود یفتو نام و سپه سالاری داشت موسوم ببخت کرم که کس را
با او تاب مقاومت نبود .

اردشیر با او جنگ کرد و مغلوب گشت آخر بحیله یکی از پیشکاران او را
بفریفت تا بخت کرم را هلاک کرد .

گویند کرمان بدو منسوبست و بعد از کشته شدن بخت کرم اردشیر شهر را
که سالها دارالملک کرمان بود بساخت و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون
مسخر گردانید .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد اکثر آن شهرها
را هوای معتدل بود و شهر کلان آن جیرفت و سیرجان است و در بعضی ولایات کرمان
خرما و انجیر آنجا نه بار بار میدهد و در حوالی کوه ناپان پشته ایست که خاک آن
کار صابون میکند .

در عجایب البلدان آمده که در جبال کرمان سنگهائیست که چون آنرا برهم
سایند باران آید؛ و ایضاً سنگیست که چون هیمه میسوزد و از کرمان مردم نیک

بسیار برخاسته اند. از آن جمله است **شاه شجاع** که بزرگ عهد و محترم روزگار بوده.

گویند چهل سال نخفت و نمک در چشم میگرد که چشمانش چون دوکاسه پر خون شده بود: شبی بعد از چهل سال بخفت و خدای جل جلاله را بخواب دید. گفت بار خدایا من ترا به بیداری می جستم در خواب یافتم. گفت ای شاه شجاع مراد خواب از آن بیداریها یافتی.

شیخ روح الدین حامد قدس الله سره بسیار بزرگ بوده و بصحبت شیخ محیی الدین العربی رسید و شیخ در کتاب فتوحات و دیگر رسائل از وی حکایت بسیار کرده. آورده اند که چون در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک زدی و سینه بر سینه ایشان نهادی چون بیغداد رسید المستنصر بالله پسر صاحب جمالی داشت این سخن بشنید و گفت او متبدع و کافر است اگر زینگونه کاری کند ویرا بکشم چون بسماع گرم شد. شیخ بکرامات دریافت و گفت:

•*•

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بر سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی قاضی چوتوئی رواست کافر بودن

•*•

و بعد از آن خلیفه عذر خواسته مرید گشت و او را بغیر از رباعیات مثنوی باشد موسوم بمصباح الارواح که اشعار شگرف بسیار دارد ما از هر کدام بیتی چند می آوریم تازیب این تألیف کرده از آن جمله است.

رباعی

گر یار جفا کند پسندیده ماست خاک قدمش چو سرمه در دیده ماست
هر جور و جفا که مینماید به ازوست آن نیز هم از طالت شوریده ماست

~

اندیشه زلف و عارض و خد نکنم
مستوری نیز تا باین حد نکنم

نذرست مرا که یار امرد نکنم
لیکن اگر بوسه دهد رد نکنم

~

هر تار بدست داد خواهی باشد
یکشب که درازتر ز ماهی باشد

گر پیچ سر زلف تو راهی باشد
جز زلف و رخت کسی نشانی ندهد

~

آن به که هر آنچه می کنی زود کنی
آن مایه نماند که بدان سود کنی

هر چند که تو چاره بهبود کنی
زان می ترسم که چون پشیمان گردی

~

نه مهر تو در هیچ نگین می گنجد
در کالبد جسد همین می گنجد

نه مهر تو در دل حزین می گنجد
جان خوانمت ارچه بیش ازینی لیکن

~

در بتکده ها صلیب و زنارم نیست
آخر چه متاعم که خریدارم نیست

در مدرسه ها مایه گفتارم نیست
سرتاسر بازار بهیچم نخرند

وله ایضاً فی المصباح الارواح

ور چه بعلو رسد بخورشید
مقراض معات لازم اوست
گرد از همه نیک و بد بر آرد
نه راه رها کند نه رهبر
در بیشه جهل بر لب جو
در شاخ اثر بهار داری

کس زنده نماند و نیست جاوید
دیبای حیات اگر چه نیکوست
زودا که اجل سپه در آرد
نه شاه رها کند نه کهتر
هستی چو یکی درخت خود رو
سر مایه برك و بار داری

چون نیست زمیوه بارو برگت
 باشد چو تنی که سر ندارد
 افسار ستور به بر آن سر
 کو رهبر سالکان راه است
 بر مهرش مردمی بصد ناز
 بگرفت ز آب استعارت
 برد سرمستی تویی کین
 مانند قلم به تیغ تسلیم
 از اصل کمال خویش يك فصل
 و آتش علم بخشدت تاب
 ورتو نرسد بمکر و تلبیس
 فارغ باشی ز سنك هر کس
 با برك و بر و بهار گردی
 بار تو ترنج حلم کرده
 در باغ خرد چنین درختش
 زینگونه درست خوب پیوند
 صدمیوه ز یکدرخت بخشی

چه فایده ار بهار و برگت
 کان شاخ شجر که بر ندارد
 سر کوز خرد ندارد افسر
 دهقان تو نیز خانقاه است
 در باغ صفا نشاندت باز
 چون پنج تو کمل ارادت
 از روی رضا باره دین
 پس باز شکافت بدو نیم
 و ندر تو کند بدست دل اصل
 از چشمه دانشت دهد آب
 چندانکه چنان شوی که ابلیس
 ایمن گردی ز جنك هر کس
 پر قوت و میوه دار گردی
 نام تو درخت علم کرده
 خرم دل آنکه کرد بختش
 خود کس نکند چنین خداوند
 پا کا ملکا که بخت بخشی

امام شمس الدین محمد در دریای طریقت و غواص بحر حقیقت بوده و چند کتاب در بیان حقیقت و طریقت از نظم و نثر ساخته و در غزل نیز دیوان پرداخته این ابیات از آن جمله است .

غزل

اغی جان جانها جانرا بلطف جانده
 آنی که آن آنی دلرا بر حمت آنده

تن شد گران ز مهرت در زیر غم سبک کن
 دل شد سبک ز عشقت زودش می گران ده
 بفکن ز خانمانم ، برکش ز این و آنم
 بگسل ز عقل و جانم از هستیم گران ده
 درد دلم فزون کن جانم ز عشق خون کن
 از جنتم برون کن در فرقتم امان ده
 تو مالک جهانی ، مولای انس و جانی
 ما را ز بی نشانی بی خود بخود نشان ده

طبان بهمی بم

از شهرهای مشخص کرمانست و آب و هوای خوش دارد و قلعه اش در غنایت
 حصانت و محکمی بود.

بر افراز او چنبر چرخ گردان سر پاسبان را بسایند بافسر
 و طبان شاعری بود که عطارد که دبیر فلک است از شرم بیان او چون ماهی
 درتابه طپیدی و مشتری که مشعلۀ افروز آسمان باشد از تابش گوهرهای کلامش
 طیلسان خجالت بر سر کشیدی نظمش درغایت بی نظیری و شرش در نهایت دلپذیری

بیت

پیش نظمش بزمین رفته فرو آب حیات
 نزد شرش سپر افکنده چمن وقت بهار
 این ابیات که صورت ایراد می پذیرد از منظومات اوست .

نظم

ای بغفلت گذرانیده همه عمر عزیز
 تو چه کردی و چه داری عملت کو و کدام

که ترا موی سفید از اجل آورده پیام
 همه بر جای عرفی خون دل آید ز مسام
 که بسی همچو تو دیدست و ببیند ایام
 طی شود در نظر همت این سبر خیام
 تا ترا زهر اجل شهید نماید در کام

توشه آخرت چیست در این راه دراز
 وای اگر پرده بر افتد ز پس خجلت شرم
 دل بدین گنبد گردنده خونخوار منه
 آفریننده خود را تو اگر بشناسی
 کام جان از شکر معرفتش شیرین کن

* * *

خود روانیست کز انصاف کسی در گذرد
 در مدیحی بتو آورد عطامی نبرد
 از تو آزرده اگر گه نخورد پس چه خورد

مرد در ایک سخن اصفا کن و انصاف بده
 هر دم از بنده برنجی که بجایم گویی
 شاعر گرسنه در کنج سرای خالی

* * *

قضا مزاج رحل داد سعد اکبر را

چون نیست روی ساعات گمان برم که مگر

* * *

بسوزد آتش اندوه لفظ و معنی را

چه گویم از غم آن کس که هر چه میگویم

* * *

از آنکه عادت گیتی همیشه جور و جفاست
 چو کار و بار جهان آگهی که جمله هب است
 کدام ماه منور شدست آنکه نکاست

امید مهر و وفا از زمانه عین خطاست
 مباحش غره این روزگار مرد فریب
 کدام گل بشکفت از چمن که تازه بماند

* * *

آن زمان کز دوست پیغام آورد باد صبا

خاک در چشم غم افکن ز آب و آتش رنگ جام

بنده ای خور کز فروغ آن توان دیدن بشب

خون مرطوب از عروق و مغز محرور از عظام

دمبدم باشد ز رنگ و بوی او میخواره را
 لاله و گل در چمن مشک و عبیر اند رمشام
 فاش گردد رازها از لوح محفوظ ارقتد
 پرتو برق صفای او بدین فیروزه فام
 چون وصال دوست جانبخش و چوروش دلفریب
 چون جواب یار تلخ و چون لبش یاقوت فام
 شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر
 آفت مال کرام و مایه جود لثام

له فی الرباعیات

از بیم تکسرت جهان می لرزد از لفظ مالالت جهان میلرزد
 از غایت احسان تو بر هر ذاتی بر جان تو صد هزار جان میلرزد

•*•

گر تبع تو یکدم زمین بر خیرد عصمت همه را ز خانمان بر خیرد
 از بستر غم که جای بدخواه تو باد بر خیز سبک ورنه جهان بر خیزد
افضل الدین شاعری بوده که بر آسمان اشتهار کواکب فضایل و کمالاتش
 تابنده بودی و در شهرستان فصاحت بنای قصر وارداتش پاینده .

•*•

زیر هر لفظ وی از معنی روشن شمعی
 گه به پروانگیش مهر و مه آرند اقرار
 اگر چه اشعارش بسیارست اما دیوانش در میان نیست لهذا آنچه یافته شد
 نوشته آمد .

~

سبب اختلال عالم بود
 پهلوی خلق بستری میسود
 جان و دل کرد جای آتش و دود
 بغلط چشم ما دمسی نغنونود
 هر چه خون داشت در جگر پالود
 کرده از اشک دیده خون آلود
 بر دل ریش عالمی بخشود
 بر عذاب مخالفش افزود

صاحباً عارض مبارک تو
 سر تو تا قرین بالش شد
 سردی آسمان ز گرمی تو
 تا تو بودی غنوده اندر تب
 دل امید از ره دینده
 ملک را دیدم آستین در دست
 آسمان گفت غم مخور که خدا
 آتش تب ز جسم او کم کرد

~

دل از هر چه راحتست جداست
 ذکر نا کرده به که بس رسواست

تاجد امام شها ز حضرت تو
 آنچه بر ما گذشت از هجرت

~

که من چگونه بدیدارت آرزومندم

خدای داند و من دانم و توهم دانی

~

جامه ای نیست که بر قد بیان آید راست

آرزومندی خدمت ندهم شرح از آن

~

در قصه اشتیاق تقصیر کند
 دل خود برتست با تو تقریر کند

گر خامه هزار سال تحریر کند
 این شرح بکاغذ و قلم ناید راست

~

هر روز خورم من از تو تیمار دگر
 هر بار شفاعتی که این باره گس

هر روز کشم من از تو آزار دگر
 من خوی تو دانم و دل ساده کند

* * *

کز سیل فتنه در پی او محکم نماند
کاتار انس در گهر آدمی نماند

ز نهار زیر سقف فلک خواب خوش مکن
تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن

* * *

پس فکندم پیش سگ تا خایدش
گفت بوی سفلیگی می آمدش

بر کلیچه نام تو بنگاشتم
سگ نخورد آنرا ببوئید و برفت

* * *

طوفان نوح باز بعالم بر آورم
کز غم مجال نیست که یکدم بر آورم
تا کی نفس فرو برم و غم بر آورم

سیلاب وار خون دل از دیده سرد هم
چندان غم است بر غم اندر ضمیر دل
هر دم هزار بار فرو می برم نفس

* * *

وزین معنی بود کم پیش ماهی
بر آید هر زمان دودی و آهی
ترا در طاعت من اشتباهی
که کوهی بر نتابد ضعف کاهی
نباشد بنده محتاج گواهی

دوا بروی تو بامن سد چین است
درین حیرت مرا از آتش دل
چه کردم یا چه گفتم تا بیفتاد
مرا بی جرم از چشمت میفکن
کرم را اگر کنی حاکم درین کار

* * *

ز حکم شرع بری ام ز دین حق بیزار
صلیب دارم در دست و بر میان زنار
میان دل چو دو اتم دوروی چون طومار
ز نقد بندگی ار گم کندجوی زعیار

اگر پرست گن من ز باغ خدمت تو
اگر ندارد دوش خرد ردای هوس
اگر ندارم در خدمتت کمر چو قلم
بریده باد چو قلاب دست خاطر من

کمال الدین خواجو از کابر آن دیار بود کنیتش ابوالعطا ابتدا همت بر گفتن شعر گماشت تا در آن فن مرتبه کمال حاصل کرد و در اشعار خود همه جا تلاش الفاظ غیر متعارف کرده چنانچه او را نخل بند شعرا گفته اند و پس از آن سیاحت آغاز نهاده بسیاری از فضلا و شعرا را دریافت و خمسه رادر اثنای سفر نظم فرموده و بعد از آن دست ارادت بشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی داده مرید گشت این رباعی در حق علاء الدوله اوراست :

•*•

هر کو بره علی عمرانی شد چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از سوسه غارت شیطانی رست مانند علاء الدوله سمنانی شد
و خواجه بغیر از خمسه دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی قریب ده هزار بیت آنچه نوشته میشود سطری از آن کتاب و قطری از آن سحاب بود .

•*•

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی
رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی
با کمال قدرتت بر عرصه ملک قدیم
هر تف آتش خلیلی هر کف خاک آدمی
کاف و نون از نسخه دیوان حکمت نکته
بحر و کان از موج دریای عطایت شبمنی
ای به تیغ ابتلایت هر شکاری تنسلی
وی بمیدان بلایت هر سواری ادهمی

•*•

بوقت خنده ز لعل تو جان فروریزد بگاہ جلو، ز سروت روان فروریزد

چو جعدشانه زئی صد هزار دل بینی
 بیاد لعل تو هر لحظه خون زمر گانم
 چو درج لعل تو طبعم بیاد در خوشاب
 مه سپهر ولایت که از صلابت او
 شهی که صاعقه تیغ او بروز مصاف
 وصی نفس محمد علی است آنکه بتیغ
 ایا محیط عطایی که بحر عاطفت
 ز تاب آتش قهر تو مغز شیر فلک
 چو نخل بند گل مدحتت شود خواجو

..*

جان پرورم گهی که تو جانان من شوی
 رنجم شفا بود چو تو باشی طبیب من
 چشم فتاد بر تو و آبه ز سر گذشت
 جاوید زنده مانم اگر جان من شوی
 دردم دوا شود چو تو درمان من شوی
 اندیشه ام نبود که طوفان من شوی

..*

ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تو دانی
 بدان زمین گذری کن در آن زمان که تو دانی
 حکایت شب هجران و حال روز جدایی
 زمین ببوس و بیان کن بهر زبان که تو دانی

..*

دردا که یار در غم و دردم نماند و رفت
 مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
 چون بنده را سعادت قربت بداد دست
 بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

عماد فقیه در زمان سلاطین آل مظفر بغایت معزز و مکرم و بنهایت معتبر و محترم می زیسته خصوص در زمان شاه شجاع که همیشه غریق بحر اضالتهش داشته ابواب اشفاق بروز گارش میگذشوده و در حبیب السیر مسطور است که خواجه عماد را کربیه بود که هر گاه نماز گزاردی با او موافقت کردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت او حمل کرده پیوسته بقدم اخلاص خدمت آنجناب کردی و خواجه حافظ که ازین معنی در رشک بوده این غزل در آن وقت برشته نظم کشیده .

•*•

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	آنرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ایدل بیا که ما به پناه خدا رویم	زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبک خوش خرام که خوش میروی بنماز	غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که از ازل	مارا خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

شیخ آذری میگوید در جواهر الاسرار که در سخنان متقدمین و متأخرین تواند بود که سهو و خطایی و حشوی سرزده باشد الاسخنان خواجه عماد فقیه که باعتقاد من از سهو و خطا منزله و مبراست و دیوان عماد که حاکی فرات و نیلی است امروز متداول است این ابیات از آن جمله است :

•*•

تو مپندار که هر گوشه نشین دین دار است
 ای بسا خر قه که هر رشته او زنار است
 گرمزاج تو شود منحرف از علت عجب
 هر طبییبی که علاج تو کند بیمار است

جوی از گنج فناعت کندت مستغنی
که بر اهل نظر اندک او بسیار است

* * *

در راه عشق رسم گدایی عریب نیست
سلطان اگر بکوی محبت رسد گداست
دارو دوا نکرده اگر درد دوستی
مرهم شفای بخشدا گر زخم آشناست

* * *

من همان شب که تو از دست برفتی گفتم
که سرم بی تو فراموش کند بالین را

* * *

ظاهر آنست که در هیچ گلی نتوان یافت
آن طراوت که در اوراق گل رخسار است

* * *

هر که دارد نظری بابد از آن روی نصیب
ور کسی دیده ندارد گنه از جانب اوست

* * *

باد هر کوی که او میگذرد غالیه ساست
خاک هر راه که او می سپرد عنبر بوست

* * *

از در اهل صفا روی مگردان ایدل
هر نه دورست ازین در بخدا نزدیکست

* * *

برفت و خاطر مجموع ما پریشان کرد
هزار خانه دل را خراب و ویران کرد
شنیده که چه بابرک کرد باد خزان
فراق روی تو با جان بیدلان آن کرد

* * *

وصلش بجستجو نتوان یافتن ولی
آن به که عمر در سر این جستجو بود

* * *

ای شیخ اگر بصحبت افتاده رسی
بازی مکن بچشم حقارت درو مبین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
کا هسته تر ز مور گذشتند بر زمین

گردر جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطری حزین
خرم شاه شاه دیار خرمی و سلطان ولایت بیغمی بوده و از خطام جهان بدانچه
 ضروری بوده خرسند گشته زیاده از وجه کفاف را بیهوده و مذموم انگاشته و احیاناً
 بر مسرت خاطر شعری میگفته از آن جمله است .

بیت

پندا کنون کارمی بندم که کار از دست رفت
 دستیار این لحظه میجویم که یار از دست رفت
 روز گاری در پی وصل نگاری صرف شد
 وصل او دستم نیامد روز گار از دست رفت
 نقشها بستم که در دستم بماند آن نگار
 خود خیالی بود آن نقشم نگار از دست رفت
فاضی شهاب الدین محمود از سلسله فضات آن شهر و محالی بوده و بمزید علم
 و تقوی فایق بر اقران و امثال در منقبت این چند بیت از قریحت اوست .

نظم

خداوندا بده توفیق مدح سرور غالب
 امام و هادی مطلق علی ابن ابی طالب
 امام عالی صفدر شه دنیای و دین حیدر
 ز بعد مصطفی بهتر ز اهل مشرق و مغرب
 بر اوراق فلک یک نکته از مدحش نمی گنجد
 قلم گردد اگر اشجار و افراد جهان کاتب
 برای حشمت حیدر و نوبت یار گشته خور
 زهی رفعت که او را بر دفرمان شارق و غارب

بخاک تیره خصم باد پیما تا جهنم شد
 جسودش آب چشم این دم میان آتش لاهب
 هنرهای تو نباید در حساب ای آفتاب دین
 اگر هر ذره از ذرات کرده در جهان جاسب
 صلوه وصل تو میخواهم زسیم و زر چو دیکر کس
 چو دین باشد بحمدالله بدنیا نیستم راغب
 ندارم جز تو مطلوبی نخواهم جز تو مقصودی
 چو تو دارم همه دارم بعون حضرت و اهب

خواجه شهاب الدین عبدالله البنانی بلطف کردار و حسن گفتار سرآمد
 ابنای روزگار بود و در جمیع کمالات نصاب کامل حاصل داشته و در حبیب السیر آمده
 که آن دوحه فضل و افضال در چمن دولت و اقبال ابوالغازی سلطان حسین میرزا
 نشوونما یافته در ریعان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور
 توقیع کشید و پس از آن به رجوع منصب رسالت و پروانه که در زمان سلاطین تیموری
 از جایل مناصب بود سرافراز گردید و بعد از چند روز قدم بر ترنهاده جای امیر علی شیر
 نقش خاتم تزیین داد و پس از فوت سلطان حسین میرزا در گوشه انزوا منزل گزیده
 اکثر اوقات را بعبادت خالق صرف مینمود تا فوت گردید سلطان ابراهیم امینی در
 مرثیه وی بیتی چند گفته که مطلعش اینست :

گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست
 و این رباعی و چند بیت از مثنوی ارنتایج طبع نقاد اوست :

رباعی

یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد وز هستی من نام و نشان بی تو مباد

انجام زمانه يك زمان بی تو مباد کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد

بیت

دور خسارش که هر يك لاله زاز است ریاض حسن را هر يك بهار است
حدیثش مژده ای از عمر جاوید دهانش ذره ای بر روی خورشید
زبانش بر ك گل در غنچه ناز ولی آن گل که در جنت شود باز
میان يك حصه از ده بخش مویش غلط گفتم که ناز کترز خویش

شاه جهانگیر هاشمی از جانب پدر بچهار واسطه بشاه قاسم انوار میرسد و از جانب مادر بشاه نعمت الله نور بخش می پیوندند و شاه مزبور سید کریم طبع پاک دین نیکو عقیده بود بحکم آنکه طول اقامت موجب شامت است اراده سیاحت کرد چون وارد ولایت هند گردید والی آن دیار میرزا شاه حسین ابن امیر ذوالنون ارغون مقدمش را گرامی داشته در غایت عزت با وی مسکوک کرد و بعد از چند سال مراجعت نموده چون بحوالی کیچ و مکران رسید جمعی از قطاع الطریق سر راه بر او گرفته رشته حیاتش را منقطع گردانیدند و او را بغیر از مظهر الآثار که در تتبع مخزن الاسرار گفته دیوانی بود مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی این چند بیت از آن جمله است :

نظم

معلم عشق و عارف طوطی و مرآت عرفانش
سبق معنی و صورت ابجد و لوح دبستانش
عجب لوحیست لوح مکتب معموره عالم
که عالم عالم معنی است در هر نکته پنهانش
در این ره جز خطر نبود معاذ الله چه راهست این
که شد ذرات جسم رهروان ريك بیابانش

چو صوفی وقت وجد از چرخ گردان دامن افشانند
 نماید هیأت چرخ دگر از دور دامانش
 چوپشت پازند مانند چو گان بر جهان سالک
 نماید گنبد گردون چو گویی پیش چو گانش
 سراسر دیده شو چون آینه تا روشنش بینی
 که با این دیده تاریک هر گز دیده نتوانش
 تو تاریکی و گرنه بنگری آن آفتابی را
 که تابانست نور فیض بر آباد و ویرانش
 درو گوهر کجا آید به پیش چشم آن رندی
 که باشد قطره های اشک چون درهای علطانش
 چنان از دوست مملو شد محیط باطن عارف
 که از سر میرود بیرون سرشک چشم گریانش
 جهان را در ره معراج همت مشت خاک کی دان
 که در چشم لثیمان میزند از مکر شیطان
 بود منعم با سبب جهان شاد و نمیداند
 که آخر آنهمه خواهد شدن اسباب حرمانش
 بمقدار تعلق جان دهد هر کس خوش آن مفلس
 که از وارستگی شد تلخی جان کندن آسانش

•*•

خوبرویان چه کسانند دلارامی چند	دام بدنامی و آشوب نکونامی چند
وه که پیمانۀ ما پرشد و درپای چمن	نکشیدیم زدست صنمی جامی چند
هاشمی قطع تمنا مکن از صبح وصال	گو بنومیدی هجران گذر دشامی چند

~

که جاست آنکه مر اساعری بدست دهد نه درد گوید ونه صاف هر چه هست دهد
چو هاشمی من و خونجگر که ساقی دهر می مراد بدون همتان پست دهد

~~*

بی تو نبود هوس ساغر می درسر ما که همه چشمه خورشید بود ساغر ما
روز گاریست که زایل شده از گریه هجر صورت خرم از خاطر غم پرور ما

~

میروم از گلشن کویت گرانی می برم رخت هستی بسته بار ناتوانی می برم
اینچنین کنز آستانت میروم ناداده جان شرم میدارم که نام زند گانی می برم

~

خوش آن وقتی که ما را مهوشی بود حضور خاطر و وقت خوشی بود
گذشت آن صورت آرایی که ما را سر و دستار و انداز خشی بود

~

ذاتت بخیر باد که در بزم کاینات خاموش نیست انجمن اندر دعای تو

وله فی مظهر الآثار

نظم

ای شده در علم وزارت علم علم سیقی است بغایت جلی
به که بدین علم حساب عیار همچو قلم ناظم دفتر شوی
بر ورق راست روان خط کشی بر خط ناخوش قلم رد کشی
طرح عدالت بنهی در میان بیخ تناول بکنی از جهان

خیر تو چندانکه زیادت شود
 خوان جهان گرچه ز نعمت پرست
 زور کمان در خور بازو خوشست
 در عملی کوش کزان کسب و کار
 سفله که زردر گره مشت اوست
 هر که جفا پیشه و بد خو بود
 نام تو منشور سعادت شود
 لقمه بمقدار گلو در خورست
 سنک بهیزان ترازو خوشست
 عاقبت کار شوی رستگار
 هر درمی ناخن انگشت اوست
 نیم درم حاصل ازو کی کنی
 دشمن او خوی بد او بود

امیر شمس الدین محمد در سلك فضلاء آن دیار انتظام دارد و شعر را در غایت
 جودت انشاء مینماید . این رباعیات مر اوراست :

رباعی

می خورده به خانقاه می باید رفت
 آلوده صد گناه می باید مرد
 بی مرکب و توشه راه می باید رفت
 شرمنده و روسپاه می باید رفت

•*•

از واعظ شهر کی مر اکار شود
 گر حبل متین بگردنم در فکنند
 با کفر من اسلام کجا یار شود
 بیمست ز کفر من که ز نار شود

•*•

در می کده عشق شراب د گراست
 مستان تو فارغند از روز حساب
 در شرع محبت احتساب د گراست
 زین طایفه در حشر حساب د گراست

میر فضلی بمکارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشته نقش خیر خواهی او
 بر صحایف خواطر مزین میبوده آثار پسندیده اش در نظر مستحسن مینمود تا قبل از
 تحریر قریب بیكسال میان او و عمزاده اش بر سرد نیای دون نزاری بهم رسیده طوهار
 امتداد عمرش بتوقیع اختتام موشح گردید این ابیات که نوشته میشود از واردات
 طبع اوست .

قطعه

عیبم مکن که طاق‌دل بر قرار نیست
صبر مرا چو وعدهٔ وصلت مدار نیست
در حاصل مراد مکن فاضلی شتاب
سعی طلب چه فایده چون بخت یار نیست

بیت

از بهر گورخانهٔ خود بی‌اجل می‌میر
کز بهر تو سراسر آفاق مدفن است
امیر صافی همزادهٔ امیر فضلی است و بحدت طبع سرآمد آن دیار بوده و بوفور
این شگفتگی و گرمی هنگامه قرارداد ارباب اعتبار بوده هنوز بالقوه استعدادش
بعمل نیامده بود که بر دست مردم توران که بر ولایت خراسان استیلا یافته بودند
کشته گردید این ابیات که صورت ایراد می‌پذیرد از چمن اندیشهٔ او گونهٔ واز گل
طبع وی نمونه‌ایست .

نظم

زهی تغافل و ناز تو سد راه وصال
غتاب خوی تو در بند کرده پای امید
اگر بکو کب بختم قران کند نفسی
ز بحر بار گهت عالمی شود پر در
شهی که از اثر عدل اوست تیغ اجل
نمایدش بنظر عکس خویش همچو الف
ضمیر عقل کل آید با استفادهٔ نور
زهی محیط سخائی که هست ابر کفت
رود ز طبع فضول اختلاف گر رایت
بسی نماند که از پستی حمایت تو
ز بس بعهده تو اضداد رایگانگی است
بیار عفوت اگر خلق را بر آید دم

ز زهر چشم عتابت زبان خواهش لال
غرور ناز تو بر شرق بسته راه خیال
عجب که بدرشود در هزار سال هلال
چو ابر دست گهر بارشاه وقت نوال
بری ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال
اگر بر آینه رای او ببیند دال
دهد فروغ چو رایش بخاطر جهان
فزون ز حوصله آرزو و صرف سؤال
کند اراده که باشد جهان بیک منوال
به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال
بجای آب نمایند آتش استعمال
گنه رقم نشود بر صحیفهٔ اعمال

سنجی از نکو طبعان این عصر وزمانست و شعرش مصون و محفوظ از عیب و نقعان این
بیت مر اوراست :

بیت

صورت هر مژدهات بر ورق خاطر ما
واحد بمیرزا اقتلو اشتهار دارد و همواره بدر دلها گردیده لوای معیشت از ان ممر
می افراشته اما رشته طمعش را زیاده طولی نبوده و صورت طلبش خالی از معنی قبول نه

•*•

زدخل خود باهل دل بندش خرج
نبودش غیر از این خرجی و دخلی
بدینائی بدی راضی ز کنجی
به خرمایی بدی قانع ز نخلی
و بیشتر منظوماتش در طبیعت بوده و چنانچه ایراد پذیر میشود .

نظم

اقتلو از عذاب مردم را
کشته مردهٔ تقدم را
اقتل اقتل بدستۀ هاون
آنکه از شرعی کشد دامن
اقتلو کاتبان مفرده را
اول آن عهدی فلک زده را
اقتلو آنکه ساخت از زر سود
مسجدی را که لا سجد سجد
و این دو بیت نیز از وی می آید

•*•

از باده نشاء بدل و جان نمیرسد
کیفیتی بعشق جوانان نمیرسد

•*•

بر گریهٔ من خندهٔ آن پسته دهن
بر خندهٔ آن لب نگر گریهٔ من
حافظی بامر حکاکی اشتغال دارد و این ابیات میگوید.

♦♦♦

فروغ ماه رخت دیده ام پر آب کند
کسی ندیده که مه کار آفتاب کند
سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان تا مقصاره کرمان و جانب غزنین و

اطراف افغانستان هنداست و در ازمنه سابقه نوعی آبدان بوده که يك جریب زمین باوجود قلت آب بهزار دینار کپکی قیمت میشده و غور و اسفر این در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت را سجستان نیز گفته اند چه سجستان بن فارس همت بر آبادانی آن گماشته بـزابلستان و نیمروز شهرت داده و اهل آن دیار را سکزی هم خوانند چون عرب معرب ساخته سجزی خوانند و بزرگتر جوی سجستان نهر هیرمند است که اکثر وقت از آن بکشتی عبور مینمایند و فاضلاتش در بحر زره میریزد و زره دریاچه ایست سی فرسنگ درسی فرسنگ و در میان آب جزیره ایست مزروع و مردم نشین صاحب مبارکشاهی آورده که در همه سیستان يك کوه بود بر در شهر نام ورهای و هاری که از بهشت برآمده بران کوه افتاده است گویند که هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز و دیگری سرخ و در عهدی آن مار را به بینند و دیگر از عجایب آن دیار ريك روانیست نزدیک اوق و قلعه گاه و آن کوهی است که قریب بثلث فرسنگ بلندی دارد و يك روی آن را ريك روان گرفته و در آنجا چند مزار متبرک است که مردم شبهای جمعه بزیارت آن مقام میروند و چون بسر کوه میروند خود را بر روی ريك رها کنند و مثل بیابان مینمایند و در آن وقت آواز تقاره و نفیر از میان کوه نوعی پیدا میشود که گویا پنجاه خروار تقاره و کور که را يك بار در خروش آورده اند و عجیتر آنکه چون بپای کوه میروند دیگر آن آواز نشنوند هر یکی که زیر آمده باز میگردد و هرگز تخلف نمیکند و مردم نيك از آن دیار بسیار برخاسته اند مثل :

ابو عبید سجزی که بارها بتوکل راه کعبه را طی کرده .

خواجه عبدالله طاقی که در زهد و عبادت شهره آفاق بوده .

شیخ ابوالحسن تستری که از پیروان خواجه عبدالله انصاری میزیسته .

خواجه معین الدین سنجری که شیخ الشیوخ طریقت بوده بخط وی نوشته

دیده شد که در بغداد بمسجد جنید دولت ملازمت خواجه عثمان حاصل کردم گفت دو گانه بگزار گذاردم فرمود که مستقبل قبله بنشین بنشستم تا باز فرمود که سورة البقره بخوان خواندم بعد از آن گفت بیست بار کلمه سبحان الله بگو بگفتم آنگاه گفت بیا تاترا بخدا رسانیدم پس از آن مقراضی بگرفت و کلاه چهارتر کی برید و کلیم خاص خود بعن عطا کرد آنگاه گفت بنشین و هزار بار سورة اخلاص بخوان چنان کردم گفت در خانواده ما همین یکروز و یکشب مجاهده است برویک شبانه روز زنده دار چون دوم روز شد بخدمت خواجه رفتم گفت نظر بسالا کن چون روی باسمان کردم فرمود چه می بینی گفتم هیجده هزار عالم را مشاهده میکنم چون این بگفتم فرمود که کارتو تمام شده و از آن جناب گاهی مصراعی یا بیتی سرمیزده چنانچه این بیت اوراست .

لب ببند و چشم بند و گوش بند گرنه بینی رازها بر من بخند

ابوالحسن علی بن جولوع الفرخی از شعرای آل ناصرست دونوبت سلطان

یمین الدوله محمود غازی آسایشها دید و مال خطیر بدست آورد نظامی عروزی در چهارمقاله می آورد که فرخی پسر جولوع غلام امیر خلف بوده بنا بر اینکه طبعی نیکو داشته بشعر رغبت کرد و پس از آن بمطربی افتاد و چنگ بناوخت و خدمت دهقانی ازدهاقین سیستان کردی و هر سال دویست کیل گندم و سیصد درم وظیفه داشتی چون زنی بخواست و به زنبیل در اهزود بی برک و نوا ماند قصه بدهقان گفت دهقان گفت اینقدر از تو دریغ ندارم و افزونی مکن فرخی مایوس گشته از صادر و وارد نشان ممدوحی میجست تا شنید که امیر ابوالمظفر ناصرالدین جغانی که از جانب سلطان محمود حاکم بلخ بود این نوع مردم را تر بیت مینماید بر فوز عزیمت آن جانب نمود و در راه قصیده انشا کرد این ابیات از انست :

نظم

با کاروان حله بر فتم زسیستان
 با حله بریشم وتر کیب اوسخن
 هر تاراو برنج بر آورده از ضمیر
 از هر صنایعی که بخوامی بر او اثر
 نه حله کز آب رسد مرورا گزند
 نه رنگ اوتباه کند تربت زمین
 هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد
 این حله نیست بافتن از جنس حلها
 اینرا از بان نهاد خرد رشت عقل یافت
 گرم سریر اوست همه گشت آفتاب
 نقاش کرد و بر سر هر نقش بر نوشت
 از بیم خوش تیره شود بر سپهر پیر
 ای بر همه هوای دل خویش کامکار
 سود همه جهانی و بر تو بهیچ وقت
 روزیکه سایه گیرد بر تیغ تو سپهر
 بس پایها که تیغ تواند از زرکاب
 آن دشت را که رزمگه تو بود و پرو
 روزی درخش تیغ تو بر عالم افتاد
 اکنون چو آهنی ز بر سنک بر زنند
 من بنده را بشعر بسی دستگه نبود
 اکنون چو دستگه قوی گشت ز آنچه بود
 با حله تنیده زدل بافته زجان
 با حله نکار گر نقش اوزبان
 هر بود او بجهد جدا کرده از روان
 وز هر بدای عیکه بخواهی بر او نشان
 نه حله که آتش دارد و را زیان
 نه نقش او فرو ستره گردش زمان
 کین حله مر تر ابرساند بنام و نان
 این را تو از قیاصد گر حله هامدان
 نقاد بود و مست ضمیر اندران میان
 سوی سرای اوست همه چشم آسمان
 تحمید بوالمظفر شاه جهانیان
 کز زور کینه دست بر دسوی تیردان
 وی بر همه مراد دل خویش کامران
 هر گز نکرد کس بجز از تیغ تو زبان
 روزیکه باد گیرد از تیر تو کمان
 بس دستها که تیر تو بر گیرد از عنان
 دریای خون لقب شود و کوه استخوان
 آتش ز بیم تیغ تو در سنک شدنهان
 آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان
 زین پیش ورنه مدح تو درین جهان
 بی مدح تو مرا نپذیرفت سیستان

راه دراز و دور زبس کردم ای ملک تا من بکام دل برسیدم درین مکان

بر آرزوی آنکه کنم خدمتی قبول امروز آرزوی دل من بمن رسان

چون فرخی بچقانیان رسید بهار بود و امیر در داغگاه بسر میبرد چه او را سیزده هزار مادیان بود که کره درد نبال داشتند و امیر اسعد که کدخدای امیر بود برگی راست میکرد که از پی امیر برود و فرخی نزد وی رفت و قصیده که جبه او گفته بود بخواند و شعر امیر هم بدو عرض کرد امیر اسعد اگر چه شعر او را عذب یافت اما فرخی را سگزی بی اندامی دید جبه او پس و پیش شکافته و دستار بزرگ سگزی وار بر سر نهاده و پای پوش پشمین ناخوشی در پای کرده هیچ باور نکرد که این شعر از وی باشد بر سهیل امتحان گفت که امیر بد داغگاه رفته و من اینک میروم و این داغگاه جای نزه و با طراوت است و مردم خیمها و سایبانها بر آن لاله ستان کشیده اند و حریفان درهم نشسته شراب میخورند و سرود میگویند و رود میزنند و در سر ابرده امیر آتشی بلند افروخته اند و اسبان را داغ میکنند و امیر در یکدست جام عقار و بر دیگر دست کمند حلق فشار بر زبر تختی نشسته نشاط مینماید و اسپ می بخشد باید که بدین مضمون شعری بگوئی تا ترا نزد امیر برم فرخی در آن شب قصیده بدین صفت پرداخت و بامداد پیش امیر اسعد آورد که این ابیات از آن جمله است .

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

باغ را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس

بید را چون پر طوطی بر گک روید بی شمار

دوش وقت نیمه شب بوی بهار آورد باد

حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
 باغ‌های پر نگار و داغ‌های شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
 کاندرا آن از خرمی تیره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزه‌ها با بانگ چنگ مطربان چرب‌دست
 خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار
 بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده تمشق چون مطرد دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان وزره چون زر عیار
 داغ‌ها چون شاخ‌های بسد یا قوت رنگ
 هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر در مصاف
 مر کبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 هر چه را اندر کمند شصت یازی در کشد
 گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هر چه این سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 شاعران را با لگام و زایران را با فسار
 میر عادل بهوالمظفر شاه با پیوستگان
 کامکار و سادکام و کامران و شاد خوار
 روز یک نیمه کمند و مر کبان تیز تک
 نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار
 اینهمه روز از همه شاهان کرا بود و کراست
 نامه شاهان بخوان و کتب پیشینان بیار
 ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
 پیل آشفته امان و شیر شرژه زینهار
 ور سموم قهر تو بر ابر و باران اوفتد
 از تف او ابر آتش کرده و باران شرار
 ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
 زان بیابان تا بحشر العاس خیرد از غبار
 چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری
 هر گیاهی زان زمین کرده زبان افتخار

گرد کردن سیم وزر اندر شریعت نزد تو
 ناپسندیده تر از خون قبیله است و قمار
 افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
 همچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
 کرد گار از ملک گیری بی نیاز است ای ملک
 ملک تو بود اندرین کردن مراد کرد گار
 کس نه از بهر عدوی تو نبایستی همی
 عصر تو از روی گیتی بر گرفتگی نام عار
 ناگزارنده مدیح تو دقیقی در گذشت
 ز آفرین تو دل آکنده چنان دردانه نار
 تا بوقت تو زمانه مرد را مدت نداد
 زین سپس چون بنگری امروز تا روز شمار
 هر گیاهی کز سر گور دقیقی برسد
 گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
 تا نگرده خاک و آب و مهر و ماه و روز و شب
 تا نگرده سنگ موم و زر و سیم و خزخار
 تا کواکب را همی خالی نیابند از مسیر
 تا طبایع را همی افزون نیابند از هزار
 بر همه شادی تو باشی شادکام و شاد خوار
 بر همه کامی تو باشی کامران و کامکار
 بزم تو از ساقیان سروقد چون بوستان
 قصر تو از لعبتان قند لب چون قندهار

چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران فرمودند که هرگز مثل این شعری نشنیده بود جمله کارها را فرو گذاشته فرخی را بر نشانند و روی بامیر آورد چون بخدمت رسیدند گفت ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقابت تراب کشیده چشم عجایب بین مثل او می ندیده و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد و بنشست شراب خواستند و دوری چند چون بگردش آمد فرخی بر خاست و با آواز حزین قصیده راه آورد را بر خواند امیر چون طبعی بشعر مایل داشت از آن قصیده شگفتگیها نمود پس از آن قصیده داغگاه بر خواند امیر را حیرت زیاده شده روی بفرخی کرد گفت هزار کره آورده اند همه روی و چهار دست و پا سفید تو مرد سکنزی عیاری چندانکه بتوانی گرفتی، بتو دادم فرخی را شراب اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر بر گرفت و خود را در میان نیله افکند و یک کله در پیش افکند و بر روی دست بیرون برود و بسیاری بر چپ و راست بدوانید که یکی را نتوانست گرفت آخر الامر در رباطی شدند فرخی بغایت مانده شده بود بر در دهلیز رباط دستار بزیر سر گرفته بخواب رفت کره گانرا چهل و دوسر بودند برفزند و امیر را خبر کردند امیر بخندید و گفت مردی مقبل است کاروی بالا گرفته شود بعد از طلوع آفتاب فرخی را بیاوردند امیر او را بنواخت و آن کره ها بدو بخشید و در همان روز پا اسبی ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت بوی انعام فرمود و چند فرش گستر دنی بدو مبدول داشت و کار فرخی بالا گرفت و تجمل تمام بهم رسانید بعد از آن متوجه خدمت سلطان محمود غازی شده چون سلطان او را تجمل دید بهمان چشم و روی نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید گویند که پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمرهای زر و سیم از عقب او بر مر کبان کام زن خوش لکام بر نشستندی.

رشید و طواط بسیار معتقد فرخی بوده و میگفته که فرخی عجمیانرا چون

متنبی است در عرب

وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود قضا را در نزدیکی شهر جمعی از
قطاع الطریق سرراه برو گرفته از لباس مکنش عاری ساختند و مال و متاع او بالتهام
ببردند و او چون تنگدست و بی سازمان بدانخط درآمد خو در او بمردم آن شهر اشفا
نکرد و آمدن را بکسی اظهار ننمود و روزی چند بوده باز گردید و این قطعه که
ازنوا در کلام اوست در آنجا بیادگار گذاشت.

قطعه

نظاره کردم در باغ و وادی و دشت	همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
دلهم ز صحن اهل فرش خرمی ننوشت	چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
شنیده بودم کوشری کیست جنت هشت	بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
ولی چسود چو من تشنه باز خواهم گشت	هزار کوشر دیدم هزار جنت بیش
سر بریده بود در میان زرین طشت	چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
ابوالفتوح در زمان ابوعلی سمجور بود و بغیر ازین دو بیت شعر از او بنظر نیامده .	

قطعه

خاص از برای محنت ورنج است آدمی	عنقای مغربست درین دور خرمی
غمخواره آدمی است و بیچاره آدمی	چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم
کس را نداده اند برات مسلمی	هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست
شمس الدین مبارکشاه فخر نیمروز بوده و عقل از مکتب او نوآموز زیاده بر احوال او اطلاع نیافته این چند بیت مر اوراست.	

کان با کف زربخش تو پهلو نزنند در پیش تو لاف ناف آهو نزنند

چشم تو به بخشیدن صد گنج گهر
ابرو ز ندو گره بر ابرو نزنند

رباعی

چاکر بتش عشق تو در جان دارد
آنروز که خاک فالیش کوزه کنند
وندر رك وپی عشق تو پنهان دارد
گر می وی آب کوزه جوشان دارد

در دور زمانه بخل از این مطعونان
شد فاش چنانکه حکمت اندریونان

گر رستم دستان بمثل زنده شود
یکنمان نستاند به سنان زین دونان

در مرثیه یکی از اکابر گفته

بی تیغ تو فتنه کاهرانی دارد
اسلام ز کفر ناتوانی دارد

سر بر کن و بنگر که زمرک تو جهان
در پای بلا چه زندگانی دارد

در تذکره محمد عوفی آمده که وقتی شرف الافاضل کرد کس خوارزمی از معارف

آن شهر که بی بخل منسوب بود و به تنگ چشمی مشهور بزخم زبان دراز گوشه بستند

مبارکشاه چون آن بشنید در بدیهه این رباعی بگفت.

گیرم که ز شه اطلس و اکسون ستدی
ز راز دوهزار سرخ افزون ستدی

ای مر کب نم رود تو از فرعون
کو خرنده با سپ خر چون ستدی

امام شمس الدین محمد بن نصیر
مالک ممالک کلام بوده از زاده بحر

قریحتش یکی مجمع البحرین است که میان حقیقت و شریعت از دو اجسی داده این

رباعی که در حق ملک ناصر الدین یلدوز گفته هم از منظومات او استماع افتاده.

رباعی

شاهها باید کز تودلی کم شکند
لطف تو هزار لشگر غم شکند

اندیشه بکار دارکاندر سحری
یک آه هزار ملک درهم شکند

تاج الدین یلدوز از بندگان سلطان معزالهین سام بوده و احوال او بتفصیل

در بعضی از تواریخ مسطور است در طبقات اکبری آمده که تاج‌الدین را دوپسر بوده روزی معلم بقصد تأدیب کوزه‌آبی بر سر یک‌پسر او زده قضارا از آن‌در گذشت چون خبر به سلطان رسید معلم را طلب داشته پاره‌ای خرج راه بدو داده گفت مادام‌کینه مادرش را خبر نشده باید که خود را بمأمنی رسانی که از او بتو آسیبی نرسد.

فریدالدین حالوس الافلاک علی‌المنجم فرید عصر و وحید دهر بوده لطافت نظم او از شراب صبح خوشتر و حسن نثرش از وصل دلدار دلکش‌تر برادر او نصیرالدین شعرائی وزیر ممالک نیمروز بوده اما فریدالدین برادر التفات نمی‌کرده و همواره باهل فضل و هنر صحبت می‌داشته از وارداتش همین یک رباعی بنظر آمده.

رباعی

راه دل‌من آن بت دلخواه زند وز دست عجب نبود اگر راه‌زند
چاهی است که چاه‌زنش می‌گویند زلفش همه دل بر سر آن چاه‌زند

اجل‌العالم نصیرالدین در سلك افاضل عصر انتظام داشته و در فنون کمالات رایت مهارت می‌افراشته خطش از خط دلبران عنبر زلف خوشتر و شعرش از شعر معشوقان لاله رودلکش‌تر محمد عوفی در تذکره خود آورده که چون او را از سیستان برسالت غور فرستادند در حضرت سلطان غیاث‌الدین بتشریفات و افره مستظهر گشت و صدر اجل فخرالدین مبارکشاه مرورودی که در خدمت سلطان صاحب اختیار و اعتبار بود بوی اشفاق موفور مبذول داشت و او شکر آن اکرام را بدین قطعه مقابله نمود.

قصیده

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم
کاین زبان صد خجلت از طبع سخنور می‌برم

پیش تختش نامه بر سرهمچو مدهد آمدم
 طوق بر گردن زشکرش چون کبوتر می برم
 تا بتشریفم سر و تن کرد چون صبح شفق
 سر از آن صبح و شفق بر چرخ اخضر میبرم
 اسبکم فرمود کوهی وان که با رفتار او
 ننگ می دارم که نام باد صرصر می برم
 نی که بریک خلعت مقصود و معهود است و بس
 ز اصطعاش صد هزار انعام دیگر می برم
 سیل یارانم بشکر بود و اینک مهترسان
 شعر فخرالدین براه آورد از ایدر می برم
 دشنگان راه عشقش را که بس دل گفته اند
 شربتی از چشمه حیوان و کوثر می برم
 وجه عذری هست کان راهی بجایی می برد
 ذره پیش آفتاب نور گستر می برم
 او سلیمانست و من در جنب او مور حقیر
 عذر مقبول است گس هدیه محقر می برم
 ذکر من در حضرت سلطان بخوبی بازراند
 تا بران گردن فرازی برفلک سر می برم
 بیشتر خواهم که آرم سوی او رحمت ولیک
 خدمتی میدانم این کابرام کمتر می برم
 میروم افسوس این آتش که هجرش بر فروخت
 صد هزاران داغ مهجوری بدل بر می برم

اجل زمان زین النجری با وفور علم و سرعت فهم و رای زرین و اندیشه شگرف داشته .

بوده در وقت گفتن او را کار
اول اندیشه آنکهی گفتار
اگر چه صاحب دیوانست اما بنا بر اختصار بهمین یک رباعی اکتفا افتاد:
مشنو سخن عالم فانی و مگوی
و ندر طلبش مدار چندین تک و پوی
دنیا چو گل است ای پسر بر لب جوی
تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بوی
بدیع الدین تر کو شاعر نیکو قریحت نادر سخن بوده صحبتش مطبوع و
مستحسن وقتی دوستی ویرا گفت تا کی زن نخواهی و از عقب و اولاد بی بهره مانی
در جواب اینقطه انشانمود :

قطعه

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت
گذشت روز جوانی بلهو و نیز آمد
از آنکه از پی ابقاء نوع هست ترا
نکاح بر تو ره صد سفاح بر بندد
از آن سوال جگر خای او نرنجیدم
کسیکه کرد بدو عاقبت سلام علیک
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم
مرا نکو سرو کار بست این زمان الحق
نباشد این ز حکیمی که من زنی خراهم
که ای فلان چو جهان جاودان نمی باید
نشان پیری اکنون کنی زنی شاهد
مگر ز جنس تو روزی نتیجه زاید
نکاح بر تو درصد صلاح بگشاید
جواب دادم و گفتم که ژاژ می خاید
جز از سلامت فی الوجود کی بر آساید
کفاف خرج من ای خواجه بر نمی آید
که بر سرم زنگی کیر خواره می باید
بنان و جامه و او را دگر کسی گاید

قصیده

در آمد از درم آن آفتاب تر کستان
دو چهره تابان تابان چو مشتری از قوس
چو سرو و بر سر و دوشش هزار لاله ستان
دو لعل خندان خندان چو زهره درمیزان

بصد کرشمه و ناز اندر آمد و بنشست
 چه راندر اند که ای چون زمانه بدپیوند
 نه مردمی را در طبع کافر تو اثر
 مرا سبک شد دل از گرانی غم تو
 جواب دادم کای بر سرم رئیس چو عقل
 نهاده عشق تو اندر درون من آتش
 چو باتو باشم باشم چو جام در مجلس
 بدان خدای که گوهر نگارد اندر بحر
 بعلم آنکه بدوزد کلاه هفت اختر
 که گر زطلعت میمون تو جدا مانم
 جمال تو دل و جان مرا کند تازه

رباعی

تا کی باشی برای نانی بامید
 بازاده خاطر و نم گریه بساز

رباعی

رمح تو شهادت دراز ظفر است
 گر خصم تو سیم رخ شود هم نجهد

رباعی

چون شاهد روح خانه پرداز شود
 بر ساز وجود چار ابریشم طبع

رباعی

آن اسب ترا عظیم شیرین انداخت
 انصاف بده کز در تحسین انداخت

هر جا و بهر دری چو قرص خورشید
 کین آب روان تست و آن نان سفید

شمشیر تو آینه راز ظفر است
 از زاع گمان تو که باز ظفر است

این فرع باصل خویش ناساز شود
 از زخمه روزگار ناساز شود

در رهگذر تو پیر گفتاری بود اسپت چو بدان رسید سر کین انداخت
ملك جمال الدين از ملوك آ: ملك است و نسبت ایشان بکیخسرو و منت‌پی
 میشود امروز بحسب ارث بر وساده ریاست تکیه زده صاحب اخلاق مرضیه است و بنا
 بر موزونی طبع شعر میگفته از آن جمله است .

بیت

صدر خنه بر دلم ز خدنگ نظر کند تاراه آرزو بدلم بیشتر کند
امیر کمال الدین امیری صاحب کمال است و از قدیم الایام و کالت ملوک آن
 دیار بدین سلسله متعلق است و امیر مزبور استعداد تمام دارد و شعر را نیکو میگوید
 و این ابیات مر اوراست .

قطعه

خاصیت درد دل ما خواب‌هلا کست آن به که کسی نشنود افسانه‌مارا
 ای خیل بلا دور شوید از سر راهش شاید که نه بینید ره سایه‌ما را

بیت

از بسکه شدم همه تقاضا از خامشیم سؤال خیزد
قاضی احمد مشهور بقاضی لاغر از مستعدان زمان خود بوده چون در سیستان
 قاضی دیگر بوده که برخلاف قاضی احمد جسیم تر واقع شده بود هر آینه وی بقاضی
 لاغر اشتها ریافت .
 آورده اند که وقتی از حاکم آن دیار رنجش کرده بقندهار رفت و در آنجا این
 ابیات بوی فرستاد .

قطعه

شهنشاه ز کرم عذر بنده را بپذیر ز صحبت دوسه روزی اگر کناره کنم
 ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا تو خود بگو که بامر قضا چه چاره کنم

زباده منع تو نتوانم و نگویم نیست که میخورند حریفان و من نظاره کنم

این رباعی نیز از وی میآید :

خوبان گل گلشن حیاتند همه لبشکر و شیرین حرکاتند همه

از آدمیان غرض همین ایشانند باالله که باقی حشراتند همه

قاضی نصیر برادر قاضی لاغر است اگرچه در سن چهار سالی مکفوف-

البصر گشته بود اما بسیاری از متداولات بقید ضبط داشت و لوای شعر گفتن نیز می افراشت .

بیت

هر چه تو بینی ز سفید و سیاه بر سر کارست در این کارگاه

و این بیت از واردات اوست

هر گز نکنم یاد تو تا زار نگیریم کم یاد کنم از تو که بسیار نگیریم

عاشقی از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و شعرش خالی از حشو و هذیان

این بیت مر او راست .

بیت

تا باو روشن کنم راز نهان خویش را

سو ختم چون شمع مغز استخوان خویش را

فراه

ولایتی مختصر بود و قریه دارد که ارتفاعاتش نیکو بحصول میآید و اضمایم

آنجاست و دریک فرسنگی فراه کوهیست که آنرا مارندگی گویند و در آن گوه طافی

است از سنک که دایم از آنجا آب میچکد و مردم بزیرت آنجا می آیند و دست

برداشته دعای میکنند و طلب حاجت مینمایند اگر چکیدن آب زیاده شود بر و اشدن

حاجت خود امیدوار شوند و الا محروم باز گردند و شاهان فراه قومی بزرگ بوده اند

بعضی از ایشان مرتبه ولایت داشته‌اند ابونصر صاحب نصاب نیز از آن شهر و مکان بوده .

امام شرف‌الدین محمد بن محمد آفتاب ملک هنرمندی و قمر آسمان خردمندی بود این چند رباعی مر اوراست .

رباعی

رویت چو گلو گلاب ازومی بچکد
یارب که چه آتشت کاندرو صفش
ماهی است که آفتاب ازومی بچکد
هر بیت که گویم آب ازومی بچکد

رباعی

یادم نکنی از آن بفریاد آیم
درهم شده و شکسته چون زلف توام
باشد که زبند هجرت آزاد آیم
در زلف نگر مگر منت یاد آیم

رباعی

ای رفته و رفته بی تو آب از دیده
تاباز به میمنت ببینم حالی
گل رفته و میرود گلاب از دیده
خون از جگر آتش از دل آب از دیده

قاضی بر که عالمی خوش تقریر و فاضلی روشن ضمیر بود و چون ازوی بغیر از معما شعر دیگر سماع نیفتاده هر آینه این معما ازوی مثبت افتاد باسم دارا.

بفرمان هر کس که دوران بر آمد
دوسه دور گردید و آخر سر آمد
دوسه دور گردید و مصراع اخیر تر کیب و تحلیل یافته است و از دوسه شش
میخواهد و اگر دیدن آن مضاعف آن اراده میکند و از در باب میخواهد و از دور ثالث
طرفین باب قصد می نماید و از سه دور مذکور کلمه طرفین باب بحصول می پیوندد و
باز دور در میخواهد و از در ثالث آن قصد می کند که رد باشد پس از شش دور مذکور
طرفین باب رد حاصل شد هر گاه طرفین باب که دو بی است رو باشد اسقاط خواهد
یافت الف بحصول پیوست و باز از شش دور تتمه بدستور شش دور اول طرفین

باب رویهم میرسد و مراد از آن تبدیل‌بای اول است بهری و بای ثانی بدان که بالف
مخصوص سابق کلمه اراد بحصول میرسد و آخر سر آمد مشعر بر تقدیم دال است بر باقی
میرزا **تمر** جوان نیست بمکارم اخلاق موصوف و بخوش سلیقگی معروف و بنا بر
لطف طبع شعری می گوید از آن جمله :

بهرام قلبی که خرس انکاره تست رخساره تو چو سنک پاخاره تست

از دیدن روی زشت خود در نجه مشو چیزی که نکوست در تور خساره تست

بیخودی بغایت کریه و مضحک بوده چه یکطرف و مثل یک چشم و یکسوراخ
بینی و نصف دهن نداشته چنانچه طرفا بحبل کر کس نام کرده بودند و از شعری که
شهرت یافته از وی همین است.

هر نفس جایی نهد عاشق سر خود شام غم عشق خوابش برده پندارد که بالینش بداست
قندهار شهر بندی استوار دارد گویند که هر گاه لشکری آن شهر را محاصره
کند در نظر ایشان شهر بند بالاتر از آن نماید که معهود است و در میان قلعه چاهی است
عمیق در سنک خارا کسانی که در آن خوض کرده اند آب آنرا جاری دیده اند و در
وقتی که در آن چاه آب میکشند بر گهای درخت و شاخهای گیاه بر می آید و یکی از
مضافات دیار آن زمین داورست که دارالملک سوری بوده که جد سلاطین غوراست
و دیگری بست است که شهری بعظمت بوده و در آن ناحیت گنبدی باشد و در آنجا دو
قبر است که ایشانرا شه زادهای گنبد سر باز می گویند مکررا سقف آن دو گنبد را
پوشانیده اند و صباحش شکافته یافته اند چنانچه اصلا از آن گل و خاک در درون گنبد
نیفتاده و دیگر مزار شیخ احمد نوقانی است و نوقان از قریات بست است در تاریخ
مبار کشاهی آمده که روی شیخ همچنان بر جای نماز بجایت قبله بوده و بعد از چهار
سال که از عالم رفته همچنان نشسته بوده گویند قاضی آن دیار از کمال شفقت شیخ
را تکیه داده و عنقریب وفات یافته و بسیاری از آل و عشایر قاضی نیز مرده اند

تامادام که شیخ را بحال سابق نشانده اند آن انقلاب رقع نشده و مردم نیک از بست بسیار برخاسته اند.

صد الافاضل ابو الفتح از بست است کفایت و درایت و والی هنر و برایت بوده نظم چون آب او طعم آب حیات داشته و نیز روح روانش خاصیت روان افراشته ابتدا در سلك منشیان نوح بن منصور سامانی انتظام داشت و پس از آن در دولت امرای بست فارغ البال و مرفه الحال میزیسته با امیر ناصر الدین سبکتکین آن مملکت مستخلص کرد و کفایت و بزرگی او را دیده ویرا برگزید و بمصل عالی رسانید و او بدوزبان شعر گفته اشعار تازی او که در سلامت از باد شمال حکایت میکند مدون باشد و در پارسی نیز شعر بسیار دارد و مدون نساخته این قطعه از آن جمله است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عزت بسیار بگردد صلح گرای و بگردد جنگ مگردد
نه هر که دارد شمئیر حرب باید کرد نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد
و او در انشا چند نسخه است از آن جمله یکی عادات السادات و سادات العادات است که این فقره از آن کتابست من لم یکن نسیب الا ترح نصیباً یعنی هر که نباشد صاحب اصل و نسب امید از و هیچ بهر و نصیب نیست .

امام اجل شمس الدین مذکری لطیف طبع عالی سخن بوده و نمک کلامش را بغایتی نوشته اند که اگر تمام ایام مجلس کسی را ملامت دست ندادی بلکه از مفرح بیان او ساعت بساعت فوتی بدل رسیدی و لطف طبع گاهی او را محروص می آمده که بیستی یارباعی نظم می آن نماید از آن جمله است :

رباعی

خرسند شوی چو دل ازو بر کنندی
بر کنده بیوفا چرا دل بندی

گویند ترا ز زر بود خرسندی
زر کنده کان و بی وفای دهرست

بیت

گر هیچ بسیب ز نخش بازرسی باری بر پرس نرخ شفتالو چیست
 ههیق نیز شهر چه ایست از ضمایم قندهار نزدیک بقلات و آنرا مقر نیز گویند و
 مردم نیک از آنجا بر خاسته اند مثل :

ابوبکر احمد که استاد سلطان محمود غازی بوده و سنین کبیر از تصنیفات
 اوست و دیگر میمند است که الحال بقدردهی مانده و در جنوب کوهستان ثلیمیل که
 نزدیک زمین داوور است و مردم بانام در آن مقام بر خاسته اند مثل:

حسن میمندی که در زمان امیر ناصر الدین سبکتکین در بست بضبط اموال
 دیوانی مشغولی داشت دیگر احمد بن حسن که رضیع سلطان محمود بود و او ابتدا
 صاحب دیوان انشا گشت و پس از آن منصب استیقای ممالک و شغل عرض عسا کر ضمیمه
 مهم مذکور گشت و بعد از چند گاه بضبط اموال خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و او
 تا مشرب عذب سلطانی نسبت با بو العباس اسفرانی سمت تکدر پذیرفت زمام مهام
 وزارت را نیز در کف کفایت او نهاد و مدت هیجده سال من حیث الاستقلال وزارت کرد
 و در زمان سلطان مسعود نیز چند سال بضبط امور ملک و مال قیام و اقدام نمود.

عبدالرزاق بن حسن بحکم سلطان مودود پای بر مسند وزارت نهاده بعد از هفت
 سال با طایفه از سپاه طغر اتم با صوب سیستان روان گردید و آن ولایت را از سلجوقیان
 بازستاند که در غیبت وی سلطان وفات کرد و ارکان دولت علی بن مسعود را بیادشاهی
 برداشتند چون خبر بدور رسید عبدالرشید بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود
 بر آوروه بجانب غزنین در حرکت آمد چون علی طاق مقاومت عبدالرشید نداشت
 هر آینه ملک بوی قرار گرفت و او وزارت را با آخر ایام حیات بعبدالرزاق
 گذاشت.

محمد شاه انسی از معارف قندهار بوده و گاهی بنا بر امتحان طبیعت گهری
 از رسته خاطر بمدد اندیشه میگذراند این ابیات او را است.

قطعه

خنجر بمیان تیغ بکف چین بچبین باش
 خون ریزوستم پیشه کن و برسر کین باش
 با آن لب شیرین شکرستان جهان شو
 با روی چنان ماه همه روی زمین باش

بیت

سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن
 بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن
 خواجہ حسن حسن خلق را با جودت ذهن جمع داشته گاهی بنا بر لطف طبع
 شعر میگفته از آن جمله است.

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی یا باغم من صبر بهم بایستی
 یا مایه غم چو عمر کم بایستی یا عمر با اندازه غم بایستی
 جنوبی در عنفوان شاعری گلیمی جهة شهرت خرقه ساخته بجانب عراق در
 حرکت آمد اما بجهة آنکه دروغ بسیار میگفت و کلمات نافهمیده معایب خود اظهار
 کردی صحبتش با اهل آن دیار نیک بر نیامد.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر تراشد قلندری داند
 غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گداصفتی کیمیا گری داند
 این ابیات که محرر میشود اوراست.

سوز پروانه ز بلبل طلبی شرمت باد آتش از دور بهشت است تماشایی را

بیت

از رشک که نالم ز که پنهان کنم ای وای
 در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد

قطعه

سرندانم که درو آتش سودایی نیست
 دل نخوانم که بر آن داغ تمنایی نیست
 حلقه ماتم و هنگامه شیون صدبار
 به زبمی که در وانجمن آرای نیست
جوهری خالی از جوهری نبوده و شعری هموار میگفته از آن جمله است
 خوش آمدی بروای خرمی بجای دگر
 که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست
هاشمی اطلاعی بر احوالش ندارد این دو بیت از او می آید.

رهزن دل شده خال رخ گندم کونش
 گوئیا برده همین دانه زره آدم را
 آنچنان درد لمن زخم تو خوش می آید
 که نه پدر جگر ریش کسی مرهم را
عبدالعزیز در سلك ملازمان حضرت شاهنشاهی انتظام دارد و همواریش زیاده
 بردیگر صفاتست این رباعی مر او راست.

رباعی

دی توبه بدست شیخ در انجمنی
 کردم زمی و شاهدو هر ماومنی
 امروز دلم ببر دبا توبه دمی
 در رهگذری بنماز توبه شکنی
 غزنین تختگاه سلاطین سبکتکین است و عظمتش را بغایتی نوشته اند که
 دوازده هزار مسجد و مدرسه داشته و صاحب تاریخ مبارکشاهی از کتاب عجایب -
 العالم نقل میکند که غزنین در زمان سلطان محمود چنان آبادان بوده که هزار خر و ار
 کنجشک را صیادان بشهر می آورده اند و غزنین آب و هوای نیک دارد و ادویه مفید
 در جبالش بسیار یافت میشود و کژدم و دیگر موزیات در آنجا کمتر باشد در واقعات
 بایری آمده که در زمان باستان غزنین و قندهار راز ابلستان میگفته اند و مستشهد
 برین قول شعر فرخی است :

شه زابلستان محمود غازی
 سرگردنکشان هفت کشور
 به نیزه کردن را بر کند شاخ
 بزوبین بشکند سیمرغ را پر
 و از بسکه اولیا و فضلا و مشایخ در آنجا آسوده اند آن شهر را مدینه ثانی خوانده

اندو مردم خوب آن خطه از حد و عد بیرونست بنابر التزام بقلیلی از ایشان که شعر گفته اند
و عظیم مشهورند اکتفا کرده شد.

استاد مجدالدین و حیدر زمان خود بوده در نفحات آمده که حکیم سنایی از
کبرای شعرای طایفه صوفیه است و بزرگان این فن سخن وی را باستشهاد در مصنفات
خود آورده اند و کتاب حدیقه بر کمال وی در شعر و بیان و اذواق و مواجید ارباب
معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود چنانچه مولانا جلال الدین محمد بلخی
در مثنوی اظهاری بدان کرده میگوید:

نظم

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
و حکیم در عنفوان جوانی از اشغال دنیوی دامن فراهم چیده عزیمت حج
نمود و بعد از معاودت بخراسان آمده دست ارادت با بوی سرفهمدانی داد و بتدریج کارش
بجائی رسید که همواره پای برهنه گردیدی و ازین سبب دوستان بر حال او گریان
شدندی و او بنابر خاطر اقر با طلب کفشی کرد و روز دیگر کفش را بحضور دوستان
برده بیفکنده گفت آن سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز نیستم .
غالباً سد راه این کفش است .

و امیر خسرو در یکی از قصاید اظهاری بدین معنی نموده .

نیست مدبر اهل ترك از خود ندارد کفش از آنك

هر شكاف از پاشناش دین و دولت را درست

و آنچه امروز از شیخ متداولست یکی دیوانیست مشتمل هر قصاید و غزلو
رباعی و دیگر حدیقه و ایضاً کنز الرموز و کارنامه که شعر هر دو اند کیست .

وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده و مرقدش الحال بانام جایست

عزیزی در مرثیه اش چند بیت گفته .

مردن آن خواه چه نه کاریست خورد

مرد سنائی نه همانا که مرد

کالبد تیره بمادر سپرد
 زنده کنون شد که تو گویی بمرد
 آب نبد او که بسرما فسرد
 کوه و جهان را بجوی میشمرد
 جان و خرد سوی سماوات برد
 مغلظه گویم که بجانان سپرد
 بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

و ابتدا از اشعار وی بدین قصیده که مطلع دیوان اوست شروع مینماید :

طرب ای نیکوان شیرین کار
 تا کی از کعبه بین ره خمار
 بعد ازین گوش ما و حلقه یار
 در قدح جرعه و ما هشیار
 گرد این خاک توده غدار
 نفس زنگی مزاج را بازار
 لمن الملک واحد القهار
 سال عمرت چده چه صد چه هزار
 در جهان خدای بر خوردار
 دولت آن دولتست و کار آن کار
 عز ندانسته از آنی خوار
 حبذا چین و فرخا فرخار
 نبود در حریم دل دیار
 گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
 چهل از آن علم به بود صدبار

جان گرامی بپدر باز داد
 آن ملک با ملکی رفت باز
 گاه نبد او که ببادی برند
 گنج زری بود درین خاکدان
 قالب خاکی سوی خاکی فکند
 جان دوم را که ندانند خلق
 صاف در آمیخت بدردی می

طلب ای عاشقان خوش رفتار
 تا کی از خانه بین ره صحرا
 زین سپس دست ما و دامن دوست
 در جهان شاهدهی و ما فارغ
 خیز تا ز آب روی بنشانیم
 ترك تازی کنیم و در شکنیم
 تا ز خود بشنود نه از من و تو
 کلبه کاندنر و نخواهی دید
 تا ترا یار دولتست نه ای
 چون ترا پاک از تو بستانند
 ره رها کرده از آنی گم
 کار گر رنگ و بوی دارد و بس
 دعوی دل ممکن که در غم تو
 ده بود آن دلی که اندر وی
 علم کز تو ترانه بستانند

نه بدان لعنتت بر ابلیس
 بل بدان لعنتت کاندردین
 کی درآید فرشته تا نکنی
 راه توحید را بعقل مجوی
 بخدا ار کسی تواند بود
 جان عاشق نترسد از شمشیر
 زآنکه بردست عشق بازآیند
 که نداند همی یمین و یسار
 علم داند بعلم نکند کار
 سگ زدر دور و صورت ازدیوار
 دیده روح را بخار مخابر
 بی خدا از خدای برخوردار
 مزغ محبوس نشکفد زاشجار
 ملک الموت گشته از منقار

قصیده

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
 قدم زین هردو بیرون نه نه آنجا باش و نه اینجا
 بهرچه از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
 بهرچه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 گواه رهروان باشد که سردش یابی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن کز روی دین باشد چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق باشد چه جابلسا چه جاباغنا
 عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
 که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
 به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
 تو خود می پند ننیوشی ازین گویای ناگویا
 ور از دوزخ همی ترسی بمال آس مشو غره
 که اینجا صورتش نارست و آنجا شکلش اژدرها

گرامروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
 و گرنه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
 ازین مشقت ریاست جوی رعنا هیچ برناید
 مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین زبو دردا
 گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
 که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و را در را
 بحرص ار شربتی خوردم مگر ازمن که بد کردم
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

قصیده

دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی
 یکی زین چاه ظلمانی فروش و تاج جهان بینی
 جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی
 جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی
 نه بر اوج هوای او عقاب دلشکر یابی
 نه اندر قعر بحر او زهنک چار ستان بینی
 درو گر جامه پوشی ز فضلش آستین یابی
 درو گر خانه سازی ز عدلش آستان بینی
 ز حرص و شهوت و کینه ببرتازان سپس خود را
 اگر دیوی ملک یابی و گر گری شبان بینی
 نظر گاه الهی رایکی بستان کن ار عشقی
 که در روی بوورنک گل ز خوی دوستان بینی
 که دولت یاری آن نبود که از گل بوستان سازی
 که دولت یاری آن باشد که در دل بوستان بینی

تو یک ساعت جو افریدون بمیدان باش تازان بس
 بهر جانب که روی آری درفش گویان بینی
 خلیلار نیستی چبود تو با عشق آیی در آتش
 که تا هر شعله ازوی درخت ارغوان بینی
 چو جان از دین قوی کردی تن از خدمت مزین کن
 که اسپ غازی آن بهتر که تن با کستوان بینی
 اگر چه طیلسان داری مشوغره که در دوزخ
 یکی طوقست از آتش که آنرا طیلسان بینی
 بدین زور و زدنیا مشوغره چوبی عقلاق
 که این آن نوبهاری نیست کش بی مهر گان بینی
 اگر عرشی بفرش آیی و گر ماهی محافی افتی
 اگر بحری تهی افتی و گر باغی خزان بینی
 گهی اعضاء را حمال موران زمین یابی
 گهی اخراب را ائقال ماران زمان بینی
 یکی در چشم دل بنگردین زندان خاموشان
 که تا آن لعل گو یار ایتا بوت از چه سان بینی
 چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
 که تا بر هم زنی دیده نه این یابی نه آن بینی
 سر البارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
 بمرد اما کنون در گل تن البارسلان بینی

قصیده

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
 وی خداوندان ان قال الاعتذار الاعتذار

پند گیرید ای سیاهی نا گرفته جای بند
 عذرخواهیدای سپیدی تان دمیده بر عذار
 در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
 نیزه شان پروین گسل بودی سنان جوزاشکار
 بنگرید ا کنون بنات النعش و اراز دست مرک
 نیزه شاهان شاخ شاخ و تیرهاشان مارمار
 یک طپانچه مرک و وزین مردار خواران جهان
 یک صدای هوروزین فرعون طبعان صد هزار
 در تو حیوانی و شیطانی و رحمانی درست
 در شمار هر که باشی آن بوی روز شمار
 باش تا گل یابی اینهارا که امروزند جزو
 باش تا کل بینی اینهارا که امروزند خار
 نیست یگر نگی بزیر هفت خوان از بهر انک
 ار گل است اینجای باخار است و رمل باخمار
 بر در ماتم سرای دین و چندین نای و نوش
 در ره رعنا سرای دیو چندین کار و بار
 چند ازین رنگ و عبارت راه باید رفت راه
 چند ازین رمز و اشارت کار باید کرد کار
 کی توان آمد براه حق ز راه حلق و جلق
 درد باید جلق سوزو حلق باید حق گذار
 نه از آن دردی که رخ مجروح دارد چون برنج
 بلک از آن دردی که دلها خون کنند بر چونار

علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست

چون بدست مست و دیوانه است تیغ ذوالفقار

قطعه

در گه خلق همه زرق و فریب است و هوس

کار در گاه خداوند جهان دارد و بس

هر که او نام کسی یافت از این در گه یافت

ای برادر کس او باش و میندیش از کس

بنده خاص ملک باش که با داغ ملک

روزها ایمنی از شحنه و شبهاز عسس

گرچه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر

کاندرین ملک چو طاووس نگارست مگس

نام باقی طلبی گردد کم آزاری گردد

کنز کم آزاری بس عمر بیابد کر کس

قطعه

وی طره کشان گوش تو بر رنگ گهر بر

افتاده چو زلف سیهت یک بدگر بر

زنجیر دلاویز تو چون حلقه بدر بر

آن سلسله مشک تو بر دور کمر بر

این جور تو بر عدل شه شیر شکر بر

یمنش بقضیا بر و امنش بقدر بر

سر گمشده بیند چو کند دست بسر بر

تا باه زره سازد بر روی شمر بر

ای خنده زنان نوش تو بر تنک شکر بر

نظاره کنان رخ زیبای تو بر راه

بنشانند بخواری خرد و عاقبتم را

دیوانه بسی دارد بر مرشکن و هیچ

ها آهو کاجور مکن تا که نگویم

فرخنده یمینی و امینی که بخندد

هر کسکه کند قصد که تاسر بکشد زو

بر پشت تو باد ارززه عصمت بکشد دست

قطعه

ای بی سببی از بر ما رفته با آزار
 بی تابش روی تو دل ما همه در رنج
 ما خود ز تو این چشم نداریم از یراک
 ما زان تو ایم و دل و جان زان تو ما را
 یا کیست دل ما که از او گردی راضی
 تر کانه یکی آتشی از مهر بر افروز
 ما را ز فراق تو خرد هیچ نماندست
 ای مانده ز آزار تو ما سوخته زار
 نی پای ز سرد اندونی کفش زدستار
 تر کی تو هر گز نبود ترک وفادار
 خواهی سوی منبر بر و خواهی بسوی دار
 یا کیست دل ما که از او گیری آزار
 در بنگه ما زن نه گنهمان نه گنه کار
 این بی خریدها همه معذور همی دار

قطعه

ای سنایی دم درین منزل قلندر وارزن
 خاک در چشم همه پاکان دعوی دارزن
 گر همی دندان مار از لطف خواهی شکرین
 یاد آن لب گیسو بوسی بر دهان مار زن
 تا بدو نیک جهان نزدیک تو یکسان نشود
 کفر درد دیده انصاف تو ایمان نشود

قطعه

دل بی لطف تو جان ندارد
 ناید ز جمال روح روحی
 ناید ز کمال عقل عقلی
 با نازو کرشمه تو وصلت
 بی خوی خوش تو روی نیکوت
 جان بی تو سر جهان ندارد
 تا عشق تو در میان ندارد
 تا نام تو در زبان ندارد
 با میست که نردبان ندارد
 با غیست که باغبان ندارد

قطعه

اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان
 که در عقل رعناست این جنگجوی

همه چیز را تا نجوئی نیابی جز این دوست را تانیا بی نجوئی

قطعه

تانش خیال دوست با ماست ما را همه عمر خود تماشا است
آنجا که جمال دوستانست والله که میان خانه صحراست
هر جا که مراد دل بر آید یکبار به از هزار خرماست

قطعه

با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر بی‌ره و کمتر بره‌اند
تو چنان زی که چومیری برهی نه چنان زی که چومیری برهند

قطعه

آن تو کوری نه جهان تاریکست آن تو کوری نه سخن باریکست
گر سر این سخنت نیست برو سرو دیوار بتو نزدیکست

قطعه

بخدا ای گل‌بهری بوی تا گزی خار تر ز خار بوی
راستان رسته‌اند روز شمار جهد کن‌تار از آن شمار بوی

قطعه

تاج‌بیزی همی نشناسی ز لایجوز اندر طریق عشق مسلم نه هنوز
عاشق نباشد آنکه مر او را خبر شود از سردی زمستان و گرمی تموز

قطعه

نی نی به ازین باید با دوست وفا کردن
ورنه کم ازین باید آهنگ جفا کردن

بازشت بود گویی در راه نکو رویان
یکعهد بسربردن يك وعده وفا کردن
هم گفتن وهم کردن از سوختگان آید
یا از چوشما خامان نا گفتن و نا کردن
باور نکنم قولت زیرا که ترا درد دل
یکپاره ره نیکست نا گفتن و نا کردن
در مجمع بت رویان از بوسه دریغی خور
بارسم بتان نبود در بوسه سخا کردن

رباعی

میرم ز حیات محنت آکنده خویش
صاحب نظری کجاست تا بنمایم
زین روزی ریزه پراکنده خویش
صد گریه تلخ زیر هر خنده خویش

رباعی

هر روزه که در روی زمینی بودست
گر دورخ از آستین بازرم فشان
خورشید رخ زهره جبینی بودست
کانهم رخ خوب نازنینی بودست

رباعی

از عمر گذشته جز گناهی بنماند
تاخر من عمر بود در خواب بدی
دردست بجز حسرت و آهی بنماند
بیدار شدی کنونکه گاهی بنماند

رباعی

گردون ز زمین هیچ گلی بر نارد
گر ابر چو آب خاك را بردارد
کش نسترد وهم بزمین نسپارد
تاحشر همین جان عزیزان بارد

رباعی

نه یار و نه روزگار و نی وقت و نه حال
نه کفو و نه اسلام و نه کردار و نه مال

نه رنج و نه راحت و نه هجرونه وصال

بگرفت مرا ز عمر بیهوده مال

رباعی

از لطف بدن بدان رسیدت پایه

گر زهره و ماه باشدت پیرایه

از لطف تو هست بر تو چندان مایه

کز جسم تو بر زمین نیفتد سایه

رباعی

منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد

در عهد نگاه کن که چون آید مرد

از عهد عهد اگر برون آید مرد

از هر چه گمان بری فزون آید مرد

رباعی

با آنکه دلم ز عاشقی پردخت است

آن نیز مرا هم زعدوی بخت است

هر چند که یار در وفا کم رخت است

دل بر کندن زهر که باشد سخت است

رباعی

در باغ لطافت نبی جازیه است

آن جاریه لطیف در باریه است

آن بی که در اول است جاری است از آن

این ری که در آخر است ازین جاریه است

شیخ رضی الدین اعلی الله از کمال مشایخ است و پدر وی شیخ سعید پسر سنایی

است و شیخ رضی الدین بعزم حج بخراسان آمده صحبت شیخ یوسف همدانی دریافته

بعد از آن در خوارزم بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسیده بسلوک مشغول شد و پس از

آن مسافرت نموده بصحبت بسیاری از مشایخ رسید گویند از صد و بیست و چهار شیخ

کامل خرقه داشته و در سفر و سیر هندوستان خدمت ابورضاء تن را دریافته امانت حضرت

رسول الله ﷺ که شاته بوده از او گرفت و گاهی از روی مسرت و خوشحالی شعری

میگفته و هذه الرباعیه من انفاسه القدسیه.

قطعه

هم جان بهزار دل گرفتار تو است هر کس که در آزوی دیدار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است اندر طلبت نه خواب دارنده قرار

رباعی

عشق ارچه بسی خون جگر هادی دست می خور چو صدف که هم گهر هادی دست
هر چند که بار عشق باریست عظیم چون شاخ ککش بار که بر هادی دست

رباعی

می خوردن من نه از برای طرب است یابهر فساد دین و ترک ادب است
خواهم که ز بی خودی بر آرم نفسی می خوردن و مست بودنم زین سبب است

السید الاجل شرف الدین حسن بن ناصر العلوی از مشاهیر زمان بوده بلاغت
طبع ذکی اورا گردن داده و فصاحت سر بر خط بنان او نهاده دولت شاه در تذکره خود
آورده روزی که سید حسن مجلس نهادی و تذکری کردی قریب هفتاد هزار کس در
مجلس او جمع گشتی چون این بهرام شاه خبر رسید دو شمشیر برهنه بایک غلام نزد
سید فرستاد و سید عرض اورا فهمید تهیه سفر حج نمود چون بمدینه معلی مزکی رسید
ترصیحی که گفته بود در آن حضرت خواند حمد الله مستوفی در گزیده نقل می کند که
چون بدین بیت رسید.

بیت

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولیک

مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
خلعتی از روضه مطهر منور حضرت نبوی ﷺ بیرون آمد بعد از آن مردم را
جهت یافتن خلعت اعتقاد دیگر بدو پیدا شد و بسیاری از هر طرف در ظل خدمتش

جمع شده غاشیۀ عقیدتش بردوش کشیدند چون بدارالسلام بغداد رسید سلطان مسعود بن سلطان محمد بن ملک شاه مقدمش را معزز داشته محفۀ زرانندود جهت او سامان نمود و بعزت و مکنک تمامش بجانب خراسان روان ساخت و سید چون بجوین رسید در قصبۀ آزادوار از قید حیات آزاد گردید این چند بیت از مرثیه ایست که عزیزی جهت او گفته است .

مرثیه

بر تو سید حسین از آن گریم که فلک چون تو حق گزار نداشت
زان جهان اختیار جان تو کرد که دگر چون تو اختیار نداشت
ماتم روزگار داشته ام که دگر چون تو روزگار نداشت

این قصیده در صدق دعوی و شرف نفس خود گفته :

قصیده

داند جهان که قره عین پیمبرم شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
دریا چو ابر بارد گر آب شد ز شرم چون گشت روشنش نه چه پا کیزه گوهرم
گل بلبلی گزیند در باع سیرتم مه اختری نماید در پیش اخترم
خون در تم چون نافه ز اندیشه خشک شد جرم همین که هم نفس مشک اذ فرم
سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد گرتا بساق عرش فرود آید این سرم
ناورده برون چو منی راهزار سال اینک تو اندری فلک و من ایندرم
در عهد من هر آنکه کند دعوی سخن خصمش خدای گر ننشیند بر ابرم
از کس چو مهر و ماه سپر نفکنم از آنک چون تیغ صبح و تیر سحر که دلاورم
از باطل زمانه کیم سایه درفتد کاندر پناه سایه حق بوال مظفرم
سلطان یمین دولت بهرام شاه شاد کاقبال او گرفت بانصاف در برم
در آرزوی آرزو ام در نیامد است آنها که شد بقوت جودش میسرم

قطعه

جان می برد بعشرت خوبان گلشتم
 تن میکشد بخدمت ایوان گلختم
 شادار چه ام ازین که درین غمکده یکیست
 درمان و درد و نیک و بدو سور و شیونم
 گردند نشسته مگر نور دیده ام
 پوشیده برهنه مگر نوک سوزنم
 یکروز میگذشتم دامن کشان ز چرخ
 آلوده شد ز چشمه خورشید دامنم
 مردی تمام اگر نمایم زمانه را
 پس من زن زمانه نه مرد و نی زنم
 درد سرم مباد که گس آیدم تبی
 باشد زمه گلاب و ز خورشید چندنم
 گر منکری بیایدو گوید نه بگروم
 تا معجزه رسول بگردد مبرهنم
 از بعد پانصد و چهل و پنج گوینا
 در من نگر که معجزه جد خود منم

قصیده

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
 طره شب ز رخ روز همی بر گیرند
 مطربان را و ندیمانرا آواز دهید
 تاسماعی خوش و عیشی بنوا بر گیرند
 ساقیان گرم در آرند شرابی گلگون
 که نسیمش ز دم خرم مجمر گیرند
 فطره خون بود از خنجر ایشان مریخ
 روز نصرت چو بکف قبضه خنجر گیرند

گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند
 بوسه رادر نمک و پسته بشکر گیرند
 هم بامرتو چو اندازه لشکر گیرند
 و ندر آن حال که مردان پی حیدر گیرند
 آب هندی را در شعله آذر گیرند
 مشک جانها را از نافه پیکر گیرند
 روحها بر قدم عیسی ره بر گیرند
 پس دو فترک تو منصور و مظفر گیرند
 چون جنیبت طلبی مقود صرصر گیرند
 فتح نامت چو کبوتر همه بر پر گیرند
 گرچه با آتش و با آب بر این گیرند
 پیش آن دو صنم شاهد دلبر گیرند
 که بط فربه از آن جرء لاغر گیرند
 بنده و چاکر شایسته و در خور گیرند
 از جهانداران صد بنده و چاکر گیرند

قطعه

هر یکی چون در روز در آب در آذر شوند
 درد لیری همچو گوهر در دل خنجر شوند

زهره در ساغر شان رقص کند هم چو حباب
 بوسه از لبشان گر بمثل نقل کنی
 خه خه ای شاه زمانه که هزارت شمرند
 اندران روز که گردان دل رستم یابند
 باد تازی را در عرصه خاکی تازند
 گل رخپارا از گلبن قامت چینند
 شخصها سوی سر فارون هم ره طلبند
 آن زمان فتح و ظفر پیش دوند از چپ و راست
 چون بلشکر نگری مو کب انجم رانند
 قدسیان بانگ بر آرند بتکبیر سبک
 مدح مسعود غزلهای مغرا را خلق
 روی در زدند از شرم گرین آینه را
 گرچه خردم ملکانم بزرگ از من جوی
 تا جهانداران خاصه زپی جان داری
 تو جهان بادی ای شاه که جان دارانت

بندگان داری بحمد الله که گرفتارمان دهی
 در صبوری همچو مهره بسته بانا خج بوند

قطعه

اینست بی یاری اگر عالم نماند
 گریه چونان شد که نم بر نم نماند
 ماند غم بر جای و جای غم نماند

در همه عالم یکی محرم نماند
 غصه چونان شد که تو بر تو نشست
 دل بود جای غم و نادر تر آنک

قطعه

خود چنین تنها چرا افتاده ایم
تا بدین حد کم بها افتاده ایم
در چنین عصری که ما افتاده ایم
ای مسلمانان کجا افتاده ایم

از دل و دلبر جدا افتاده ایم
خود بگو نخرید مارا هیچکس
جای آن کز جای بر خیزیم نیست
کافران بر ما گواهی میدهند

بیت

بختم بگاہ پیری چون سرو از جوانی

عقلم بوفت طفلی زد چون شکوفه پیر

بیت

در جان رضای اوست چو مغز اندر استخوان

در دل هوای است چو خون در میان رگ

بیت

وی همچو گل حسود تو بیرنگ و بینوا

ای همچو گل مطیع تو با بر گه و بانوا

قطعه

بز دارض نازکت نشان ماند
بدکن که ز نیکیوان همان ماند
خون بسته دلم بناردان ماند
هم بر تو هم بر آسمان ماند

گر سایه برك گل فتد بر تو
بیکار مباش من بجل کردم
درهم شده و شکسته و خسته
بیدار بیهای آسمان بر من

قطعه

که گرد گرد من آنست و در میان آتش
بگفت آن کن کش گیردت زبان آتش
ورم چو عود زنی در میان جان آتش
تو در بهار نسیمی و در خزان آتش
بروز محشرش از ننگ بر گران آتش

شدم ز گنبد نیکوفری چه نیلوفر
بو عده دل من خوش کن ار چه نبود راست
گرم چو مشک دهی بی خیانتی بر باد
بدل خوشی بکشم گرم و سرد تو که مرا
عدوت را ز تو هم راحت نیست کان دارد

قطعه

بد سازتر از ستم چه باشد
در گریه و آه سرد من کوش
بسیار بهی از آنچه بودی
وین هم ز قضات می بسازد
کاین آب و هوات می بسازد
نادیدن مات می بسازد

رباعی

می بر کف من نه که دلم پرتابست
بشتاب که آتش جوانی آبست
وین عمر گریز پای چون سیما بست
بر خیز که بیداری دولت خوابست

رباعی

این طایفه را چو خویشتن دانستم
چون تجربه چشم خرد باز گشاد
خون را می و راز را سخن دانستم
جمله نه چنان بود که من دانستم

رباعی

از زلف تو باد گل سواری آموخت
وز خط تو مشک مه نگاری آموخت
جان از سخت بزرگواری آموخت
و هم از دهن تو خورده کاری آموخت

رباعی

حالی باری در آتشم تا چه شود
باناخوشی هجر خوشم تا چه شود
خاک در تست مفرشم تا چه شود
تو میکن من همیکشم تا چه شود

رباعی

نی باد سحر بادم سردم ماند
در هر که نظر کنم ازوزارترم
نه گونه زر بروی زردم ماند
همدرد من خسته بدردم ماند

رباعی

فردا بخرم هر چه درین شهر بلاست
گویند مرا کرد بلا بیش مگرد
جز آن نبود که بر سر بنده قضاست
گردم که خوشیهای جهان بیم بلاست

رباعی

از جان که نداشت هیچ سودم توبه‌ی
از دیده که نقش تو نمودم توبه‌ی
وز دل که فرو گذاشت زودم توبه‌ی
دیدم همه را و آزمودم توبه‌ی
جلال الدین محمد بن ناصر العلومی برادر بزرگ سید حسن است در حسن کلام
و لطف بیان از افراد امجاد بوده و در خدمت سلطان بهرامشاه محلی عالی و رتبتی
سامی داشته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح بهرامشاه گفته :

نظم

ای بیک حمله گرفته ملکیت روی زمین
خوار کرده بیلک تو پوست بر پیل دمان
ز آسمان بردست و تیغ آفرین باد آفرین
شهر یاران را سبیل خدمتت جبل الممتین
جو در تو بر بست دست ابرو باد و آفتاب
تیغ تو بگشاد پای عدل و داد و امن و دین
حکیم عثمان بن محمد المختاری از اقران حکیم سنایی بود و حکیم را برو
عقیدت مفرط بوده و در اشعار خود ذکر وی بسیار کرده چنانچه درین قصیده
گفته است :

نظم

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری و تیر
گر برد لمعه از خاطر مختاری تیر
ایکه در چشم خرده مندی و در گوش سخن
بیش از اندازه صدقش بکمان باری تیر

قطعه

گر پر از وصف کند برگ خزانرا پس ازین
 برگ زرین شود از دولت او در مه تیر
 آنکه از فکرت عقل تو بر آرد که نظم
 بهمه عمر نیابد صدف از ابر مطیسر
 معنی اندر سیهی حرف خطت هست چنانک

مندی روشنی اندر سیهی چشم بصیر

محمد عوفی در تذکره خود آورده که مختاری را قصیده ایست که بخش نوع
 میتوان خواند اگر کسی بغور آن فرو شود داند که از رک اندیشه چه خون چکانیده
 این ابیات از آن قصیده است ،

بیت

ای مطرب انس و جان نگار وفادار	ماه منی ای پسر بچهره و دیدار
باد فدای تو جان من که بهر حال	نوردلی سربسر بدورخ خون بار
دلبر نازک دلی ز ناز گه نوش	آب حیاتی بلب بعشوه خونخوار
ابروی تو چون کمان ولیک دل افروز	روی تو رشک قمر ز تابش بسیار

و مختاری بیشتر اوقات در کرمان میبوده و مدح ارسالان شاه بن کرمان شاه
 بسیار گفته و کرمان شاه پسر قادر بن چقر بیگ بوده و از سلجوقیان یازده نفر در کرمان
 حکومت کرده اند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال بوده و دیوان مختاری امروز
 متداولست و مطلع دیوانش این قصیده است که در مدح ارسالان بن مسعود گفته .

نظم

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان	بفتحنامه شاه از دیار هندوستان
خدا یگان سلاطین علاء دولت و دین	نظام دنیا مولی الملوک شاه جهان
سپه بکشور هندوستان کشید بغزو	برای روشن و تدبیر پیر و بخت جوان

سرحصاری گردست با ستاره قران
 ز ترف مهر گل بارهاش چون مرجان
 اگر بجای سرشك از هوا فتنه سندان
 درو نبرده کس از هستی خدای امان
 فرونشست بر آن بارهای شارستان
 بقتل مردان بنشاندمرك را برخوان
 اگر بریزی زنجیر کردن ایشان
 که تاقیامت باد این نشان فتنه نشان

خبر رسید که اندر نواحی سیام
 زموج دریا سنك بناش چون مینا
 هزارسال ز باران بدان زیان نرسد
 بروز کشور اسلام ناگذشته صبا
 غبار لشکر خسرو چو زنك در آهن
 ز خلق گردان بسرشت خاک را در خون
 کنون بغزنین کوهی بر آرد از آهن
 نشان خنجر مسعودیان چنین باشد

قصیده

ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر
 امید بود مرا همره و خرد یاور
 بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر
 دویده بر کتفش بر گهای سبزه تر
 ز جای برجست آن باد پای که پیکر
 که کوه کوهان که می برید یا که در
 زمام او را بر تافتم سوی خاور
 برونگشت، فلک تاش خون نگشت جگر
 مضیق پیشه او و هم را نداده گذر
 هزار بار برون آمد از میان حجر
 که هیچگونه ز فردای او نبود اثر
 نه جز مدیح خداوند نهمتی بر سر
 که محمدت ز خطابش گرفت رینت و فر

چو من بقوت اسلام و نصرت داور
 مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس
 سطر گردن و آکنده ران و پهن سرین
 دویده ازدهنش خوشه پای، مروارید
 چو باد پای بکوهان او در آوردم
 ز جای جسته او دیدم و ندیدم پیش
 چو آفتاب عنانرا بباختر بر تافت
 رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن
 مجال پشته او دیده را نشد محسوس
 بسان ناقه صالح بیک شب اندر کوه
 شبی که صجدمش بسته بود بر دم صور
 نه جز تفکر فردا تفکری در دل
 نظام اصل محامد محمدابن خطیب

چوروی روزی نامش دوید درهر در
 جهان ستانی درآب تیغ او مضمهر
 زهی سیاست تو جور ملک را در خور
 فرو نشیند گرز پدر به مغز پسر
 طریق خامه ماننی ورنده آذر
 هنوز ناشده مویی زخون براسپ توتر
 بدان دوپیکر خون خواره بدن گستر
 بریده گردد صد جای سد اسکندر
 بریده ساخت شب و روز راز یکدپگر
 بدو رسیدم خون شد مداد بر دفتر

چورنج و راحت تر سش رسید بر هر نفس
 زمانه داری از نوک کلک او پیدا
 زهی رعایت تو عدل ملک را زیبا
 در آن مصاف که از حرص جنگ و فتنه و کین
 زبان رمح سرناخچ تو بر گیرند
 هنوز ناشده خاک کی ز نعل اسپ تو گرم
 هزار پیکر گسترده باشی اندر خون
 نعوذ بالله اگر یار او کند یا جوج
 نخست بار که برکان او گذشت فلک
 همی بد دفتر بردم صفات رزم ترا

قصیده

وی زبزرگان چو جد خویش ز مردم
 مل نکند بی لب ز جام تبسم
 دولت شان گوید السلام و علیکم
 کلک بگرید برو بوجه ترحم

ای ز کریمان چو آفتاب در انجم
 گل نکند بی گفت ز خار تحرك
 چون شعر امده خاندان تو گویند
 حرف چوبی مدح تو پذیرد تر کیب

قطعه

جان شیرین ببها کرده ببازار دعا
 آسمان روی بپوشد بغبار هیجا
 امل گردان از دور نماید شیدا
 همچو خورشید که از جمله در آمدتنها
 بسنان بیل بدوزد بخدنک اژدرها

چون در آیند بهم عمر فر و شان نبرد
 تیغ زن نور ببرد بحسام از خورشید
 اجل مردان در جنگ بیاید نزدیک
 صدر دنیا را بینند بر افراخته تیغ
 بهسها کوه بسوزد بشهاب اهریمن

قطعه

تبارك الله از آن ساعتی که نصرت شاه
 بسکین ایشان در شست بندگان سو فار
 بجان خصم در انداخت آتش سوزان
 ز حرص حرب گذر خواست کرد بر بیگان
 چنانکه گفتی از ایشان نبود نام و نشان
 چو آفتاب برستی ز آفت نقصان
 گر آن زمان قمر از تاج او گرفتی نور

قطعه

مهر تو چون قطره خون دردلم
 جان زپی مهر تو هر ساعتی
 رفت و بیا کند چو دردانه نار
 سجده کند پیش دلم چند بار
 لفظ شود خسته و معنی فکر
 بیشتر از هر دو بتاب و ببار
 هر چه بنظم آید جز مدح تو
 نخواجی خورد و خوردم ابر

قطعه

با فنا هر گرز را يك عقد باشد چون نکاح
 حشمت تو دست یار مرد باشد چون بدن
 با اجل هر تیغ راده شرط باشد چون قلم
 هیبت تو پیشوای مرک باشد چون سقم
 پوست برک زعفران و استخوان شاخ بقم
 بر کفت نیلوفری گرزخم او گیرد نهنک

قطعه

جادوی کرده آن‌ها بر آخشیجان در بها
 صورت و معنی کنون کاوازه مدحت شنید
 تاز ابرد یورنک اینک پری زاد از گناه
 از دهان من برآید چون رخ یوسف ز چاه

قطعه

کسی کش دولت بو الفتح بو مسعود بنوازد
 اگر شمشیر باره ابر باد او را سپر کرده
 ز اسم جادوئی ترسم چو و صف طبع او کویم
 که کلک از لطف او اندر بنانم جانور کرده

گر آن آهن که سم مر کبش را نعل از آن باشد

بداند کوجه خواهد شد هم اندر کان قمر گردد

قطعه

گوهر شناس شد قلم من ز بسکه کرد

از کان نظم گوهر مدح ترا گزین

آن شاعران که نور سخای تو دیده اند

خورشید را ز هجو بدرند آستین

قطعه

در خدمت تو مرد چو سر بر زمین نهد

مدحت کنند بر سرش اعضای دیگرش

در تحت آفرینش تست آسمان فضل

عزم تو آفتابش و حزم تو محورش

قطعه

گر نبودی سبب ستایش تو

بر سخن دان جهان شدی چو قفس

هیچ در مدح تو زبان در کام

به نیاسایدم بسان جرس

قطعه

شدمستحق بوسه و مستوجب کنار

یا قوت مشکبوی تو و سرو لاله بار

که زان نسیم مشک بمغز اندرون نسبت

که زان فروغ لاله بجسم اندرون بهار

قطعه

دهان ترک من اندر گهر شکر دارد

عتابهاش که در گوهر و شکر دارد

جهان من دل من بود زلف او بگرفت

که حلقه های جهانگیر دل شکر دارد

بیت

لطف نظم تو رسیده است بچین و چه شگفت

گرا زین بارز گل زنده بر آید شبرنگ

بیت

ز خاک روح روا باشد و روا نبود

که بی وفایی خیزد ز طبع مختاری

بیت

همه با بندگانش دارد مهر
 اختر روز عکس اختر اوست
 رزمگاهش شکارگاه اجل
 بر نگینش نگار کرده نعم
 بارگاهش بحشر ماند راست
 حرز اقبال مهر خاتم اوست
 آسمان را از و ستون آمد
 کیمیای حیات خدمت اوست
 زان بیابان بر است و کوه نورد
 زان نپاه اندرو خدای حیات

صدرو شمس معانی آنکه سپهر
 افسر چرخ خرم اختر اوست
 بزمگاهش پناه تاد و اهل
 در ستایش گشاده چشمه غم
 زانکه او خلق را بکرده حراست
 ملجاء ملک رای محکم اوست
 گرز او کوه بیستون آمد
 با جناب هنر مروت اوست
 باد چون عزم اوست در نورد
 آب شد چون حدیث او بصفات

رباعی

باملك تو محکم است پیمان جهان
 مخدوم سپهر باش و سلطان جهان

ای روح زنای تیغ تو جان جهان
 تا اصل بکار باشد ارکان جهان

رباعی

آنی که بتخت تست سو گند ملوک
 جان نپذیرد قالب فرزند ملوک

سلطان ملک ارسلان خداوند ملوک
 بی یاد غلامیت به پیوند ملوک

رباعی

روی ثقة الملوك بینند بخواب
 مجروح نگردند ز شمشیر چو آب

آنانکه بعون نصرت دولت باب
 از آتش چون هوانه نبینند عذاب

رباعی

برهن کردند چون دهان تو جهان

رنج سفر و غم تو ای آفت جان

از ناحن دست خسته کردم کف و ران
 فریاد رس غمت نه این بود و نه آن
شهاب الدین شاه ابوعلی رجبی از مداحان سلطان بهرام شاه بوده نظمش سحر
 حلال و آب زلال را تفسیر کرده و نثرش در منشور را به تفسیر آورده از شعرش آنچه بنظر
 رسیده این ابیات است :

سپیده دم که خنجر بر ظلام کشید
 براق خسرو سیاره در لگام کشید
 یمین دولت شاهی که خسروان جهان
 بیاد بزمش بر پای می بجام کشید
 چنان نمایش دارد بخنجرش خورشید
 که از نیامش هر روز لعل فام کشید

قطعه

می که گر بچکد قطره بر روی بساط
 بسوی بیشه رود مست شیرشاد روان
 بروز بزمش ناهید بر لب ساغر
 بگاه رزمش مریخ بر سر پیکان
 از آنکه غنچه بود بر مثال پیکانش
 عدو ز بیم نیارد گذشت در بستان

ضیاء الدین والدوله ولد ابن محمد ابی مضر از افاضل کبار غزنین بوده چنانچه
 در عصر خود مرجع فضل شده همگان مفتاح حل مشکلات از قریحت او طلسمیدندی و
 باو فور مکننت و اعتبار در عنفوان جوانی از شغل دنیایی معرض گشته بکس التفات
 نکردی و از در گاه ملوک مجتنب بودی وقتی سفینه از دوستی طلب کرد بعد از مطالعه
 این رباعی بر ظهر آن نوشته بدو فرستاد .

در نظم بسی در که دفینه است ترا
 با نثر گهرها که خزینه است ترا
 نبود عجب ار سفینه در بحر بود
 این طرفه که بحر در سفینه است ترا
اسمعیل بن ابراهیم طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و نظم و نثرش در غایت
 عذوبت باشد و این ابیات اوراست .

جان هر شراب وصل کز نوش میکند
 دل حلقه ز زلف تو در گوش میکند
 هر روز چند بار مرا از فراق خود
 از عقل می ستاند و بی هوش میکند
 بر کس مباد آنچه برین سوخته جگر
 آن عارض و کالاهو گیسوش میکند

گریم ز هجر هجرش و فریادهای کنم
 بازم امید وصلش خاموش میکند
 ناکام بین که از بن دندان همی کشم
 هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
ابو حنیف اسکانی آغاز کار همت بر حرفه کفشگری می گماشته و بعد از
 کشف کمال حضرت سلطان مسعود بن محمود را ملازم گرفته والی ولایت نظم گردید و
 مضامین شگرف بمنصه ظهور رسانید این ادبیات از منظومات اوست .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
 ز خاک تیره نماید بخلق زرعیار
 فلک بچشم بزرگی نگاه کرد در آنک
 بهانه هیچ نیارد ز بهر خریدی کار

رباعی

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم
 من نیز شراب دیدگان پیش آرم
 با نومیدی غم کهن بگسارم
 خود فردا را صد غمی از نو دارم
سید بدرالدین علی بن عمر از مداحان خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی بوده و
 شعرا زوی کم در میان است آنچه بنظر آمده این ابیات است .

بیت

دلای کاندر غم عشق تو در بند وفا باشد
 پسندی از وفای خود که در جنک جفا باشد
 ز تو گر بوسه خواهم بجان نفروشی و گویی
 تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد
 ز لطف چشم میدارم که گوشم هر دم از لطف
 چو گوش آسمان از کوس سلطان پر صدا باشد
 ملک خسرو ملک شاهی که نصرت چاکرست او را
 چنان منصور شاهی را چنین چاکر سزا باشد

ابو بکر بن المسعود الخسروی خسرو اهل سخن بوده والی ارباب دانش و در دولت

خسرو ملک بن خسرو شاه که آخرین سلاطین غزنویه است آسایشها دیده و ازین که منسوب بوی بوده به خسروی تخلص میکرده و این ابیات اوراست .

تاچند پیش تیر غمت دل سپر کنم	در عشق نام خویش بگیتی سمر کنم
هر ساعتی ز موج فراق به بحر غم	خانه ز آب دیده بسان شعر کنم
در آرزوی سوسن بستان روی تو	از ابر غم دو چشم بسان مطر کنم
سو گندها خوریم که بودیم در بهشت	چون در میان کوی تو جانان گذر کنم

علی بن محمد الفتحی مفتاح خزاین هنر و فاتحه مصحف کمال بوده و شعر را در غایت جودت انشا میکرده ازوست.

رباعی

تسلیم بس راه عشق جان یافتن است	معشوق لطیف را نهان یافتن است
این را کم کن اگر تو آن میطلبی	کین کم کردن نه بهر آن یافتن است

•*•

در عشق بگاہ جسم تا جان گردی	شیر افکن و شهسوار میدان گردی
کفرت چو کمال یافت ایمان بینی	اینست چو تعام نیست شد آن گردی

جمال الدین معرف بکافر کز غزنین طبعی بهزل و طرفکی مایل داشت .

و اشعارش جمله در هجو و طبیعت بوده چنانچه ثبت میشود

پدرش گر بنانش دست برد	پسرش گر بخوانش درنگرد
بببرد زود دستهای پدر	بر کند جفت دیدگان پسر

•*•

آنچه سرمایه بخل خواجه کند	همه وی درون می نکند
از بخیلی که هست کیش را	بکس زن درون همی نکند

تا ولایت بدست ترکانست	مردم آزاده مرد بی نانست
جهد کن تا دریده کون باشی	دور دور دریده کونانست

مولانا یعقوب چرخ‌چی از اصحاب خواجه بهاء الدین و خواجه علاء الدین عطار

بوده و خواجه ناصر الدین عبیدالله در خدمت ایشان کسب کمال نموده چه مولانا یعقوب همیشه میفرموده که طالبی که بصحبت عزیز بیاید چون خواجه عبیدالله می باید چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین که کردی باید بدان داشت و مولانا یعقوب گاه شعری می گفته این اوراست.

بیت

تا در طلب گوهر کانی کانی

تا زنده ببوی وصل جانی جانی

فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو

هر چیز که در جستن آنی آنی

و چرخ از تومان لهور غزنین است و درین تومان بغیر چرخ جای دیگر

باغ نیست

مولانا عثمان مشهور بمولانا زاده هم از چرخ بوده و فضیلت تمام داشته و سجاوند نیز از مضافات تومان لهور است خواجه یوهانس و خواجه احمد سجاوندی از مشاهیر زمان وقت خود بوده اند ایضاً ملک الکلام مجد الدین احمد بن محمد سجاوندی است که سلطان جهان علم و مالک ولایت بیان بوده مضافات غریب او مقبول علمای عالم و تالیفات لطیف او معشوق افاضل بنی آدم است عین المعانی که در تفسیر کلام ربانی ساخته است بر کمال فضل او گواهی میدهد و ذخایر شمار که در معانی اخبار سید مختار پرداخته جمله علمارا پیرایه و همگی فضلا را سرمایه است این رباعی نیز از منظومات اوست.

یکروز بهی کن همه بدنتوان نکرد جانرا به بدی عطیع خود نتوان کرد (۱)

میر محمد خان از جمله اتابکان حضرت شاهنشاهی بوده بعلو قدر و مرتبت و

سمو جاه و منزلت بر اقران رحجان داشته و در فضایل نفسانی رایت زیادتى بر همگان

می افراشته یکی از آثار او فتح قلاع آدم ککر است که هیچکس از سلاطین سابقه با این فتح دست نداده و دیگر فتح کابل است که بمحض جلالت آن ولایت را از استیلا میرزا سلمان والی بدخشان صافی گردانید از واردات طبع آن خان نیکو صفات دودویوان است از ترکی و فارسی چون التزام شعر ترکی نشده هر آینه شروع در شعر فارسی مینماید

بیت

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت
پادشاهی جهانرا در گدایی یافتم
آنچه باقی بود آنهم در پریشانی گذشت
حیف اوقاتیکه در شاهی و سلطانی گذشت

بیت

شمع سان هر که بعشق تو سری میدارد
میرزا کو کلتاش المخاطب بخان اعظم ولد شمس الدین محمد خان اتکه است
جگر سوخته و چشم تری میدارد
که ثانی الحال باعظم خان مخاطب است و خان اعظم بکر ایم اطوار موصوف بوده
ذات حمیده صفاتش بعدل و انصاف مایل است و وجود فیاض الجودش معروف بحسن
کردار و لطف شمایل گفتار،

عزیز نامش در جسم افتخار حیات
و آن جناب درین دودمان عز و علا بتوجه رای صوابنما و اصابت تدبیر
عجیب نظمش در عقد روزگار درر
ملك آرا خدمات نیکو بتقدیم رسانیده و الحال از غایت اخلاص و وفور عقیدت مخزن
اسرار حضرت شاهنشاهی گردیده و لاجرم روز بروز بعواطف گوناگون و اصطناعات
روز افزون عز اختصاص و شرف امتیاز می یابد جای او در فرقیست که هست

مصراع

سدرۃ المنتهی بدومشتاق

وهر گاه که از خدمت فراغت مییابد بمطالعه کتب تواریخ و اخلاق و سیر رغبت مینماید و احیاناً بنابین هورونی طبع دری از بحر خاطر بساحل بیان می افکنده از آن جمله است.

نظم

در کوی مراد خود پسندان د گردند دروادی عشق مستمندان د گردند
آنانکه بجز رضای جانان طلبند آنان د گردند و دردمندان د گردند

مولانا یکسی از فاضلان زمان خود بوده ابتدا بکابل در خدمت میرزا محمد حکیم هنگامه افاده کرم میداشت پس از آن به هندوستان عزیمت نموده برسم مصاحبت با امرای آن در گاه میگذرانید تا خلال احوال خواست معاودت نموده تن بهم آغوشی عافیت سپارد که در اثنای راه بموضع برشاوهر ادم اللذات بر سرش تاخته دست آرزویش را از دامان مامول کوتاه گردانید.

دم مرک چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک
و از اشعارش این قطعه مشهور است.

بیکسی گرشنود طعنه مردم صد بار لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور اینچنین بیت چرا شهره عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه چینی شکند قیمت سنگ نیفزاید وزر کم نشود

مولانا سیری خالی از تصرف طبیعتی نبوده و از علم عروض و قافیه بخشی داشته این رباعی او راست .

رباعی

سیری بحریم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت خدای هیچست همه بگذر ز همه معرفتی حاصل کن
لاهور از شهرهای معروف هند است لاهور و لاهور نیز آمده و مسعود سعد سلمان لوهر گفته چنانچه در قصیده ذکر میکند.

من شنیدم که میرماضی را نظری بود والی لوه‌ر
 و لاهینور هم گفته‌اند من قران السعدین
 از حد سامانه تا لاهینور هیچ عمارت نه مگر در قصور

در عجایب المخلوقات نقلست که دو استخوان زانوی آدمی در زمان سابق از لاهور افتاده بود که یکی را متوطنان آن دیار انبار غله ساخته بودند و دیگری را قنطر آب گردانیده و در عجایب البلدان مسطور است که لاهور در زمان باستان با وفور آبادانی و معموری هزار رستاق داشته که هر کدام را حاکمی علی‌حده بود و الحال نیز بیمن نصف و عدالت حضرت شاهنشاهی نوعی آبادانی دارد که بجمعیت آدمی و وفور اقمشه و کثرت امتعه و سایر ضروریات در تمام ربع مسکون شهری بدین عظمت نیست و مردمش در همه صنعت مهارت تمام دارند و اکثر کارها را بر نهیج خوبی تتبع کرده‌اند و در فصل میوه انگور و خربزه آنقدر بهم میرسد که فقیر و غنی و محتاج و مستغنی از آن مستفید و بهره‌مند میگردند و هندوانه در سالی دو کرت حاصل میدهد و تمام سال را کفایت میکند و از نعمتهایی که حضرت حق سبحانه و تعالی باهل آن مکان ارزانی داشته یخ و برف است که سکن آن مکان را باندک مؤنتی میسر است و از مردمش آنچه بنظر آمده این چند نفر است که محرر میشود.

فخر الزهاد عبد الملك از مشایخ خطه مذکور لاهور بل از افاضل جمهور بوده در قبیل‌های عرب دقایق تفسیر و حدیث آموخته و در مراحل‌های عجم آتش فصاحت و بلاغت بر افراخته و گاهی بنا بر موزونی طبع درری از بحر اندیشه بساحل بیان می‌افکنده این ابیات اوراست.

نظم

گردش روزگار پر عبر است نیک داند کسی که معتبر است
 چرخ پر شعبده است و پر نیرنگ همه نیرنگه‌اش کار گراست

آختر و آخشیج بی هنرند اگر این مادر است و آن پدر است
از چنین مادر و پدر چه عجب که موالید مانده در بدر است
افضل العجم سراج الدین المنهاج سراج محفل همگنان و منهاج طریق عرفان
بوده بدکری چون عندلیب ناطقه بیان است بینواخواندی و بر نتایج فریحت سبحان
بارنامه کردی و گاه گاه لطف طبع ویرا محرص آمدی تاغزلی و رباعی انشا کردی
اوراست .

رباعی

آن دل که زهجر دردناکش کردی ازهر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگه که ناگه ناگه آوازه در افتد که هلاکش کردی

رباعی

دلر ابرخ خوب تو میل افتادست جان دیده بر امید لب بگشادست
چشم آب زن خاک درت خواهد بود گر عمر وفا کند قرار این داد است
ابو جعفر بن اسحاق بفضل و دانش در جهان طاق و در زهد و تقوی شهره آفاق بوده
و با این اوصاف نظمی داشته چون در شاهوار و نشری مانند یاقوت آبدار این درر غرر
کیلی از آن خرمن است :

مثنوی

دوش در سودای دلبر بوده ام نالب خشک و رخ تر بوده ام
در خمار عبهرین مخمور او دیده باز از غم چو عبهر بوده است
در نم چشم و تف دل هر زمان گویی اندر آب و آذر بوده ام
آورده اند که وقتی نجیب الملك ابوطاهر که وزیر عصر بوده ویرا امتحان
کرد در شعری که هر بیت آن چهار چیز داشته باشد و او قصیده انشا کرد که این
ابیات از آن است.

قصیده

ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار
 لطفی بکن چو باد و مسوزان تنم چو خار
 چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن
 رخسار همچو لاله و لب چون گل انار
 کردی دوجوی لعل روان از دوجزع من
 زان دو عقیق و زان دو رده در شاهوار
 آنرا که خورده باده عشقت پری و دی
 امروز مستی آورد و فردا کند خمار

العمد الاجل ابو فرج بن مسعود الرونی

از کمال شعرای زمانست حق سبحانه و تعالی اورا قبول عامه بخشیده که صغیر
 و کبیر وضع و شریف معتقد و خواستار او بوده اند و جملگی غاشیه صحبتش بر میداشته
 لوای محبتش می افراشته و در شاعری نصیبی داشته که همه کس شعر اورا پسندیده
 هیچکس انگشت قدح بر آن نگذاشته مسعود سعد سلمان راست .

قطعه

ای خواجه بو الفرج نکنی یاد من تا شاد گردد این دل ناشاد من
 نازم بدین که هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من
 و انوری پیوسته دیوانش بنظر داشته در بوستان شعر او تفرج کردی و تتبع
 سخن او بسیار نمودی این قطعه که از عزیز کاغذ جهت نقل دیوان وی طلبداشته
 بر خواهش و میل او دلیلی روشن و مرهن است .

قصیده

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام
 چون ابد بی منتها بادو چو دوران پردوام
 آرزومندی بخدمت بیش از آن دارم دلم
 کاندترین خدمت بشرح آن توان کردن قیام
 باد معلومش که من خادم بشعر بوالفرج
 تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
 چند شعر الحق بدست آورده‌ام فی ماضی
 قطعه از تمر و وزید و نکته از خاص و عام
 من بدان راضی نبودستم طلب میکرده‌ام
 در سفر وقت تردد در حضر گاه مقام
 دی همی معنی مگر از لفظ این خادم برفت
 با کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر انام
 گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او
 نسخه بس بی نظیر و گفته بس بانظام
 عزم دارم کان بروز چند بنویسیم که هست
 شعرا و مرغی که آسان اندر افتد خود بدام
 از سر گستاخی رفت این سخن با آن بزرگ
 تا بدین بی خرد کی معذور دارد والسلام
 و ابوالفرج در عهد سلطان رضی ابراهیم بوده و در آن دولت آسایشها دیده

وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد را بوی عنایتی تمام بوده این مطلع از قصیده ایست که در مدح آن وزیر گفته :

بیت

گر بخت را و جاهت و اقبال زاید است از خدمت محمد بهروز احمد است
و ایضاً منصور بن مسعود بن احمد میثمدی که عارض سپاه بود با ابوالفرج -
العامات و صلوات دادی و بمحاوره او استیناس تمام داشتی این ابیات از قصیده ایست
که در مدح او گفته :

روز بازار گل و نسربین است	چشن فرخنده فروردین است
باد چون خاک عبیر آگین است	آب چون آتش عود افروز است
همچو پرکار حریر جین است	آب چین بافته در حوض از باد
که سبکروح گران کابین است	بچه ماند بعروسی عالم
که همین خسرو آن شیرین است	هم بدو زیبد منصور سعید
بار قومش رقم ترقین است	آن دبیر است که در جوزا تیر
همتش رهبر علیمین است	چنگ در خدمت او زن که ترا

قصیده

ابوالمظفر شاه مظفر ابراهیم
بطالعی که تولا بدو کند تقویم
امید رایان بینی بداده پشت زبیم
چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم
چنانکه جادویی جاودان عصای کلیم
عدوی دولت و دین را میان زند بدونیم

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم
کشیده رایت منصور سوی لوهوار
نشاط شاهان بینی نهاده روی بغم
سیه کند بگشاد خدنگ دیده روز
فرو خور و حشرات زمانه نیزه او
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر

که بار زخم دهد رویخاک رنک ادیم
 بروز حرب گرانبارتر ز حکم حکیم
 یتیم کرده او بی عقب چو در یتیم

نظم

عجم را آفتاب سایه وار است
 که صاحب حاتم این روز گار است
 هنرهای عظیمش بی عوار است
 همای دولتش همت شکار است
 ز داغش ران گوران داغدار است
 حسامش دین و دنیا را حصار است
 یکی بادی که بر آتش سوار است
 وزین در دیده کیوان شرار است
 بدوهر گونه جرمی جان سپار است
 کم از تنبوك بزم شهریار است
 نعم چون بیل یکدندش هزار است
 هوا را قامتش قد چنار است
 بتك چون گرد بادی در غبار است

نظم

ای قوت بازوی مسلمانی
 آنجا که نه حشمت تو ویرانی

بیت

کاندر پراوست فعل طوفانی

نعود بالله از آن آب رنک آتش فعل
 بگاہ صلح سبک روح تر ز علم سجاج
 اسیر برده او بی نفس چو سنك صدف

عرب را آسمان حق گذار است
 ملک مسعود ابراهیم مسعود
 نظرهای کریمش با طراوت
 براق همتش معراج پیمای
 ز دانش جان شیران در کشاکش
 نویدش کوه و صحرا را شماری
 یکی خاک کی که صرصر زوپیا ده است
 از آن در پشت ماهی در پیشیزه
 خدنگش عزم بیجان است لیکن
 کمان رستم دستان بسختی
 بشکل بیل یکدندش نگه کن
 زمین را هیکلش سد سکندر
 بتن چون کرد کوهی در سلاسل

ای شیردل ای ز زیر شیبانی
 آنجا که نه نعمت تو درویشی

آنمرغ کمان تراست قربانت

آن برق مجسم است شمشیرت	کاندر چك اوست جان جسمانی
شیطان زسنان آبدار تو	نادوخته روزگار بارانی
میل تو بچیزیکه فزون بیند	از میل طفیلیان بهمانی
بر سفره رزم زرم جویانت	چیزی نخورند جز پشیمانی

نظم

چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نگاری
 نه گاه خلوت جفتی نه گاه عشرت یاری
 چو بوی خواهم رنگی چو صلح جویم جنگی
 جور است رانم لنگی چه خوست اینک که تو داری

رباعی

یارب تو کنی که عید گرداند عید	بر بوالفرج الرونی و منصور سعید
تاراحت و محنتت و تا وعد و وعید	منصور سعید باد منصور سعید

رباعی

گفتم که فرو شوم بکوی دیگر	دل شاد کنم بخوبروی دیگر
این باد نمی جهد جز آنجا که توئی	وین آب نمیرود بجوی دیگر

رباعی

ای عشق بخویشتن بلا خواسته ام	وانگاه بآرزو ترا خواسته ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام	باخود بدعا بلا چرا خواسته ام

رباعی

زان عهد پر از نفاقت ای شمع سرور
 چون آتش شب نمای نزدیک تو دور

چون از تب و تابش تو گشتیم نفور

خواهی همه نار باش و خواهی همه نور

رباعی

از هر که بود پند شنودن دارد با هر که بود رفق نمودن دارد
بدکاستن و نیک فزودن باید زیرا که همه کشته درودن دارد

رباعی

هر تیر که از جمعه افلاک بود آماج گهش این دل غمناک بود
تا چرخ حسن عاقل و بی باک بود آسوده کسی بود که در خاک بود

ابو عبدالله روز به بن عبدالنکتی در لطف طبع یگانه و دروفور هنر نادره

زمانه بوده .

نکات لطیف او از حد افزون و نقود سخن او بغایت رایج و موزون اما درینوقت

چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده اما بنابر التزام بدین دو بیت اکتفا افتاد.

نظم

بتر گس بنگری با جام زرین چشمه چشمه

تو گویی چشم معشوقست مخمور ز ناز و نیکوی مست کرشمه

حمیدالدین مسعود بن شالی کوب حمید دهر و وحید عصر بوده در طبع ذکی

و در شعر زود کی این ابیات برگی از چمن خیال و جرعه اذن اندیشه اوست.

قطعه

از نوبهار باغ ارم برده رونقی

وز لب بگناه بوسه شراب مروفی

زهدست ابلهی و صلاح است احمقی

ای باغ روی دوست که در نوبهار حسن

از رخ بگناه جلوه بهار ملونی

با چهره تو کاتش و لاله است آب و گل

باجزعت از چه روی توان بود پارسا
 گر شهید را ببوسه بری ذوق منصفی
 بالعلت از چه نوع توان بود متقی
 نقاش روی خوب تو انصاف روی تو
 ورمشک را بطره کنی تیره برحقی
 داد آنچنان که حرفی نگذاشت مابقی

هولانا شیرى از نیکو طبعان این عصر و زمان بوده و قوت اندیشه اش بحدیکه
 در اندک زمانی قصیده تربیت میداده اورا در مدح خان اعظم مقطعات است قریب هزار
 بیت موسوم بجهان افروز که این قطعه از آن جمله است:

قطعه

در عشق کسان اسیر محنت
 معشوق دل آفتاب باید
 بسیار شنیده ام کسان را
 امید به آرزو رسان را
 و این ابیات منفرد نیز هر اوراست:

گذشتگان همه عشرت کنید کاسودید
 ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه
 چرا که عیش برون رفته از میانه ما
 بشکر آنکه نبودید در زمانه ما

غزل

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را
 هجوم یار چنان کرد دوش مار گرفت
 که بادل است پدر کشتگی تسلی را
 بغاطری که توی یاد دیگران کردن
 که راه نیست در آن تنگنا تمنی را
 درون کعبه پرسید نست عزى را

بیت

ناو کش پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح
 خسته را مرهم بها و مرده را وجه کفن
 و بعضی مولانا شیرى را از سیالکوت میدانند و سیالکوت بنا کرده سلطان
 معز الدین سام است .

مولانا محمود شعر همواری میگوید اما از غث و سمین احوالش اطلاعی ندارد

این ابیات اوراست .

بیت

بر آرزو سرز گریبان و چشم دلواکن
جمال شاهد مقصود را تماشا کن
مشو زجهل بیابان حرص را مساح
وطن بگوشهٔ تجرید چون مسیحا کن

بیت

در کف دوران دل صد چاک ما
هست طوماری پر از مضمون غم
مولانا جشنی اورا نیز احوالش مخفی است و این ابیات اوراست .

بیت

در هر دلی که عشق گذر کرد در زمان
گر خاک بود خاصیت کیمیا گرفت
و مردم فاضل لاهور از حدو عد افزونند و بنا بر عدم طبع نظم احوالشان در پس
پردهٔ خفی مستور ماند .

و از مردم این عصر و زمان که قابل ذکر و بیان باشند یکی قاضی صدرالدین
که در علوم عقل و نقل مهارت تمام داشته . دیگر مولانا سعدالله است که با فضیلت
موفور ذوق صوفیانش دامنگیر شده با آن فرقه هم‌مآئده و هم‌قاعده گشت و آخر بر روش
ملاطیه برآمد و ایضاً مولانا جمال‌الدین است که امروز در فن خود بی‌همال باشد و مردم
نیک از شاگردی او بمرتبهٔ کمال رسیده‌اند و همچنین قاضی صوفی است که مدت‌ها قاضی
لاهور و احکام شرعی آنجا را فیصل میداده .

مولانا منور نیز از آن جمله بوده است .

و ازهضافات لاهور کوهستانی بود موسوم به نکر کوت قلعهٔ دارد که رفعتش
چون آه ناصبوران سر بفلک کشیده و آوازهٔ استحکامش چون اشک مهجوران بهمه

جا دویده .

بیت

بغایتی زبلندی که عقل نتواند کمندفکر فرازبدان بلند حصار
 و بردامن این کوه سپهر شکوه گنبدی ساخته اند و در درون سنک پاره بود
 از تکلف ساده و صخره اش بی صورت افتاده و اهل هند را بدان سنک پاره اعتقاد است از
 آن کوه محکمتر و ارادتی از آن سنک سخت تر و در سالی دو بار مردم آن دیار چندین
 هزار از صغار و کبار و غنی و فقیر سر و پا برهنه ساخته بلکه سر از پا نشناخته بعزم
 طواف آن مکان در حرکت می آیند و چون از طواف آن مبداء فارغ میگردند بعضی که
 حاجتی دارند زبان خود را بدست خود بریده قریب باستان آن مکان دفن میکنند و بزبان
 بیزبانی طلب حاجات و عرض ملتسمات مینمایند و بمیامن اخلاص عظیم و اعتقاد مستقیم
 در اندک فرصتی ایشانرا شمع و ارزبان تازه رسته و کام دل حاصل شده خوشحال و فارغبال
 بمنازل خود مراجعت مینمایند .

صدق پیش آور که اینجا آنچه آرند آن برند

و این کوه بر شمال هند واقع شده و از نکر کوت تا کوچ که اقصی ولایت
 بنگاله است زمین دارند که هر کدام سه چهار روزه راه زمین در تصرف دارند و در زبان
 و دین با اهل هند متفق اند حکمای سابق هند گویا تحقیق این کوهستان کرده اند
 يك لك و بیست و پنج هزار کوه متصل بهمین کوه یافته اند و از این جهت اهل هند آن
 کوه را سوالك برت میخوانند و همین کوه است که تا ولایت خطا رسیده و همچنین
 از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیشابور گذشته بری و
 قزوین و طبرستان رفته چنانچه در تحت مکه اظهاری بدان کرده شد و کشمیر و تبت در
 میان این کوه است و آب بسیار ازین کوهستان در میان ولایت هند جریان می یابد مثل
 ستلج و بیاورادی و جناب و بهت و نیلاب و این آبها در نواحی مولتان بیکدیگر پیوسته

در حوالی تته بعمان میریزد .

وایضاً آب گنک چون ورهب کوی و سردهم ازین کوهستان آمده وهمه بیکجا شده در ولایت بنگاله بمحیط متصل میگردد.

سر هند که بسپهر نندینز تعبیر کرده اند سابق سامانه بوده سلطان فیروز شاه آنرا جدا ساخته سرکار گردانید و حصاری در آنجا بنا فرمود موسوم بفیروز آباد و سپهرند امروز بحسب نزاهت و صفا و باغات دلگشاجای معروف و مشهور است و سکنانش بعضی بچیز خواندن و نوشتن مشغولی دارند و برخی اهل صنعت اند خصوص صنعت مصوری را که بهتر از صنایع دیگر تتبع کرده اند و از مردمش آنچه شنیده و دیده شده.

شیخ بدرالدین که طوایف انام از خاص و عام بوجود فایض الجودش مستظهر بوده لوازم حسن اعتقاد و ارادت را بجای می آوردند و امروز خلف ارشدش شیخ محمد بیضا سودمند معتقدان را محظوظ دارد و ایضاً **شیخ حاجی فتح الله** که تا وقت استرداد امانت بدست افراد خدا پرستی زهد و ورع را پیشه داشته حال ثمر آن شجر شیخ عبدالصمد بشمع عبادت جای آبا و اجداد روشن میدارند و مولانا جوهر و مولانا بن ندر در فضایل سر آمد عشایر و قبایل اند و همواره بلو از مدرس و بحث پرداخته نقش افاده بر الواح جواهر خاطر طلبه می نگارند.

مولانا صفایی تتبع بعضی از متداولات کرده مرد آهسته هموار است و کتابت نسخ تعلیق او خالی از کیفیت و مزه نیست و شعرش لذتی دارد او راست.

رباعی

مهر تو بجان و دل بی کینه ماست عکس تو هنوز اندر آئینه ماست
زخمی که لب و برو نمک می پاشد در خورد نمک هنوز در سینه ماست

بیت

خوشم بدر که من مرد عرصه دردم حدیث عیش بنا مرد گو که من مردم
مولانا حاکی خالی از ضبطی نبوده و اوقاتش همیشه از کتابت و شعر گفتن

میگذشته این بیت اوراست .

بیت

چنان با طالعہ دارد زبونی نسبت خویشی

کہ مراض اجل نتواند این پیوند ببریدن

هانسی درجوار حصار واقعت و در زمان سابق جای بانام بوده و قلعه استوار داشته شخصی نقل میکند در مضافات هانسی عورتی را چهار کرت وضع حمل شد کہ در هر کرت چهار پسر ازو بوجود آمد و امروز هر شانزده پسر موجود اند و از نیکان آن مکان یکی: **شیخ جمال الدین** خطیب است کہ خلیفہ شیخ فریدشکر گنج بوده و شیخ دوازده سال بمحبت او در هانسی روزگار گذرانیده از سلطان المشایخ نظام اولیا نقلست کہ چون شیخ الشیوخ نظام الحق والدین مرا بدولت خلافت خود رسانیدم و لانا جمال الدین برای من قیام ننمود و حال آنکہ پیش از این بر پا خاستی و تعظیم بجا آوردی روزی کہ این امر بوقوع آمد مرا در خاطر گذشت کہ مگر این معنی موافق مزاج نیفتاده ایشان بنور کرامت دریافته فرمودند کہ باعث نہ آنست کہ هر گاہ محبت در میان آمد ووی معدوم شد و ما و تو هر دو یکی شدیم جہۃ خویشتن قیام روانباشد.

بیت

قیام خواستمت کرد عقل میگوید

مکن کہ شرط ادب نیست پیش مرد قیام

و ایضاً شیخ قطب الدین منور است کہ شیخ نظام اولیا اول خلعت خلافتی کہ بخلفای خود پوشانیدوی بود و او در علم و عقل و عشق و وفا و در دلکا نظیر نداشته و هر چه از غیب میرسیدہ بدان قناعت میکرده

بیت

شیر نر بوسد بخدمت مرد قانع را قدم
 نیز سگ خاید بدنندان پای مرده دری
 مولانا مغيث از شعرای مشهور است اگر چه احوالش بنظر نیامده اما شعرش
 بسیار مطالعه افتاده این ابیات مر اوراست.

بیت

چاک کند گل بسی جیب به بستان حسن
 چون تو گلی گر کشد سرز گریبان حسن
 مایده لطف غیب شد چو بگیتی فراز
 جای نمکدان نشست روی تو بر خوان حسن
 مملکت دلبری حجتی اول نداشت
 داد نگینش کنون لعل تو از کان حسن

تهاینسرا گر چه شهری مختصر است اما آبادانی تمام با اوست و نسا جانش اقسام
 تفاریق را نیک تبیع کرده اند و در زمان سابق بتخانه بزرگ داشته و در آن بتخانه بتی بوده
 مرسوم بجگرسوم که معتقد فیه اهل هند بوده و چون سلطان محمود شنید که در تهاینس
 چنین بتخانه ایست بعزیمت جهاد در سال چهار صد و دو متوجه هند گردید و نزد چیبال پیغام
 داد که اگر سلطان فسخ این عزیمت نماید پنجاه پیل پیشکش فرستم و سلطان بدان التفات
 ننموده بتهاینس آمد و فرمود آنچه یافتند غارت کردند و بتخانه را ویران ساختند و بت
 جگرسوم را بغزنین برده فرش آستان مسجد ساخت چنانچه عنصری در یکی از قصاید
 اظهار آن نموده گوید.

بیت

از آنکه جایگه حج هندوان بودی
 بهار گنک بکنند و بهار تاینس

وایضاً در تهاینسر حوضی است که آنرا کر کیت میگویند و معبد بر اهمه است و اهل هند در روز کسوف و خسوف از اطراف و اکناف جهت غسل بدین حوض می آیند و از طلا و نقره و زرو جواهر آنچه دست مکنتشان بدان میرسد بدان حوض میاندازند مظنه شان این که هر دیناری را حق جل و علا هفتاد دینار در دنیا عوض میدهد و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد. شیخ جلال است که فاتحه احوال شریاضت و مجاهده و خلقت کارش مکشفه و مشاهده بود و اهل آن شهر حلقه مریدی او در گوش و غاشیه عقیدتش بردوش دارند و الحال شیخ نظام بن شیخ عبدالشکور که خلیقه و جانشین ویست و بر ساوه خدا شناسی تکیه زده خواص و عوام نخدمتش لوازم حسن عقیدت و ارادت بجای می آرند و با آنکه تتبع متداولات ننموده و از کتب صوفیه هیچ مطالعه نکرده چند نسخه در تصوف تصنیف فرموده که جمله پسند اهل عرفانست و ایضاً تفسیری املانموده که معانی آنرا همه در قالب تصوف بیان کرده

فردی مطالعه بعضی متداولات کرده روزمره درستی دارد و شعر همواری میگوید

این ابیات اوراست.

بیت

بخت بد جز بغصه رهبر نیست	جنگ با بخت بد همی سر نیست
از عطش میلیم از آب شود	کوزه هر جا برم سراب شود
نیست گر ز اهدم و گر رندم	عیبم الا همین که از هندم

پانی پیت از جاهای معروف است و متوطنان آن مکان حرفه کارد گری رانینگ و رزیده اند از مرد آنجا شیخ شرف الدین المشهور بابو علی قلندر از فحول مشایخ وقت بوده بتجربید و تفرید مخصوص و بکرامات و خوارق عادات معروف اگر چه اصولی از عراق است اما چون گشاده کاروی در پانی پیت شده و هم در آن شهر وفات یافته هر آینه در تحت پانی پیت ویرا می نویسد در یکی از مصنفات خود آورده که اصل من از ولایت عراق

است و باشمس تبریز و ملای روم مرا صحبت دست داده بهر تقدیر در ملفوظات وی بنظر آمده که ابتدا در دهلی بمطالعه مشغولی داشته‌ام که علم حق بوی ارزانی دارد و آن نیز بوی عطا شد و بیست سال دیگر بعبادت و بندگی مشغول بوده بعد از آن جذب به از جذبات حق او را جذب کرده که مجذوبانه گرد شهر و بازار می‌گشته و در آخر کارش بجائی رسیده که هدیشه مستغرق بودی و سخن نگفتی و اگر گوشه چشمی بکس می‌انداختی آن کس را طاقت آن نبودی بلکه مبهوت می‌گشتی و خاکستر شدی

بیت

شرف ز عشق تو گشت آن فلندرس مرست که جمله مدعیان از مهابتش مردند
 و در یکی از ملفوظات خود آورده که حضرت ختمیت پناه محمد رسول الله ﷺ
 سنت خود بمن بخشید و من چهل سال فریضه‌یی سنت ادا کردم و بعد از فرمان حضرت
 ذوالجلال در رسید که ای شرف چون حبیب من سنت خود بتو بخشید من نیز فرض
 خود بتو ببخشیدم آورده‌اند که وقتی سلطان محمد تعلق این رباعی را نوشته بخدمت
 شیخ فرستاد.

رباعی

که راست کند صورت مردی وزنی که بشکند این طلسم جانی و تنی
 کس را چه مجال است که پرسد بگمان کز بهر چه سازی و چرا میشکنی
 و این مکتوب بسطان علاءالدین خلج نوشته شده هم از و مشهور است علاءالدین
 خلج خوط دهلی را اعلام آنکه خواجه سرای پیش بریده پس دریده فقیر خدا را چنان
 طپانچه زده که عرش ار آن لرزیده اگر او را سزا دهند بهتر والا جهت دهلی خوطه
 دیگر خاسته خواهد شد.

قادری قدرت بر شعر گفتن بسیار دارد و اول شاعر یهاست یحتمل که ترقی در
 شعرش پیدا شود نیکو بود طبیعتش ازین ابیات مستفاد می‌گردد.

نظم

برچهد تیر از کمان پیروز شصت شصت او گر نقش گیرد بر کمان
 بی نشان از وی نشان ناید چو نقش گاه تصویر از کف نقش آوران
 دهلی بحسب آب وهوا ونزهت باغ و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای هند
 است وهمیشه دارالملک سلاطین عظام وممرکز دایره اسلام و محیط رجال افاضل و
 مامن فصحای کامل بوده .

بیت

حضرت دهلی کنف دین و داد جنت عدن است که آباد باد
 دورش از آنگاه که بر کار شد دایره چرخ ز پرگار شد
 در تاریخ اهل هند آمده که شهر دهلی در عصری از اعصار نهایت آبادانی داشته
 و بعد از آن نوعی خراب گردید که مسکن وحوش و ذباب شده .

بیت

وهم ازو افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون
 عقل ازو ترسان ولرزان دادی ار دادی نشان
 با آنکه در سیصد و چهار هجری باز آبادان گشت و قرب سیصد سال در آن مکان
 کامجو و کامران بوده اند و در پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان قطب الدین ابیک
 غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خواندندی فتح شده و
 از آن زمان تا حال هندوان دیگر بر آن مستولی نگشته اند و همیشه در تصرف سلاطین
 اهل اسلام بوده و دهلی قدیم که در زمان سابق آبادانی داشته الحال خراب و ویرانست
 و از عماراتی که مانده مسجدی باشد که هزار ستون در آنجا بکار برده اند و چنین
 شهرت دارد که سیصدولی صاحب ارشاد در آن مسجد نماز گزارده اند و در بیرون مسجد

مناره ایست در کمال بلندی که همه کس را قدرت بالا رفتن آن نیست و دور این مناره را جمعی که پیموده اند هشتاد قدم گفته اند و ارتفاعش را صدوسی ذرع .

بیت

شکل مناره چو ستونی ز سنگ
از پی سقف فلک شیشه رنگ
تاسرش از اوج بگردون بتافت
گنبد بی سنک فلک سنگ یافت
ماه نخسبد همه شب تاسحر
گر سرسختش حله دارد ببر
اما دهلی نو بر یکفر سنگی شهر قدیم
بر کنار آب حون واقع شده در سال
ششصد و هشتاد و هشت باهتمام سلطان جلال الدین خلجی
بنا شده و این شهر در غایت
کیفیت و هوا و در نهایت لطافت و صفاست .

بیت

گر شنود قصه این بوستان
مکه شود طایف هندوستان
و در این شهر چندان باغات جنت نشان
و عمارات خورنق بنیان است که خامه
دو زبان از تحریر آن بعجز و تقییر قایل است
از آن جمله مضع جنت آشیانی همایون
پادشاه که عمارتی بدان لطافت در این
عصر و زمان ساخته نشده .

بیت

هر که می خواهد که ببندد شکل فردوس برین
گویا این قصر و این باغ همایون را به بین
و چون دهلی همیشه محیط اولیا و اتقیا بوده
هر آینه هر کرا طومار امتداد
عمرش بتوقیع اختتام موشح می گردد در آن
خاک پاک دفن کنند ازین جهت چندان
عمارات رفیع مقام و خطایر مینو فام در آن
شهر بنا شده که از حد و حد و حصر
بیرون است .

بیت

همه شهرستان همه کوی جوی بهر برزنی رامش و رنگبوی
 و در بیرون شهر عمارت نیست موسوم بشکار گاه سلطان فیروز شاه و در میان
 عمارت عمودی برآمده است و قرب سی ذرع ارتفاعش و سه ذرع سطبری است و از
 روی قیاس چنان فهم میشود که يك لخت سنگست این عمارت سه مرتبه است مادام
 که بیخ این عمود بزین نرسیده باشد سی ذرع دیگر بخاک و خشت و گل محکم
 نشده باشد استادان آن ممکن و میسر نخواهد بود و بدین تقدیر عمودی که شصت
 ذرع طول داشته باشد برپا داشتن آن نوعی از محالاتست و ازین قبیل خصوصیات در
 آن شهر بسیار است و اگر در صد ذکر جمله آنها در آید نسخه علیحده تصنیف شود
 لهذا از آن مقدمات در گذشته شروع در مردمی که از آن شهر بر خاسته اند
 کرده می شود .

محمد بن علی المشهور شیخ نظام الدین از کمل مشایخ هند است و اهل هندوی
 را سلطان المشایخ میخوانند و جد پدری آن جناب را خواجه علی بخاری گفتندی و
 جد مادری ویرا خواجه عرب و آن دو بزرگ که برفاقت یکدیگر از ماورالنهر
 به هندوستان وارد شده در بداون سکونت نمودند و شیخ نظام در بداون متولد شده اما
 در دهلی نشوونما یافته و نسب وی دوازده پشت بامام هماعلی بن موسی الرضامی پیوندد
 و شیخ نظام صغیر بود که پدرش از سر رفته و در دوازده سالگی محبت شیخ فرید در
 دلش پیدا شده چنانچه بی یاد او نفسی بر نمی آورده و در بیست سالگی با جودهن رفته
 مرید گشته و پس از چند وقت اجازت تکمیل دیگران یافته بدلهلی مراجعت فرموده و او
 اگر چه از متاخرین مریدان شیخ فرید شکر گنج است اما از همه عالم و اعلا بوده .

بیت

گل با همه خرمی که دارد از بعد گیا رسد بیستان
و آن جناب هفتاد و چند سال در حیات بوده و این ایام را تمام در مجاهده و
ریاضت گذرانیده و همواره روزه داشته و در وقت افطار بیش از سه لقمه تناول نفرمودی
و در هیجدهم ربیع اول هفتصد و بیست و پنج طایر روح شریفش بجانب فردوس برین
طیران نمود و گاهی بنا بر تقریری صورت نظمی در آینه خیال ایشان چهره گشایی
مینمود چنانچه وقتی شیخ ضیاء سنانی که مفتی عصر و زمان بوده در باب تکفیر وی
فتوی نوشته و آن چون بنظر شیخ رسیده بود بدیهه این دو بیت فرموده:

بیت

ضیاء بی ضیا کو کافر خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی
و دیگر از نیکان آن مکان **مولانا بدرالدین اسحق** او ابتدا در دهلی با استفاده
و کسب علوم مشغول میفرموده اند چون بمرتبه کمال رسیده مسایلی چند بر او مشکل
میشود که از علمای هندوستان حل آن مسائل نمیشود هر آینه قصد عزیمت بخارا
نموده در اثنای راه چون باو هن رسید بخاطر آورد که بخدمت شیخ فرید رود شاید
که مطلبش بحصول پیوندد لاجرم بمقصد رسیده ویرا بخادمی و دامانی خود
ممتاز ساخت .

صاحب سیر او اولیاء آورده که مولانا بدرالدین را هیچکس هر گز بی گریه
ندیده و از کثرت گریه در دو چشم وی گلی از سپیدی افتاده بود وقتی که او را از
گریه بسیار منع فرموده او در جواب این بیت خواند.

بیت

از آب دیده خانه چشم خراب شد . پس نامدیم دیده خانه خراب را
 و از خوارق عادات او نسخه بسیار نوشته اند این نسخه طاقت حمل آن ندارد.
مولانا شمس الدین ابیحی فاضلی متبحر و دانشمندی مستظهر بوده و اکثر
 علمای دهلی تلامذۀ وی بوده اند .

در آخر دست ارادت بشیخ نظام داده کارش بجایی انجامید که از حلق بالکلیه
 دامن از خلق درچیده و او را خادمی بوده فتوح نام که اگر کسی بدیدن او آمدی
 بدو رسانیدی که چنین بگو و چنان مگو و الا او را از غایت مشغول خبر از
 هیچ نبودی .

فخر الدین زرادی است که بوفور علم و شدت مجاهده مستثنی میزیسته و او
 نیز از خلفای شیخ و نظام اولیاست و بعد از فوت شیخ در کوهها و صحراها بسر-
 میبرده و او را دو رساله است در اباحت سماع که مقدمات آن را بر قواعد اصول فقه
 تمام کرده .

و دیگر **مولانا علاء الدین** نیلی بوده که قرآن را با آوازی خوش و لحنی دلکش
 قرائت میکرده اگر چه او نیز از جمله خلفای شیخ نظام بوده اما هرگز مرید نگرفته
 و در خلافت دخل ننموده و در آخر عمر ملفوظات ایشان را جمع ساخته «فوائد الفواد»
 نام نهاده پیوسته آنرا مطالعه میکرده .

مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست

کجاست زلف تو مشک خطا کجاست که نیست

و دیگر **مولانا میرهاد الدین** غریبست که زخم خورد گان شمشیر عشق را
 نیکو مرهمی بوده و دردمندان دردمحبت را خوش درمانی جمله لطیف طبعان آن عصر
 شیفته صحبت او همی بودند و بیشتر اوقات را در خدمت او بسر میبردند و از غایت اخلاصی

که بپیر خود داشته هر گز پشت خود بجانب غیاب بود که محل اقامت شیخ نظام بوده نکرده و در آهر عمر بدیو گیر رفته آنجا فوت گردیده .

امیر خسرو از هزاره بلخ بوده و پدرش که امیر لاچین نام داشته بنا بر نوایب روزگار بهند وارد شده و در تپپالی متأهل گردید.

امیر خسرو با دو پسر دیگر در آنجا بوجود آمده و چون امیر خسرو متولد گشته و ولدش او را در خرقة پیچیده نزد دیوانه مجذوبی که در جوار او میبوده برد چون نظر دیوانه بر میر خسرو افتاده بر زبان گذرانید که آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی در پیش خواهد بود و چون چهار سال از عمر میر خسرو بگذشت امیر لاچین بعزم ملازمت از تپپالی بدهلی آمده رخت بعالم بقا کشیده و خالوی که مرتبه امارت داشته در صدد تربیت او گردید و چون از حد بلوغیت چند مرحله تجاوز نمود اراده صحبت سلطان المشایخ شیخ نظام از لیا نموده مرید گردید و بتدریج او را در خدمت شیخ رقتی پیدا گشت که محرم راز آن جناب گردید.

روزی در مدح سلطان المشایخ شعری گفت و در مجلس آورده بگذرانید شیخ را بغایت خوش آمد فرمود که صله این چه میخواهی؟ گفت میخواهم که برکت قبول شما شیرینی در نظم من پیدا شود .

سلطان المشایخ فرمود که در زیر چارپایی من طاس پر شکر یست آنرا بردار و بر سر خود نثار کن و قدری بخور .

میر خسرو بفرموده عمل نموده باندرک روزی از برکت آن چنان شد که شهد سخنش خلق مشرق و مغرب را لب شیرین ساخت و بعضی گفته اند که شیخ آب دهن خود در دهن وی افکنده چنانچه در نهم سپهر میآورد .

بیت

خوش آندم که من ز اعتقاد ضمیر گرفتم بحق دست آن دستگیر

بنه بحر از آن جانیم راه شد
چو کشتی مراد است آن شاه شد
من از وی لعاب امان نافتم
کزین کوته آب دهان یافتم
دوقطره کزان در دوات افکنم
تظلم در آب حیات افکنم

وامیر خسرو باشغل ملازمت وشاعری چهل سال را بصوم گذرانیده هر شب يك ختم قرآن نموده وهر شفقتی كه شیخ بمیر خسرو کرده میر آنرا جمع کرده کتابی ساخته واین عبارت در آن نسخه درج گردانیده كه روزی بمن عنایت نموده فرمودند كه از همه تنك آمده ام وازتونیستم و بازاعاده نمودند كه از همه بتنگم تا حدی كه از خود نیز بتنگم وازتوتنگ نیستم وهم در آن كتاب آورده كه روزی آن جناب بر زبان گذرانید كه امشب از عالم غیب این خطاب آمد كه خسرو نام درویشان منست اورا محمد كاسه لیس خوانند می باید كه ازین نام امیدوار باشی كه در ضمن ایسن خطاب نعمت هاست و نیز آورده كه آن حضرت بنده را تبرك الله خطاب داده و این رباعی شیخ راست در حق امیر خسرو :

رباعی

خسرو كه بنظم و نثر مثلش كم خاست
ملكیت ملك سخن این خسرو راست
این خسرو ماست خسرو ناصر نیست
زیرا كه خدای ناصر خسرو ماست

وامیر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین تا زمان سلطان محمد تعلق شاه در حیات بوده و هفت پادشاه را خدمت کرده و چون سلطان محمد بن نلبین در مابین لاهور و مولتان بدست مردم تاتار و مغل كشته گردید امیر خسرو كه در آن زمان با سلطان محمد می بود مقید گشته اورا ببلخ بردند و بعد از دو سال از خراسان خلاصی یافته بخدمت نلبین آند و قصیده كه در مرثیه سلطان محمد گفته بود در آن مجلس بخواند چنانچه نفیر از صغیر و كبیر برخاست و بر سلطان نیز گریه غلبه کرده هر چند خواست كه ضبط خود نمایند نتوانست و آنقدر گریه كرد كه منجر به تب و بیماری

گشت و در آن چند روز از جهان در گذشت و در وقتی که سلطان غیاث الدین تعلق بجانب لکنهوتی توجه میفرمود امیر خسرو را بتکلیف تمام همراه بره چون از آن سفر باز آمد شنید که شیخ رخت بعالم بقا کشیده هر آینه از گرده روی خود سیاه کرد و پیراهن چاکزد و بر سر مز او شیخ رفته در پیش خطیره وی بر خاک می غلطید و نوحه وزاری میکرد تا بعد از شش ماه بر حمت حق پیوست و تاریخ او را خواجه حسن خیلی یافته.

نظم

میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال
نظم او دلکش تر از مآء معین نثر او صافی تر از آب زلال
از برای جستن تاریخ او چون نهام سر بزبانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او دیگری شد طوطی شیرین مقال

دولتشاه در تذکره خود آورده میرزا بایستغری بن میرزا شاه رخ اشعار امیر خسرو جمع ساخته یکصد و بیست هزار بیت جمع شده و هم او آورده که میر خسرو در یکی از رسایل خود آورده که عدد اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهارصد هزار بیشتر است و نود و نه کتاب مشهور است که در سلك نظم کشیده اما از کتب مثنوی او آنچه امروز متداولست بدینموجب خمسة هیجده هزار بیت عشیقه چهار هزار بیت فران السعدین چهار هزار بیت نه سپهر چهار هزار بیت تعلق نامه سه هزار بیت و اورا چهار دیوان است بدین نوع تحفة الصغر که اشعار آیام شباب اوست و وسط الحیات که اشعار آغاز سلوک و حد کهولت است قره الکمال که اشعار آیام تکمیل است بقیه و تقیه که اشعار آیام هرم است و عدد ابیات و وادیتش مشخص نشده این اشعار از قصیده ایست که در تتبع خاقانی گفته و موسوم بمراة الصفا گردانیده

نظم

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش
 سوادالوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش
 زبان دان پیر عشق آمد که هر کاموخت رمز او
 درونش لوح محفوظ است و خاموشی است بر هانش
 تو بر آئینه زانوی خود نه روی تابینی
 که این صورت که توداری چه معنیهاست در شانش
 چنان ناچیز شود در خود که گر آئینه بینی
 نیابی عکس خود تا آنکه نزدایی فراوانش
 اسیر آب و گل را چون کلموخی دان که هر چندش
 فرستی سوی بالا یابی اندر زیر میلانش
 تو سرمستی چه دانی کز چه جا افتاده الحق
 اگر مستی زبام افتد خبر فردا شود زانش
 روان شو در تماشا گاه معنی تازبوی می
 هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش
 فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو
 تو خفته مست و آلوده زهی انسان و کفرانش
 زسیری یاد می آمد شراب شهوة و نخوت
 کسی کو گرسنه باشد نباشد جز غم نانش
 ادب از جوع کن خود را که چون پیلی بود و حشی
 چو مرتاضش کند مردم تهی دارد علف خوانش

نبی دایم چرامی بست سنک اندر شکم دانی
 شکم گر لقمه جوید سنک ده نی مرغ بریانش
 زهی گمراهی خواجه که سیری جوید از شیطان
 که گر عالم شود لقمه نگرود سیر شیطان
 هجو هزل از فلک گو خاک خود گنج فر بدوش
 بهل ملک جهان گو باد بر تخت سلیمان
 حریص ار خود همه حسرت خورد از مال بیگانه
 چنان خاید کزان هم پاره ماند بدنانش
 همه دلپای مظلوم است آن صد پاره تخته
 که تو بر خوان سلطان قلیه میخوانی و بریانش
 بترس از ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان
 که سنگت را بدوزد گر چه از موم است پیکانش
 ترا گفتار ناهموار بخراشد دل خلقی
 بکن هموار آنرا هم زبان تست سوهانش
 کسی کاندام او آزرده گشتی از حریر و خز
 بیا در خاک بینی خفته بالا در شبستانش
 ملک تقویم بر کف از پی تقطیع پیراهن
 اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش
 همه گفتند و کس روشن نکرد این عین معنی را
 همان افسانه بیل است و لمس دست عیانش
 ببازار فقیران رو اگر نقدیست در کیسه
 که چندین تحفه غیب است در هر کنج دکانست

درون خانه درویش دانی چیست از ظلمت
 شب قدر آمدست و گشته اندر حجره پنهانش
 چو مرغ از خود برون رفته گل و خار است یکرنگش
 چو مست از هوش فارغ شد شب و روزست یکسانش
 ز دریای شهادت چون نهننگ لا بر آرد سر
 تیمم واجب آید نوح را در عین طوفانش
 چو شیخ شایخ باشد گر جمادی جانور گردی
 که آسانست بر موسی که گردد چوب ثعبانش
 مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم
 کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش
 مرا سبق کمال است اینکه گفت استاد خاقانی
 دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
 نه من گفتار دانا را جوابی ستاختم لیکن
 جوی آوردم و گاهی که ریزم پیش یکرانش
 سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلو
 که از خواب گران بیدار کردم بشروانش
 از آنش نام مرات الصفا کردم که بفرستم
 بنطق آموزی شیرین زبانان خراسانش
 مرا انصاف مطلوبست نه تحسین ازین معنی
 کسی که بگذرد ز انصاف باشد خصم یزدانش
 ز بیم دزد مدفون کرده ام گنجی بهر بیتی
 خداوندا نگهداری ز دست نقب دزدانش

غزل

وقتست کین خرابه بدیوان رها کنیم
 عشق است کیمیای ابدای حکیم خیز
 مطرب کفی بهم زن و مستانه بگویی
 از آب دیده بردل بریان نمک زنیم
 چون عمر رفتنی است تاسف چرا خوریم
 پیش خدای خم زده یارب شکسته باد
 دردی که در دل از پی این خاک احمر است
 با هیبت اجل همه چندین دماغ کبر
 یارب ز ما میرس بدیهای ما از آنک

قطعه

بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند
 بگفتمش که بکش تا بهیرم و برهم

نظم

عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد
 من ناتوان زیاد کسی گشتم ای طبیب
 اهل صلاح را بقدر نوشی آورد
 آن داروام بده که فراموشی آورد

غزل

خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست
 خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست
 عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش
 هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

گروصال یار نبود با خیال او خوشیم
 خانه درویش را شععی کم از مهتاب نیست
 گفته بودی خسروا در خواب رو بنمایم
 این سخن بیگانه را گواشنارا خواب نیست

بیت

هر جا که یکی روی نکو جان من آنجاست یارب چه بلا آدمیم خوی که دارم

..*

شکیب من همه سیماب شد نمی دانم که کیمیای صبوری کدام کس دارد

..*

شهید عشق چو آلوده شد بخون کفنش در آفتاب قیامت هنوز تر باشد
 کنم گراز تو فراموش خاک بر سر من درون خاک که خستم بزیر سر باشد

..*

چشم مشتاقانت از خون بسته گرددهز خواب باز بگشاید مگر بازش بخون هم کند

..*

توفتنه زمانه شدی ورنه روزگار بودست پیش تو قدری آزموده تر

..*

تو هست ناز چه دانی چه کار میگردد بران دلی که بشبهای تار میگذری

..*

چنان زهر فراقی ریختی در کام جان من که مرک از تلخی آن گرد جان من نمیگردد

* * *

هر گاه مرغی از سر شاخی نوازند آید بدل کسی وره جان ما زند

وله فی الرباعی

از آتش عشق هر که افروخته نیست باوی سرسوزنی دل اندوخته نیست
گر سوخته دل نه ز مادور که ما آتش بدلی ز نیم کو سوخته نیست

* * *

هوشم نه موافقان و خویشان بردند این کج کلهان موپیشان بردند
گویند تو دل چرا بدیشان دادی بالله که من ندادم ایشان بردند

* * *

زلفی که هزار دل بتارش می شد بپریدمگر مشک تشارش میشد
گفتم که چرا سرش بریدی گفتا بسیار سر اندر سر کارش میشد

* * *

آن روی چو برك ارغوانرا نگرید وان غمزه شوخ دلستانرا نگرید
ابروش به نیکوی دوم دارد لیک چشمش که دوم ندارد آنرا نگرید

* * *

ایدل چو فراق ترک جان بگشودت با کس منما جامه خون آلودت
مینال چنانکه نشنوند آوازت میسوز چنانکه بر نیامد دودت

* * *

خوبان ز دل درد گزین می پرسند وز بیماران رنج بین می پرسند
گفتی که فلان هنوز بی مانده است من خود مردم ولی چنین می پرسند
خواجه حسن نجم الدین لقب داشته ضیاء یزنی در تاریخ فیروزشاهی آورده

که من کسی در لطافت طبع وجودت ذهن و استقامت عقل و تهذیب اخلاق و لزوم قناعت و تجرد و تفرد و خوش گذرانیدن مانند خواجه حسن ندیده‌ام.

نظم

چون نکته‌ عاشقان فصاحت چون چهره‌ دوست از ملاحظت
جانرا عوض سرود و شادی دل را بدل نشاط و راحت
و خواجه حسن نیز از مریدان شیخ نظام اولیا بوده و شیخ را هر گاه ذوق سماع
شدی بقوالان گفتی که شعر خواجه حسن را بخوانید و خواجه حسن بسیار معتقد
طرز شیخ سعدی بوده و همیشه تلاش آن روش می‌کرده چنانچه جرسی در آن باب
جنبنانیده .

بیت

حسن گلی‌ز گلستان آن مه خود روست که اهل معنی گلچین از آن گلستانند
واهل‌هند اورا سعدی هندوستان می‌گفته‌اند پادشاهان و ملک زادگان را بوی
توجه خاص بوده و خواجه در آخر عمر حسب الفرموده پادشاه وقت سلطان محمد
تعلق بدیو گرفت و در آنجا فوت نموده دیوانش امروز متداول است آنچه نوشته
میشود از آنست .

بیت

اگر ز جام لب‌ت جرعه‌ ببخشی زود بشوید از دلم این توبه‌ گناه آلود
هزار آتش سوزان فرو شد اندر دل وزین فرو شده یکروز بر نیامد دود
عجب معامله‌ پیشم آمدست امروز که زاهدان گله‌مندند و شاهدان خشنود
غلام نرگس مستانه‌ توام امروز خلاص کرد ز پرهیز کاری که نبود
حسن نصیحت از دل همی‌کنیم ترا ولی‌دل تو نصیحت پذیر نیست چسود

نظم

مارا بجز تو در همه آفاق یار نیست
گفتی برو بگوی دگر کس قرار گیر
مشفق تر از غم تو دگر غمگسار نیست
در عهد نامه من و تو این قرار نیست

بیت

ای خواجه بهش باش و دل خویش نگهدار
بر دلشدگان عیب گرفتن هنری نیست

وصلا گر خواهی قدم از کوی هستی باز کش

•*•

کیمیا در حقه غیب است در بازار نیست

•*•

در عرصات همچنان روی گشاده اند را

تا بدعا بدل شود دعوی دادخواه تو

هر گنهی که میکنی عذر که میکنی طلب

ای همه طاعت حسن گرد سر گناه تو

•*•

ای بعهدت پارسایی را بر سوایی بدل
من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده

•*•

اگر نه چشم حسن خاصه بهر دیدن تست
بعمر خویش مبینان روی بینایی

•*•

بدی نیاید از آن روی نیک میدانم
ولی ز بخت بد خویش در هر اسانم

•*•

از خدا امید میدارم که فردا روز حشر
نامه ندهد بدست من که عشق آمیز نیست

عشقبازان دیگر ندو عیش سازان دیگر ند
آنچه در فرهاد می بینیم در پرویز نیست

•*•

بوسی بلب جام ده و در دهنم زیر
تابوی بهشت آید از این فسق و فجورم

•*•

گفتی ترا چه شور و چه سود است در دماغ
این آن سؤالهاست که آنرا جواب نیست

•*•

آن نه زلفست روزگار منست
که ز سر تاپهای پیچیده است

نظم

ای چون مه نو آیتی از نور سعادت
چون حسرت من حسن تو هر روز زیادت
از دست تو نالیدن و درمان طلبیدن
سستی ادب باشد و نقصان ارادت

نظم

چو کرد طبع بر ایتم صلاح هم همه را
که از کرم نبود طوف بوستان تنها
ولی ز طایفه میوه دزد می ترسم
که باغ سخت بزرگست و باغبان تنها

رای

ای فضل تو تخته شوی نادانیها
عفو تو پذیر ای پشیمانیا
از لطف بکن کار پریشانم جمع
ای جمع کننده پریشانیا

رباعی

دارم دلکی غمین بیمارز و مپرس
صداقعه در کمین بیمارزو مپرس
شرمنده شوم اگر به بینی عملم
ای اکرم اکرمین بیمارزو مپرس

شیخ جمالی بسیار فاضل و با خرد و دیانت بود در زمان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقره بخراسان رفته تا آخر عمر بدان دیار گذرانید و چون وقت استرداد امانت رسید معاودت نموده همت بر از خار مشوبات اخروی می گماشت تا رایت بعالم مخلد بر افراشت .

نظم

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
و جنت آشیانی همایون پادشاه را بصحبت شیخ میلی موفور بوده و همواره با
او مجالست مینمود و احياناً بصحبتش می رسید و او بواسطه ستر احوال توجه بنظم اشعار
مینموده این ابیات از آن جمله است .

بیت

عشق را طی لسان نیست که صد ساله سخن
دوست با دوست بیک چشم زدن میگوید

نظم

مارا ز گرد کویش بیراهنی است برتن آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن
ویرانه دلم را گنجی است یادرویت دروی خیال زلفت چون مار کرده مسکن

بیت

زاهد بطعنه گفت که روی بتان مبین ای بی تمیز دیده بینا برای چیست
قبرش در دهلی کهنه است و خسر و هندتاریخ فوت اوست .
مولانا علی احمد در مهر کنی از بی بدلان زمانست و بنا بر جودت طبع شعری
میگوید از آن جمله است .

بیت

صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه . پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
 آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او از نهیب چوب دربان پادشه بر پادشاه
 تا که باشد مشرق و مغرب و نباشد غیر او از کنار باختر تا حد خاور پادشاه

بیت

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گرد
 دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد
 مولانا عبدالحق در سلك فضای آن شهر و مقام انتظام دارد و علم ریاضی و آلهی
 رانیک میداند و گاهی شعری میگوید از آن جمله است

بیت

رنك حناست بر كف پای مباركت یا خون عاشق است که پامال کرده
 و شیخ فیضی این رباعی در حق وی گفته

رباعی

ای پاک به بیرون و سیه کار بدل اقرار بلب کرده و انکار بدل
 دین از تو دور و رویه شد بماند قلم مصحف بزبان داری و ز نار بدل
 اظهري اگر چه از موصل است اما در دهلی متولد گشته و شعر را نیک میگوید
 این رباعی در مدح حضرت شاهنشاهی مر اوراست.

رباعی

فردوس به سلسبیل و کوثر نازد دریا بگهر فلک باختر نازد
 عاشق بکرشمه های دلبر نازد گونین بذات شاه اکبر نازد

رباعی

من کاهش جان لخت لخت خویشم شرمندۀ دل ز روی سخت خویشم
 آتش زن خانمان ورخت خویشم دیر یست که من دشمن بخت خویشم
 اکره در زمان باستان شهری بانام و نشان بوده و قلعه در غایت حصانت و محکمی
 داشته چنانچه ازین ابیات که مسعود سعد سلمان راست مستفاد میگردد.

نظم

بفرخی ملک عصر سیف دولت و دین خدایگان جهان خسرو صغار و کبار
 برای نصرت اسلام را ز دارالملك به بوم هند در آورد لشکر جرار
 چو چرخ کینه کش و چون زمانه باقوت چو بحر طوفان فعل و جوار بر صاعقه بار
 همی گذاشت حصار و همی نوشت زمین گهش مقام به پیشه گهش نزول بغار
 حصار اکره پیدا شد از میانه کرد بسان کوه بر او باره های چون کهسار
 اما صاحب طبقات اکبری آورده که اکره ابتدا از مضافات بیانیه بوده و سلطان
 سکندر نودی همت بر معموری آن مقصور گردانیده و شیرخان نیز بعد از آن سعی
 موفور در آبادانی آن بتقدیم رسانیده اند اما در زمان ابدپیما حضرت شاهنشاهی رونق
 و رواج تمام یافت و چندان عمارات ارم سیما و باغات روح افزا بحصول پیوست که خامه
 از تحریر آن عاجز است و از صفات اکره یکی آنست که آب چون از میان شهر جریان
 می یابد و بر دو طرف آن حدایق و سرا و بستان و عمارات ساخته شده که هر یک چون روضه
 رضوان دلگشا و مانند عرصه فردوس جان افزا است.

بیت

نی خوبی آنرا ز ره عقل قیاس است نه خوشی این را بگه وصف شمار است
 و دیگر قلعه ایست که شبیه آن هیچ ندیده و عدیل آن هیچ گوش نشنیده

و این عمارت رفیع منزلت در عرض چهار سال بمبلغ هفت کرورتنگه که سی و پنج لک روپیه باشد صورت اتمام پذیرفته و همه جا بنای قلعه را بآب رسانیده‌اند و بسنگ تراشیده و آهک بر آورده و بنا بر احتیاط تخته سنگها را بحلقهای آهن گذرانیده بر یکدیگر وصل کرده‌اند و با این استحکام نهایت لطافت و صفا را دارد.

نظم

نداند کسی چون ستایدهمی برو چشم را چون گشایدهمی
و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد این چند نفر اند که
نوشته میشود.

شیخ مبارکت که در سلك علمای وقت انتظام داشته اگر چه شیخ مذکور در
سلك علمای ما کوری الاصل است چون قطع تعلق از آن شهر و مکان کرده در اکره
سکونت گرفته و مسقط الراس شیخ ابوالفضل اکره است لاجرم ویرا در تحت اکره
می نویسد و شیخ مزبور امر و زمظهر جلال اخلاق و شریف اوصاف است

بیت

گنجی است ضمیرش که بهر گوشه او در
از گوهر سیراب بسی گنج و دفین است
بی شائبه تکلف و سخن وری و غائله تصلف و مدح گستری امر و ز در عقل و فهم
نظیر و عدیل ندارد و با آنکه همواره در خدمت حضرت شاهنشاهی چون عرض بجوهر
قائم است اگر ساعتی فرصتی می یابد اوقات را بتحصیل سخنان و تحقیق مطالب حکما
مصروف میدارد و در انشاء یدببضا دارد چه نوا در حکایات را تازه در سلك تحریر می کشد
و از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه اجتناب واجب میدانند و شاهد این معنی تاریخ

اکبر نامه است و همچنین بشعر خواندن رغبت بسیار دارد و به نراکت و دقت نظم نیک میرسد و احیاناً بنا بر آزمون طبع جواهر نظمی از کان اندیشه بیرون می آورد چنانچه این رباعی شامل است.

بیت

نفسی دارم که هر نفس مه گردد گویم که ریاضتش دهم به گردد
 شیخ ابوالفیض فیضی نیز ثمر شجر شیخ مبارک است در فهم و دقت و جامعیت علوم
 و لطف شعر و حسن مقال عدیم المثل است و در حدت و کثرت ذکاء مشرف بر
 مرتبه کمال .

نظم

هست از لطف طبع گوهر بار بحر ابرار و مخزن اسرار
 و او در اندک روزی بنا بر کثرت قابلیت در خدمت حضرت شاهنشاهی نشوونما
 یافته بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافت.
 موارد الکلام نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر
 کلام الله را نیز بی نقطه تمام کرده و موسوم بسواطع الالهام گردانیده و میرحیدر
 معمائی سوره قل هو الله را تاریخ اتمام آن یافته .
 دیوان شعرش پانزده هزار بیت است که امروز متداولست و بموجب فرموده حضرت
 شاهنشاهی تتبع خمسه نموده و در برابر هر کتاب حکایت چندی گفته اما با تمام
 نرسانید. و قل و دمن را نیز بفرمان حضرت شاهنشاهی نظم نموده و با وجود آنکه از همه
 علوم بخشی دارد اما عربیت و حکمت را بیشتر تتبع نموده و در همه انشاء و مکارم
 اخلاق و انبساط طبع خود بی همتاست و اشعارش اگر چه از غایت اشتها احتیاج باظهار
 ندارد اما بنا بر التزام بدین چند بیت اختصار افتاد .

بیت

تاچند دل بعشوۀ خوبان گرو کنم
سربرنزد زباغ امیدم گل نشاط
فیضی کنم تهی وره عاشقی به پیش
این دل بسوزم و دل دیگر زنو کنم
تاکی هوس بکارم و حسرت درو کنم
دیوان خود مگر به دو عالم گرو کنم

نظم

در این دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمک آمیختند و بد مستمند
بنالۀ شهرۀ شهر است عندلیب ار نه
نفس گداخته مرغان در این چمن هستند

نظم

اگر سیه این چنین بود چشم تو برهالا ما
از پس مرک عاشقان سرمه کنند خاک ما

بیت

رشکم آید زمقیمان نهانخانه خاک
که ز اسباب جهان با کفنی ساخته اند

بیت

کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس
که گهی پس مانند گان راه منزل میکنند

وله فی الرباعی

عاشق که غم از جان خرابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را
تاجان بود از تن تب و تابش نرود
تا کشته نگرده اضطرابش نرود

رباعی

فیضی دم پیریست قدم دیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ
گام از مژه مینهی پسندیده بنه
لختی بتراش از دل و بر دیده بنه

رباعی

عشق آمد و خاک حسرتم بر سر ریخت
خون در رک و ریشه دل سوخت چنان
وز برق بلا به خرمم اخگر ریخت
کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت
وحشی شاعر تو کل پیشه بوده و شعرش حد وسط را داشته آنچه نوشته میشود
وی راست .

بیت

جهان کهنه که ویران سرای ایشانست
بزال دهر تمایل طریق مردان نیست
درو کسی که اقامت نکرد انسانست
نزع بر سر این خاکدان نشاید کرد
کسیکه رست ازین پیر زال مرد آنست
شپیکه منت گردون بزر کشید گداست
که این خرابه سرانجام کار ویرانست
بزور بازوی همت چو وحشی آن هر کو
گدا که فارغ از این منتست سلطانست
که دیونفس مسخر کند سلیمانست
سرابی اگر چه رطب و یابس درهم میبافد اما بعضی وقت خیالاتش خالی از
مزه و تازگی نیست چنانچه از اوین چند بیت مستفاد میگردد .

نظم

در هر قدم این راه اگر چشمه آبست
بر تشنگی حواش من جمله سرا بست
این هفت کره حامل یک نقد وفا نیست
مگشا که تهی تر ز گره های حبابست

چون رمز و لب تشنه در این راه سراپی

سیرابی چشم همه از موج سراپست

لکنهو

شهری هختصر است و هوای نیک دارد و کمان را در آن مکان خوب میسازند
از مردمش سید شاهی صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و باو فور فضیلت شعر را
در غایت جودت انشا مینماید این بیت مر اوراست :

بیت

استغفر الله از دل بس چاشنی درو پیکان بسینه به که دل مرده در بغل
آورده اند که سیدشاهی را بر اداری بوده خو کرده محنت ،

بیت

دردمندی نامرادی بی دلی هست عشق از خویشتن لایعقلی
ناگاه در رهگذری هندوزنی بدید هر هفت کرده چون ماه دو هفته.

قطعه

نگاه شرم گینش مایه ناز نهال قامتش همسایه ناز
بلاپیچی ز زلف نیم تابش ستم خاری ز گلزار عتابش
سیدزاده را چون چشم بر جمال آن نازنین افتاد در اول نظر دل از دست داد
نصیحت بفصیحت انجامید سودمند نگشت پند ببند کشید فایده نبخشید.

معشوق چون احوالش را بدین نسق ملاحظه نمود دل از آتش اشتیاق او گرم
ساخت وتن بمواصلت او داد و هر چند گاه چون شیرین سایه گلگونی بر فرهاد
خود می انداخت و هر چند وقت مانند لیلی محمل عنایتی بر در خلوت مجنون
خویش می گشود .

بیت

هر دو عشق یکدگر میباختند هر دو بادل سوختن میساختند
آخر این رازنہان در دهن عام افتاد و واقعه شب مثال روز روشن گشت

بیت

خوش است از بخردان این نکته گفتن
که عشق و مشک را نتوان نہفتن
بعد از آنکه این خبر بوالدمعشوق رسید کنج حسن آن نازنین را بویرانہ جدائی
داده روز روشن را بر دیده عاشق تاریک ساخت و عاشق را چون یوسف خاطرش در چاه
فراق مبتلا گردید یعقوب و ارمسکن در بیت الحزن مہجوری ساخت و خوناب دل از
دیده راندن گرفت .

چنان شد دلش پر غم و درمند کہ گفتی کسی از تنش جان بکند
گشاه از ره دیدگان سیل خون ز چشمش دل خسته آمد برون
چون مفارقت امتداد یافت و شکیمیایی بنہایت انجامید سورہ مایوسی در مصحف
بقا خوانده ورق حیات در نوشت .

بیت

گر خون کند فراق دل را عجب مدار ہجر جمال دوست دل سنک خون کند
مردن شگفت نیست جدا کشتہ را زیار بی آب صبر ماہی بیچارہ چون کند
چون خیر بمعشوقہ رسید کہ صبح حیات آن دل دادہ بشام ممات انجامید بر
خورخود را بہانہ از خانہ بیرون افکنند و بر آئین ماتمزدگان و رسم مصیبت دیدگان
متوجہ آن افتادہ شد

بیت

که آمد در طریق عشق صادق که نامد بر سرش معشوق عاشق
 چون آن بیچاره را از عشق خود کشته و از درد خویش مرده یافت سرش را از
 خاک برداشته بردامن گذاشت و رو برویش نهاده جان بحق تسلیم کرد .

بیت

چو جان با جان و تن با تن به پیوست تن از دوری و جان از داوری رست
 چنین واجب کند در عشق مردن بجانان جان چنین باید سپردن
 نه هر کس و زن بود نامرد باشد زن آن مردست کس و بیدرد باشد
 الهی تازه دار این خاکدانرا پیامرز آن دو یار مهربانرا

نظم

شاهد این حکایتی دارم گوش کن تا تمام بگزارم
 آورده اند که در هند شخصی بود از قضات پسری داشت بکمال استعداد موصوف
 و با استعداد کمال معروف قضا را بر سر چاهی رسید هندو زنی دید که از تاب خورشید
 جمالش صد سوخته چون خال عذارش بر آتش نشسته و از کفر زلفش صدمسلمان دل
 در زناده پسته.

نظم

گزین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی
 طراوت بخش گلزار جوانی تر و تازه چو آب زندگانی
 قاضی زاده در اول نظر دل از دست داد و دست از جان شسته دغدغه تمام کرده
 زمام ننگ و نام از کف بگذاشت آخر الامر پدرش مع اقربا و احبا تدارک پریشانی
 را جمع آمده صلاح در آن دیدند که یکبار آن جان جهانرا بوی نمایند شاید در

درویش آرامی و در اشفتگیش سرانجامی پدید آید تا آنکه روزی با جمیع احباب نزد شوهرش رفتند و قصه نهفته باز نمودند چون آنشخص را یقین حاصل شد که دامان محبت آن بیچاره از اغراض شهوانی پاکست از سر مرحمت رخصت فرمود.

بیت

طلب کردند یار نازنین پیش که تا ماتم کند بر مرده خویش
و آن نازنین چون روح و عمر گذران آمده نزدیک آن افتاده بنشست
آشفته خاطری دید دل از حیا ط کنده چون مرغ نیم بسمل نه مرده و نه زنده
با وجود کافری از مشاهده آن حالت متأثر گشته پیش او بنشست و از احوال
پرسید چون عاشق آواز معشون بشنید بمقتضی این معنی :

مصرع

شمع من هنگام رفتن خانه روشن میکند

چشم بگشاده و نفسی چند در مشاهده جمال بر آورد و در همان استغراق و مشاهده فرو
رفت و آن زن از مشاهده این معنی چون چراغی که با قتباس آتش در گیرد عشق صادق
و صدق عاشق در وی سرایت کرده متوجه آن جوان افتاده شد و سری که در هوایش
بیاد رفته بود از خاک بر گرفته کنار نهاد و رو برویش گذاشته جان تسلیم نمود.
ای مرغ سحر عشق ز پر رانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
آورده اند که بر کنار سرو واقع است و شهری با نام است از مردمش آنچه
بنظر آمده یکی:

شیخ نصیر الدین است که خلیفه دوم شیخ نظام اولیا بوده و او را چراغوهی
می گفته اند از سخنان اوست که نفس آدمی بمنزله درختی است که عدوه هوای
شیطانی در ذات این کس پنچ میگیرد و محکم میشود اگر آدمی بزور عبادت هر

روز آن درخت را بجنباند بیخ سست میشود و قابل قلع میگردد و دیگری
امیر سعید علاءالدین است که همیشه کاشف اسرار مکشفه و سالک طریق مراقبت
 کرده بود و شعری گاهی می گفته از آن جمله است.

ندانم این گل خود رو چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
کالی سرکار است و شهرش بر کنار آب چون واقع شده و نبات آن مقام با
 نام است از مردمش کسی که زبان بشهد شعر می آلوده شیخ ابوسعید است که
 عبادت و ریاضت تمام بکار می برده و این بیت از جمله منظومات اوست .

نظم

آدمی و بهایم از خاکست شرف آدمی بادرا کست
 و دیگر محمد یوسف هروی در رساله که غرایب و عجایب هندوستان را نوشته
 می آورد که وقت در حدود ولایت کالی بسرزمینی رسیدم جماعتی دیدم باسرهای
 برهنه و موپهای ژولیده که هم طریق کفر و ضلالت می بودند و هم بر جاده اسلام
 ثابت قدم بودند گاهی در پیش بت سجده میکردند و گاه بجانب قبله فرومی آوردند.
 و هم تسبیح بر زبان و هم زنار بر میان و اکثر ایشان را باهم سوء مزاجی پیدا میشد
 یا نزاعی که روی میداد هر کدام بخانه خود رفته آتش در خانه میزدند و مادر و پدر و
 فرزند خود را بقتل آورده جلای وطن اختیار مینمودند چنانچه هر گز یاد دینار خود
 نمیکردند مخفی نماند که هندوستان مملکتی است در غایت طول و عرض متوطنانش
 اکثریت پرستند و در میان ایشان نیز اختلاف بسیارست و حیوانات غریب التمثال
 در طیور و دواب و جانوران آبی بسیار است و معادن و نباتات نافع لاعد
 و لاتحصی و ایضاً چندان خوبی که در آن دیار است در هیچ مملکتی نیست از عبدالله بن
 سلام نقل است که شادی راده جزء آفریده اند نه جزء آنرا بهندوستان و یک جزء را
 بباقی جهان داده اند.

یکی از خوبیهای هندوستان آنست که مسافر را احتیاج بزاد و همراه نیست چه در هر منزل خوراک و علیق چهارپا و محل آسایش موجود است و سلسله آمد و رفت از یکدیگر گسسته نمیگردد خصوص در زمستان که از غایت اعتدال هوا تردد بیشتر است.

نظم

ای خوشا فصل دی بهندستان که شود خانه و چمن بستان
 نه که از برف پنبه پشت شود نه ز سرما شکنج مشت شود
 نشود سبزه کم زدشت فراخ نه ز پوشش برهنه گردد شاخ

دیگر هر نوع که کسی خواهد باشد معنی و تکلیفی نمیباشد استغای لذت نفسانی آنچه هواپرستان و جوانان را در هند میسر است در هیچ دیاری نیست و از میوه های هند آنچه لایق است و قابل ایراد باشد انبه و نیشکر و انناس و کوبله است و کیله و کتهل و نارنگی و امرفل و کرنی و پیرونارجیل نیز از میوه های معروف هند است و از گلها کیوره و بهول سری و سیونی و کل کوزه و پیل و چسپیه است و چسپیه سالی دو مرتبه گل میدهد و هر مرتبه ایامی ممتد می ماند و از نباتات نافع یکی برك تنبول است که مادام کسی آنرا بخورد خوبی آن در دهن متصور نگردد.

نظم

نادره برگی چو گل بوستان خوبترین میوه هندوستان
 خوردن او بوی دهن کم کند سستی دندان همه محکم کند
 تیز چو گوش فرس تیز خیز صورت و معنی بصفه هر دو تیز
 تیزی او آلت قطع جذام قول نبی رفته (پیغمبر)
 در دهنش گیر و بصحت خرام تانگری فعل عجب والسلام

و آنچه از امور غربیه و رسوم عجیبه در هند دیده و شنیده باشد از هیچ جهان ندیده و سیاحی سماع نیفتاده اگر جمله در سلك بیان انتظام یابد مطالعه کنندگان را ملامت افزایش و سخن دراز گردد لاجرم بنکته چند که غرایب تمام دارد اختصار افتاده.

یکره بسوی این سخن تازه گوش دار

چون نیست لذتی سخنان شنیده را

ویکی از آن جمله اینست که چون هندو زنی را شوهر وفات می یابد در مصیبت وی زندگانی را بر خود حرام میگرداند و در آن روز جمعی عظام بوقوع می پیوندد و صاحب تعزیه لباسهای فاخر پوشیده سر و موی را بعطرهای گوناگون معطر ساخته و گلها بر زمین و یسار حمایل کرده چون غزالان خرامان خرمان می چمد و مرد وار از سر جان که متاعی است بس گران بر میخیزد.

شام وصل آگاه شد پروانه از سوز فراق

سوخت خود را تانه بیند محنت روز فراق

شخصی که صدق فوتش ترجیح بر کذب داشت نقل می کرد که در حدود ولایت بنگاله زنی را آتش این واقعه شعله در خرمن انداخته بود و بدینگونه هنگامه گرم گردانیده و از قربای زن جمعی در برابر اوصاف زده ایستاده بودند آن سوخته دایره آتش را مرکز دیده و شمع وارد کمال آرام و قرار با آتش پیوسته می نگریست دیگر هر حرکتی که مشعر بر عدم ثبات و وقار بوده باشد از او در وجود نمی آمد در محلی که جسدش را با آتش یک رنگی بهم رسیده و وجود وی معدوم گردید از آن زنان که در برابرش ایستاده بودند یکی را نام برده طلبید و آنرا حال متغیر گشته بی اختیار بجانب او روان گردید چون نزدیک او رسید پیاله که در دست آن محروقه بود بدو اشاره نمود آن زن همچون باد صبا که بر ساحت لاله زاری گذرد در میان آتش درآمد و آن

پیاله را مانند گل سوری از دست او گرفته شکفته و خندان بر گردید در آن وقت هر کس را که آن محروقه می طلبد آنکس را این تهوره حالت دست میدهد که بی ترس و هراس بدان مهلکه در می رود و بی ضرر بر می آید.

آنجا مگر شمال رود یا صبارسد

از آن عورت نقل است که مرا از رفتن در میان گلستان آتش و گلی بدان رنگ بر آوردن اصلا خبری و شعوری نبود و در میان اهل هند اشتها رده اده که چون آن زن با آتش در می آمد و ملاقات او با آتش روی میدهد در غیبت سخنان می گوید و خبرها میدهد که اکثر آنها بظهور میرسد .

محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان میزیست در عجایب و غرایب مردم هند رساله نوشته از آن جمله آورده که در یکی از بر کنات هند بودم شنیدم که جو کی پیدا شده می خواهد خود را در نظر راجه آن محل بسوزد و راجه بر کنه سه روز بسوزد و سرور پرداخت روزه چهارم علی الصباح که جو کی آفتاب از شهرستان مغرب سر بر آورده بر نطع خاکستر متمکن گردید خلقی عظیم از ارباب و اصحاب اصنام جمع گشت جو کی مزبور از هستی بغنا آویخته کسوت فنا در بر و کلاه ترك بر سر در برابر راجه آمد و مداسم تعظیم و لوازم تسلیم بجا آورد و غنچه وار لب از تکلم بسته و نر گس صفت نظر بر پشت پا داشته بایستاد و با اشاره وی ملازمان فضلۀ گو سفند و گاونرم ساخته بر گرد او میریختند تا بسرو دوشش بر آمد بعد از آن از چپ و راست آتش دروزده بدامن باد گردن گرفتند تا آتش از همه طرف دست بهم داد و هنگامه گرم گردید در وقتی که شمع وار آتش تا کلبوی او سوخته رسید بجانب راجه توجه نمود و حرفی چند بر زبان راند و نیاز مندانه سر فرود آورد و پیشانی بر همان روی آتش نهاد و چشم بپوشید و دم در کشید .

بیت

عاشق سرگرم اوخشتی بزیر سر نهاد سوخت چندانیکه آخر سر بخا کستر نهاد
 بعد از ساعتی که تحقیق اجزای پیکرش نمودند غیر کف خا کستر چیزی
 در میان ندیدند .

بیت

زهستیت رمقی تا بجان بود خامی بسوز شمع صفت جمله تا تمام شوی
 دیگر جمعی از جو کیان در هند می باشند که در حبس نفس میکوشند و
 مواظبت و مداومت را بجایی میرسانند که در هر چند روز یکبار نفس برمی آورند و
 این شیوه را کمال تکمیل و نهایت تحصیل میدانند از آن جمله در بنارس جو کی بوده
 باین صفت موصوف چنانچه خان زمان یکمرتبه زیاده از ده روز در زیر خا کش داشته
 و کرت دیگر لنگر صفت قرب دوازده روز در ته آبش گذاشته که اصلاً بدو ضرری و
 آسیبی نرسیده و ایضاً در ولایت پنجاب شوریده بود از قید عالم آزاده و سودای دو
 عالم یکسونهاد نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تملقی .

بیت

از هر مژه سوزنی زده بردیده چشم از بدونیک دهر بردوخته بود
 و عمری گوشه زمینی را شکافته بود و پهلوی چپ را که مخزن گوهر دل است در
 آن شکاف نهاده و دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده محمد یوسف مزبور
 نوشته که من آنشخص را دیده ام و از مردمی که در نزدیک اومیبودند شنیدم که بیست
 و دو سال است تا بدین نسق افتاده و درین مدت نه پا کشیده و نه دست افکنده و از غذا
 ببوی طعام قناعت کرده و الله ولی التوفیق ویراهمه هندوستان که جمهور اهل هند
 تابع اقوال و اعمال ایشان اند میگویند که مدار گردش روزگار بوقلمون چهاردور
 است و دور اول را که مدت او هفده لك و بیست و هشت هزار سال متعارفست ست جك

گویند و درین دور اوضاع جهانیان فردا فرد بر صلاحیت وضع و شریف و غنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار و دثار خود ساخته در مرضیات الهی سلوک مینمایند و عمر طبیعی مردم این دور يك لك سال و دو روز و دو ماه و دو روز است بقرتبیاست بقای آن دوازده لك و نود و شش هزار عرفی است و درین زمانه سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی درین دور مردمان دوازده هزار سال است و دور سیم که بنام دواپراشتهار دارد امتداد آن هشت لك و شصت و چهار هزار سال است و درین هنگام دو حصه از چهار حصه روشن در راست گفتاری و درست کرداریست و عمر طبیعی آدمیان این زمان هزار سال است و دور چهارم به کلجك شهرت دارد مدت آن چهار لك و سی و دو هزار سال است و مردم حال تعلق بدین دور دارند و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جهانیان بر ناراستی است و عمر طبیعی مردم این روزگار صد سال است و این گروه جزم دارند که هر يك چندی حضرت هستی بخش جهانیان و پدید آرنده عالمیان تجرد نهاده را و داس نزاری را از مکن سر و خفا بموطن بروز و جالامیدارد و از ساحت غیب و عدم بجلو گاه شهاد وجود می آورد و او را وسیله آفرینش عالم میسازد و این بزرگ را آورد برهما نام باشد و اعتقاد ایشان است که برهما صد سال عمر دارد که هر سالی از آن سیصد و شصت روز است و هر روزی مشتمل بر چهار هزار مذکور و هر شبی بدستور روز متضمن هزار ادوار مسطور است و بزعم ایشان عدد برهمای که بوجود آمده اند علم بشری احاطه آن نمی کند و میگویند که آنچه از ثقات شرح احوال برهما بما رسیده است برهمای حال یکم است و از عمر این شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته است و فارسیان شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند هر کدام را يك ساعت گفته اند و هر ساعت را شصت قسمت کرده هر کدام را يك دقیقه اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه

آنست که کس فاتحه با بسم الله بخواند و اهل هند روز چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمتی را پهرمی نامند و هر شبانه روزی را شصت و چهار قسمت کرده هر کدام را يك كری میخوانند و هر كری را شصت حصه کرده هر يك را پل میگویند که یکشبانه روز سه هزار و شصتصد پل بوده باشد و مقدار پل را بعضی برابر يك چشم پوشیدن و باز کردن اعتبار کرده اند که شبانه روزی صد و شانزده هزار پل بوده باشد و ایضاً اهل هند هشت رتی را يك ماسه اعتبار کرده اند و چهار ماسه را يكتانك که سی و دورتی بوده باشد و پنج ماسه يك مثقال است که چهل رتی باشد و دوازده ماسه يك تولچه است که نود و شش رتی بوده باشد و پنجاه تولچه را يك اثار اعتبار کرده اند و چهل اثار را يك من و دوازده من را يك ماننی و صد ماننی را يك میناسه گویند دیگر صد هزار را لك خوانند و ده لك را پوت و پوت را کرور و صد کرور را ارب و ده ارب را کهرب و ده کهرب را بيكهرب و ده بيكهرب را مهاسروچ و پدم میخوانند و ده پدم پستکه باشد و ده پستك را سمدرو کورانیز نامند و چون درین کتاب التزام ذکر سلاطین غیر مشهور نبوده درین وقت صواب چنان نمود که مجملی از ملوک هندوستان خصوصاً سلاطین دهلی را که در تاریخ متداوله بواجبی مذکور نگشته مذکور سازد و زبان خامه را از صادرات افعال و واقعات احوال ایشان مورد و رطب اللسان گرداند بمنه و کرمه مخفی نماند که ابتدا از پادشاهان اسلام کسی که بجانب هندوستان مبادرت نموده .

میر ناصر الدین سبکتین است و او چون از فتح بست و قصد ارباز پرداخت بغزو حهاد کمر بست و چنیال که در آن وقت فرمان فرمای بعضی از دیار هندوستان بود با استقبال شتافت و قتال صعب اتمام افتاد و آخر صلح بدان قرار گرفت که پنجاه زنجیر قبل با چند لك تنسکه هر سال بخدمت امیر ناصر الدین فرستد و چون بجای خود رسید نقص عهد کرده آن وجه را فرستاد و امیر ناصر الدین بعزم انتقام روان گشته بفتح و فیروزی اختصاص یافت و تا المغانات بتصرف آورد و بعد از آن امیر نوح بن منصور سامانی بخراسان

رفته بعد از معاودت در سیصد و هشتاد و هفت داعی حرق را لبیک گفت ایام حکومتش بیست سال بود

سلطان محمود سبکتین بعد از فوت پدر بر برادر بزرگ خود امیر اسمعیل غالب آمده پادشاه شد و پس از آنکه ولایت خراسان را چپال در پشاور جنک کرده غالب آمد و راجه با پانزده نفر از پسر و برادر اسیر گشته پنجاه هزار کس بقتل رسید و در گردن چپال حمایل مرصعی بوده که مبصران یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت کرده بودند و در نود و سه بار عزیمت هندوستان کرده خلق کثیری را بقتل آورد و دو بیست و هشتاد فیل غنیمت گرفت و چون حاکم ملتان از ملاحظه بود سلطان بر اثر آن ویرا محاصره فرمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده توبه و بازگشت نمود و قبول کرد که هر سال بیست هزار درم پیشکش فرستد و در نود و سه دیگر باره به هندوستان آمده اند بال راهزیمت داده سی زنجیر فیل با دیگر غنایم از زروسیم جواهر گرفته معاودت نمود و در سال چهارصد و یک باز بملتان رفته آن ولایت را متصرف گردید و در چهارصد و چهار بر ترد چپال مسلط گشته از برده و زرو غنیمت بسیار بدست آورد و در چهارصد و نه بعزیمت تسخیر قنوج لشکر کشیده چون بر برنه رسید اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درم که دولک و پنجاه هزار روپیه باشد با سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا بغلعۀ مهاون رفته هشتاد و پنج فیل با غنیمت بی نهایت بدست آورده از آنجا بمتوره رسید کسی بجهت جنک بیرون نیامد .

متوره شهر بیست مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باسیدیواست که هندو او را محل حلول واجب تعالی می دانند و لشکر سلطان آن شهر را غارت کرده بتخانها را سوخت و یک بت زرین که بفرموده سلطان شکستند و نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی یافتند که چهارصد و پنجاه مثقال وزن

داشت گویند چند رای که از راجهای معتبر هندوستان بود فیلی داشت بسیار قوی هیکل سلطان آنرا مکررا ببهای گران خریداری میگردد و او مضایقه مینمود بحسب اتفاق در وقت مراجعت آن فیل بسی فیلبان گریخته بسرا پرده سلطان آمد و سلطان شادیهها کرده او را خدا داد نام نهاد و چون بغزنین رسید و غنایم آن سفر را شمار کردند بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار پرده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و در چهارصد و ده بقصد استیصال باز متوجه هندوستان گردید و در کنار آب چون تروچپال بمعاونت ننداور برابری آمده لشکر گاه ساخت .

اتفاقاً هشت نفر از غلامان خاصه سلطان از آب گذشته بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را پریشان ساختند و غلامان بدان اکتفا نکرده قصد شهری را که در آن حوالی بود کرده آنرا نیز متصرف گردیدند و پس از آن سلطان بولایت ننداور آمده در برابر وی صف آرا شد .

گویند روزی سلطان بر بلندی بر آمده لشکر نندا را بنظر در آورده هر اس بیقیاس بدو راه یافت و از آمدن پشیمان گردید. لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر مسئلت نمود .

چون شب در آمد خوفی در خاطر نندا راه یافته با چندی از مخصوصان راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت گذاشته جان از آن مهلکه بیرون برد و بحسب اتفاق در بیشه پانصد و هشتاد فیلی از فیلبان لشکر نندا یافته آنرا نیز ضمیمه غنائم گردانیده مراجعت نمود و در چهارصد و سیزده باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعه کوالبار رسید حاکم قلعه سی و پنج زنجیر فیل قبول نموده امان خواست و چون قلعه کالباخر محاصره شد نندا سیصد پیل پیشکش نموده زنهار جست و پس از آن شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد و شعری که در خدمت بودند مضامین آنرا نحسین نموده

سلطان منشور حکومت پانزده قلعه دیگر را نوشته با تحف ایران و توران عوض صلح بوی فرستاد و نندا باز زرو جواهر بسیار بیرون فرستاد .

سلطان بغزنین مراجعت فرمود و بعد از چند وقت بمقتضای عادت با پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد پیل بقصد تسخیر سومنات متوجه گردید و بعد از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج بعمل آمده و بتخانه هارا شکسته از بیخ بر کند و منات را که بت بزرگ بود بغزنین برده بر در مسجد جامع انداخت و از پس این قضیه بعراق رفته ری و اصفهان را بمسرح خود امیر مسعود داد و در وقت برگشتن مرض دق بهم رسانیده در چهارصد و بیست و یک در گذشت .

مدت سلطنتش سی و پنج سال بوده و دوازده کورت سفر هند نموده چون سلطان محمود در ایام سلطنت خود به هندوستان نیامد لاجرم از ذکر وی در گذشته شروع در مسعود بن محمود مینماید و او پس از تمسیق مهمات عراق و خراسان و خوارزم در چهارصد و بیست و چهار قصد هندوستان نموده قلعه سرستی را که در دره کشمیر واقع است گرفته غنائم بسیار بدست آورد .

در چهارصد و بیست و هفت با لشکر بهند کشیده و قلعه هانسی را گشاده متوجه پانی بت گردید و پس از آن امیر ابوالمجد بن مسعود را طبل و علم داده در لاهور گذاشت و خود بغزنین مراجعت نمود و چون سلجوقیان بر بعضی از شهرهای خراسان مستولی گردیده بودند در چهارصد و سی و یک اراده نمود که بهندوستان آمده و لشکری فراهم آورده در دفع ایشان کوشد .

چون بر باط ماریکله رسید جمعی از امرا با جمله غلامان متفق شده در چهارصد و دو بقتلش رسانیدند و برادرش سلطان محمدر که در آن وقت از قلعه بر آورده همراه داشت بسلطنت برداشتند و مودود بن مسعود و عبد الرشید بن مسعود و فرخزاد بن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد و نائیان ایشان در لاهور و دیگر بر کنات حکومت

مینمودند تا نوبت بسلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود رسید و او پادشاه عادل عابد بوده چون او را باسلجوقیان صلح اتفاق افتاد بهندوستان آمده بسیاری از بقاع و قلاع را مفتوح گردانید .

از آنجمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسیاب در حین گرفتن ایران جمعی از مردم خراسانرا اخراج فرموده بهند فرستاده بود تا در آن مکان ساکن شده بودند و سکنه آن شهر را خراسانیان میخواندند و راه آن شهر از وفور تشابك اشجار مرئی نمی شد .

سلطان در اندک روزی آن شهر را مفتوح کرده بغزنین معاودت فرمود و در چهارصد هشتاد و یک فوت نمود .

مدت حکومتش چهل و دو سال بوده و پس از وی پسرش مسعود بر سریر سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد .

چون فوت گشت و لدارشدش ارسلان شاه بر حکومت استقرار جسته جمیع برادران را مقید ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و سلطان بمعذودی بغزنین آمده بعد از جنگ ارسلان گریخته بهندوستان رفت و آن ولایت به بهرام شاه مقرر گشت و ارسلان شاه از هندوستان لشکری جمع آورده باز بمدد لشکر سلطان سنجر بر برادر مظفر گشته بقتلش پرداخت مدت سلطنتش سه سال بود و بهرام شاه پادشاه صاحب شوکت نیکو طبیعت بود و همیشه بافضلا و شعرا صحبت میداشته شیخ ثنایی حدیقه را بنام وی نوشته و کلیله و دمنه نیز مزین بنام او گردیده و در روز جلوس وی سید حسن قصیده گفته که مطلعش اینست .

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان

و او چند کورت لشکر کشیده ولایاتی که اسلاف او بر آن دست نیافته بودند مسخر ساخت و پس از آن یکی از امرای خود را بضبط ممالک هندوستان گذاشته

گردد که رای بهیم دیو حاکم آن ولایت در مقابله آمده ویرا منهزم ساخت و سلطان بمحنت تمام خود را بغزنین رسانید و پس از یک سال بر سر لاهور آمده خسرو ملک بن خسرو شاه را محاصره کرد و خسرو ملک پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاده معزالدین مراجعت نمود و سال دیگر بطرف دیول که عبارت از تنه باشد سواری نموده تمام آن بلاد را در ضبط آورده بر گشت و در پانصد و هشتاد و دو باز بلاهور آمده خسرو ملک را بدست آورده نزد برادر خود بفیروز کوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد تا در گذشت و در پانصد و هشتاد و هفت بارای شهودا که راجه اجمیر بود در کنار آب سرستی مقاتله عظیم کرده شکست یافت و سلطان خود با برادر بتیهورا که والی دهلی بود و کنده رای نام داشت معارض شده نیزه بردهن اوزده و او نیز نیزه بر بازوی سلطان رسانید چنانچه نزدیک بود که اسب در غلطد که درین اثنا پیاده از خلع خود را بر عقب اسب سلطان گرفته او را از جنگ گاه بیرون برد و در هشتاد و هفت تلافی را متوجه هندوستان شده در عمان موضع که سابقاً محاربه شده بود باتیهورارای جنگ کرده او را با برادرش بقتل رسانید و اجمیر که دارالملکش بود با سرستی و هانستی و دیگر بر کنات بتصرف آمد و ملک قطب الدین را به نیابت خود در هندوستان گذاشته بغزنین رفت و در سنه مذکور قطب الدین را ایبک دهلی و مبرت را از تعرف خویشان تیهورای و کنده رای بر آورد و در پانصد و هشتاد و نه دارالملک ساخت و ازین تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد و در همین سال سلطان معزالدین باز بقصد فنوح بهندوستان آمد و والی فنوح با سیصد و چند فیل و لشکر بسیار در نواحی آماده و چند بار با او محاربه کرده شکست یافت و سلطان بعد از فتح باز بغزنین معاودت فرمود و ملک قطب الدین در غیبت وی کوالبار و بداون را مسخر ساخته بنهر واله کجرات برد و انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی را آنجا کشید و سلطان درین یورش خبر فوت برادر خود سلطان

غیاث الدین که اسم پادشاهی برو بود شنید متوجه بادعیس شد و ممالک برادر رابرال سام قسمت کرد و در آخر خزان از کحفو کران نواحی لاهور عصیان ظاهر گردیده بانتمام ایشان گرت دیگر بهندوستان آمد و بعد از هالشر معاودت نموده دردمیک نام وهی از توابع غزنین فدا کپو گر رسیدند .

بیت

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین کز ابتدای جهان همچو او نیامد نیک
سیم زغرۀ شعبان بسال ششصد و دو فتاد دره غزنین بمنزل دمیک

ایام سلطنتش از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و خزان بسیار از زروجواهر از و مانده از آن جمله پانصد من الماس بوده.

سلطان قطب الدین ایبک غلام بر گزیده سلطان معز الدین بوده و از اینکه انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک می گفته اند بعد از شهادت سلطان معز الدین سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد که سلطنت یاقته بود از فیروز کوه جهت وی چتر و امارت پادشاهی فرستاده بخطاب سلطانیش مخاطب ساخت و او در لاهور بر سر بر سلطنت نشسته و او بخشش و سخاوت بداد چنانچه او را قطب الدین لک بخش می گفتند و او در هند کارهای بانام کرد و بسیاری از ولایات را بحیطه ضبط آورده و در ششصد و هفتاد و سه اسب افتاده غالب تهی کرد مدت حکومتش از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال بوده و ایام سلطنتش چهار سال بود و چون بعد از وی جهان را از جهان بان چاره نبود ارکان دولت پسرش **آرام شاهرا** بر تخت نشانیدند و چون او از عهده ملک داری بیرون نتوانست آمد جمعی ملک التمش را که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین بوده از بداون بدلهلی طلبیده سلطنت را بدو دادند

سلطان شمس الدین التمش پادشاه شجاع با تدبیر بوده در اول سلطنت وی تاج الدین

یلدوز که پادشاه غزنین بود بهوس تسخیر لاهور بهند آمده بعد از محاربه بدست افتاده بقتل رسید و همچنین اورا با ملك ناصر الدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود و سندو ملتان و اچه و بهکروسیوستانرا بتصرف داشت مکرر امحاربه اتفاق افتاده هر کرت فتح التمش را بود و آخر اورا مستاصل ساخته ولایتش را بحیطه ضبط کشید و پس ازین لکنوتی و بهاور را از تصرف غیاث الدین خلجی بیرون آورد و در ششصد و سی و یک اجین را گرفته بتخانه مهاکان را که مدت سیصدسال تعمیر یافته بود خراب ساخت و تمثال بکرماجیت را که هندو تاریخ از وی می نویسند آورده در پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرش گردانید و پس از آن در وقتی که متوجه ملتان بود سال ششصد و سی و سه بعالم عقبی خرامید و مدت سلطنتش بیست و شش سال بود چون سلطان شمس الدین نماند اعیان دولت پسرش رکن الدین فیروزشاه را بر تخت دهلی جلوس دادند و او بله و ولعب شراب پرداخته هوای عیش و عشرت اورا از کار ملک باز داشت لاجرم بعضی امرا بسطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نمودند و این خبر بر کن الدین فیروزشاه رسیده بدفع وی در حرکت آمد سلطان رضیه فوجی را باستقبال فرستاده اورا بقید آورد محبوس داشتند تا فوت گردید مدت سلطنتش ششماه و چند روز بوده .

سلطان رضیه در همه باب تمام بوده و پدر نیز ویرا ولیه عهد کرده بود چون در سلطنت مستقل گشت قبای مردانه در بر کرده کلاه بر سر نهاده بیرون آمد در خلال احوال جمعی کفران نعمت کرده در مقام مخالفت شدند و سلطان رضیه در اندک مدت آن جماعت را منهنزم و پیریشان ساخت هنوز از آن باز نپزداخته بود که امرای ترک معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش را بهادشاهی برداشته اورا گرفته در قلعه تبرهنده محبوس گردانیدند و حاکم تبرهند اورا بعقیده خود آورده باز زمین دار بسیار بجانبد دهلی در حرکت آمد و معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خود را بدفع ایشان مامور

ساخته آن جماعت منهزم گردیدند و بعد مدتی بازلشکری فراهم آورده درین کورت نیز شکست یافته بدست او افتاد و بقتل رسید مدت سلطنتش سه سال و ششماه بود سلطان معزالدین بهرام شاه در ششصدوسی و نه بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد از آن که یکسال گذشت افواج چنگیز خان بهند آمده لاهور را گرفته غارت نمودند و سلطان معزالدین نظام الدین وزیر را که ملقب بنظام الملک شده بود بدفع آن جماعت مامور ساخت و او در راه امر را از سلطان برگردانیده بقصد سلطان بدھلی آمد و بعد از اندک محاصره ویرا بدست آورده بقتل رسانید مدت سلطنتش دو سال و چهل و پنج روز بوده و پس از وی سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش را که در قلعه سپید محبوس بود بر آورده بر تخت سلطنت اجلاس دادند اگر چه نخست داد و عدل پیشه خود ساخت و ولایت رادرمیان امر اقسمت کرد اما آخر از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و هر آینه امر او ارکان دولت ناصر الدین بن سلطان شمس الدین را که در بحر ایچ میبود و از همه خوردتر بود طلبداشته علاءالدین مسعود شاه را گرفته مقید ساختند تا وقتی که در گذشت مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یکروز بود.

ناصر الدین محمود پادشاه عادل مخبر بوده صلحا و علما را دوست داشتی و اکابر و افاضل را نوازش فرمودی طبقات ناصری بنام او تالیف شده و او چون بر تخت دھلی جلوس فرمود منصب وزارت را بملک غیاث الدین بلسین که بنده و داماد و پدر او بود مقرر گردانید و بخطاب بالغ خانیش سرافراز ساخت. گویند در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت که من ترانایب خود کردم و اختیار امور سلطنت را بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مراد خود را خجل و شرمسار گردانی.

گویند سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آنرا در

وجه قوت خود مصروف داشتی و همچنین اوراهیچ خادمی و کنیز کی نبوده و منکوحه اش همیشه طعام می پخته روزی بسطان گفت که درجهت نان پختن همیشه دستهای من افکار میگردا گر کنیز کی بخری صواب باشد سلطان در جواب خاتون خود گفته که بیت المال حق بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا کنیز کی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر خواهد بود.

بیت

جهان خوابیست پیش چشم بیدار
 بخوابی دل نه بنده مرد هشیار
 و پس از نوزده سال و سه ماه و چند روز که بدین نسق سلطنت نمود بتاریخ ششصد و چهار از دنیا بدار آخرت انتقال نموده چون از سلطان ناصر الدین فرزند وی وارثی نماند هر آینه جمله امر او سران ملک اتفاق کرده الغ خان بیک بلسین را که بلسین خورد می گفتند و بعدل و داد و صفات مرضیه موصوف بود بسلطنت برداشتند.

سلطان غیات الدین بلسین پادشاه دانای صاحب وقار تجربه کار بوده و کارها از روی فهمیدگی و دانستگی و سنجیدگی کردی.

بیت

چه نیکو متاعیست کار آگهی
 مبادا از این نقد عالم تهی
 کسی سر بر آرد بعالم بلند
 که در کار عالم بود هوشمند
 و او کار مملکت را جز با کابر و مردم دانان سپردی ارادل را در کار دخل ندادی
 و مسخره و هزل را در مجلس خود راه ندادی و همواره بمجلس وعظ حاضر شدی و او امر و نواحی را کما ینبغی رعایت کردی و در نشست و خاست آنچنان از روی ابهت و عظمت سلک نمودی که بینندگان از دیدن آن زهره بگداختی و در آراستن مجالس

جشن اربساطهای منقش دوانی زرو نقره و پردهای زردوزی و انواع اطعمه و اشربه و تنبول میالنه کردی و هر گز بقیقه در مجلس لب نگشوده و دیگری هم در مجلس اوزهره خندیدن نداشته و می گفته آنقدر رء - و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق میروید از سیاست نمیروید و بلسین را دو پسر بود یکی سلطان محمد که قآن خطاب داشت و ولی عهد بود و ملتان مع مضافات باقطاع او مقرر بود و دیگری ناصرالدین بقراخان که در لکنهوتی حکومت مینمود و سلطان محمد بکمالات صوری و عنوی آراسته بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مجالست و مصاحبت مینمود میر خسر و امیر حسن پنجسال در خدمت او بسر بردند و او دو کورت کس بطلب شیخ سعدی شیرازی فرستاد و مبلغها از نقد و جنس بوی ارسال داشت و شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو نوبت دیوان خویش را بخط خود بسلطان محمد فرستاد و در خلال احوال تیمونامی از مغل بالشگر عظیم بهند آمد و سلطان محمد بمحاربه اولشکر کشیده در پائین لاهور و دیبالبور بشهادت رسید و عمر سلطان بلسین در آن وقت از هشتاد متجاوز بود و این مصیبت اضافه علت شده روز بروز در تنزل بود تا بجوار رحمت حق پیوست پیوست ایام سلطنتش بیست سال و چند ماه بود و چون بقراخان در لکنهوتی بود هر آینه **معزالدین** کیقباد پسر ویرا که در خدمت سلطان بسر می برد بسلطنت برداشتند و او بحکم جوانی استیفای لذات نفسانی را بر مصالح امور جهانیانی مقدم داشت و بقراخان پدر سلطان معزالدین که ولایت لکنهوتی داشت چون شنید که پسرش دایم بلهو و لعب مشغول است اراده نموده که به پسر ملاقات نماید و بعد رسل و رسایل سلسله شوق از طرفین متحرک شده هر دولشکر بر کنار آب سرد بر دو جانب فرود آمدند و قرآن السعدین میر خسر و داستان ملاقات پدر و پسر است القصه سه روز در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت و آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر شرایط تعظیم بجای آورد و بر ابر تخت که رسید پسر

راطاقت نمانده از تخت فرود دید و پدر را در کنار گرفته گریه بسیار کرد و بعد از آن با پدر بر زبر تخت بر آمده در غایت ادب بنشست و بعد از زمانی سلطان ناصر الدین بر خاست و بهار گاه خود رفت و چند روز پدر متواتر بخانه پسر آمد و هر دو پادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و چون روز وداع نزدیک شد سلطان ناصر الدین به پسر گفت که من چندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود همین است که گوش ترا بدر نصایح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که لازمه جوانی و هوای پرستی است بیدار سازم و کلیه نصیحت آنست که ترک خوردن شراب نمایی.

بیت

نشاید پادشه رامست بودن	بدین عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست	خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب باده ناب	رهمه در عده گرگان کند خواب

و دیگر ملک نظام الدین را بقتل رسانی که عنقریب او ترا بقتل خواهد رساند اگر چه بموجب وصیت پدر نظام الدین را از میان برداشت اما ترک شراب نتوانست کرد تا آخر بیمار گشت و لقوه و فالج اضافه آن گردید و چون بمنبری سلطان معز الدین را بدین حالت مشاهده کردند جهة دفع فساد پسر او را که خورد سال بود.

سلطان شمس الدین گفته بر تخت دولت نشانند در خلال احوال ملک ایتمر کجی باریک و ملک ایتمر سرخه که وکیل در برود باهم اتفاق نمودند که بعضی امرای بیگانه را از میان بردارند و سر مذکره آنجماعت ملک جلال الدین فیروز خلجی بود و چون جلال الدین ازین معنی آگاه شد امرای خلج را یکجا جمع ساخته درین اثنا ایتمر کجی سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهار پور بیمار دو کار او را بسازد چون بدر سرای وی رسید

مردم جلال‌الدین اورا از اسب فرود آورده پاره پاره ساختند.

بیت

مزن دروادی مکرو حیل کام که در دام بلا افتی بنا کام
مگر نشنید از سیاح این راه که هر کوچاه کند افتاد در چاه
و پسران ملک جلال‌الدین که بمر دانگی اتصاف داشتند سوار شده سلطان
شمس‌الدین را از کشت برداشته نزد پدر خود بردند و ملک اتمیر سرخه که تعاقب
ایشان نمود در راه بقتل رسید و پس ازین قضیه ملکی که پدر او را سلطان
معز‌الدین کیقباد کشته بود در قصر رفته سلطانرا که ازورمقی بیش نمانده بود
لگدی چند زده در آب انداخت. مدت سلطنت اوسه سال و چند ماه بود و روز دیگر.

سلطان جلال‌الدین بهاپور سوار شده در قصبه کیلو کهری فرود آمده بر تخت
سلطنت جلوس نمود و چون مردم شهر بیادشاهی وی راغب نبودند هر آینه در کیلو
کهری بساختن قصری اشاره فرمود و امرا و ملوک نیز خانه‌ها ساختند در اندک روز
آبادانی بهم رسانیده بشهر نوموسوم گشت و دهلی نوعبارت از آنست و چون خبر خدا
پرستی و حیاء و عدل و احسان او آنتشار یافت مردم شهر آمده باوی بیعت نمودند و نواز شهر
آمده باوی بیعت نمودند و نوازشها یافتند و در سال دوم از جلوس ملک جهجو برادر
زاده سلطان بلینی که اقطاع کرده داشت لوای مخالفت بر افراخته با بسیاری از ملوک
بلینی بجانب دهلی در حرکت آمد و سلطان جلال‌الدین از کلیخان پسر خورد را مقدمه
لشکر گردانیده از پیش روان ساخت و در حمله اول جهجو شکست یافته با بسیاری
گرفتار گردید و ارکلیخان اسیر انرا بر شتران سوار کرده باغلا و طوق آهنین بخدمت
پدر فرستاد و چون نظر سلطان بر ایشان افتاد فرمود تا بند از ایشان بر گرفتند و چند
کس را از آن میان که نزد بلینی قدر و منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و خلعتهای
سلطانی در ایشان پوشانیده بمجلس شراب در آوردند و پس از آن ملک جهجو را

بملتان فرستاده فرمود تا او را بجزرت تمام نگاه دارد اسباب عیش و طرب آنچه خواهد مهیا دارند و باقی را در بودن و رفتن مختار ساخت و بعد از این قضیه ملک علاءالدین را که داماد و برادرزاده او بود اقطاع کرده داده رخصت فرمود و علاءالدین باشاره سلطان بر سر ولایت بهیله رفته غنایم بسیار آورد و این خدمت مستحسن افتاده ولایت او ده نیز اضافه اقطاع او گردید و ملک علاءالدین چون سلطنت را بخود مهر بان یافت عرضه داشت که ولایت چندپری از مال و اشیا مملو و معمور است اگر رخصت باشد مجدداً خدمتی کرده آید و سلطان اجابت کرده علاءالدین تا دیوگیر که عبارت از دولت آباد دکن است عنان باز نکشید و درام دیو ضابط آنجا را مطیع خود ساخته از زر و نقره و جواهر و اقمشه و بیل چندان غنیمت بهم رسانید که عقل از حصر و ضبط آن عاجز آید و چون این خیر انتشار یافت ملک احمد حبیب که بدرستی رأی و استقامت اندیشه اتصاف داشت هر چند سلطان را نصیحت نمود که او را استقبال نماید و نگذارد که او خود را راست سازد صورت نیافت تا هر آینه علاءالدین بکره آمده عرضه داشت که فیل و مال بسیار آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اگر فرمان فرمایی که آنچه متضمن خاطر من باشد صادر شود بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم شد و غرض وی این بود که سلطان را فریفته ساخته استعداد رفتن لکهنوتی نماید و سلطان جلال الدین ساده لوح عهدنامه بخط خود نوشته بدست مردم اعتمادی خود بد و فرستاد ملک علاءالدین آن دو کس را محافظت نموده عرضه داشت دیگر بسطان نوشت و برادر خود الماس بیگ که او نیز داماد سلطان بود نامه نوشت که ابنای روزگار مرا متهم ساخته اند و چون من سلطان را بنده و فرزندم اگر بایلفار آمده دست مرا گرفته برد جز بندگی و خدمت چاره نیست و الا بجز هر قصد خود نمایم یا سر در عالم نهاده آواره شوم الماس بیگ آن نامه را بحبس سلطان گذرانید سلطان فرمود که تو زودتر رفته تسلی ملک علاءالدین بنمای که من بر اثر تو رسیدم و چون سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش

بسخت دولتخواهان ناکرده باچندی از خواص ویکهزار سوار بکشتی درآمده روان شد و احمد حبیب را با باقی لشکر و چشم براه خشکی روان ساخت .

بیت

نیوشنده چون گوش ننهید به پند خورد گوشمال از سپهر بلند

و چون سلطان بکره رسید ملک علاالدین برادر خود الماس بیک را فرستاد تا بهر حیل که داند سلطان را از لشکر جدا سازد و الماس بیک بخدمت رسید و معروض داشت که اگر علاالدین سلطان را با این جماعت مستعد بیند احتمال دارد که از کمال توهم آوارگی اختیار کند سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا مردم سلاحها از خود دور کردند چون لشکر ملک علاالدین را مسلح و مستعد دیدند دانستند که الماس بیک ایشان را فریب داده و سلطان بحکم از اجزاء القضاة البصر هیچ از عذر ایشان بخاطر نیاورده مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان علاالدین بر ذورقی نشسته سلطانرا استقبال نمود و سلطان طپانچه از روی محبت بر روی وی زده گفت این همه تربیت که در حق تو کرده ام الحال بدی خواهم کرد که تو این مقدار و اهماه میکنی و این بگفت و علاالدین را بجانب کشتی خود کشید درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری بس سلطان انداخت و سلطان بر زبان آورد که ای علاالدین بد بخت چه کردی و بدان زخم در افتاد از عقب وی اختیارالدین هور که پرورده نعمت سلطان بود سرش را از بدن جدا کرده نزد علاالدین برد علاالدین فرمود تا سر آن پادشاه مظلوم را به نیزه کرده گرد مانکپور بگردانیدند و جمله مخصوصان سلطان را که در کشتی بودند بقتل رسانیدند و روز دیگر چتر سلطان جلالالدین را بر سر ملک علاالدین افراشته ندای سلطنت در دادند و ملک علاالدین در عین برسالت از کره متوجه دهلی گشته خلق را بمال و زر آنچنان فریفته خود گردانید

که قبیح قتل سلطان جلال‌الدین از نظرها و خاطرها بالکلیه محو گردید.

بیت

سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست
و چون ملک علا‌الدین آب‌چون را عبره نمودر کن‌الدین ابراهیم که خردترین
پسران سلطان جلال‌الدین بود و خبر از امور جهان‌بانی نداشت در برابر صف آرای
شده بعد از اندک طعن و ضربی راه فرار پیش گرفته بجانب ملتان در حرکت آمد مدت
سلطنت سلطان جلال‌الدین هفت سال و چند ماه بوده.

سلطان علا‌الدین در ششصد و نود و پنج بر تخت دهلی جلوس نموده بمراتب و
اقطاع مردم افزود و غیر از مواجب تمام حشم را ششماهه انعام فرمود و بمقتضای
این مضمون.

بیت

سروارث ملک تا برتن است تن ملک را فتنه پیراهن است
ابتدا برادر خود الماس بیگ را که الغ خان خطاب داده بود بدفع پسران سلطان
جلال‌الدین که در ملتان میبودند تعیین فرمود و ایشان بعد از دو ماه بنا بر بیوفایی حشم
مضطر گشته از قلعه بیپایان آمدند و سلطان علا‌الدین جهان بین ایشانرا از دیدن باز
داشته در حصارهای نسی محبوس گردانید و امرای سلطان جلال‌الدین که از روی
بیوفایی بوی پیوسته بودند همه را گرفته بعضی را میل کشید و برخی را محبوس
ساخت و در سال سیم الغ خان را با نصرت جالبسیری بکجرات فرستاد و ایشان
آن ولایت را نهب و غارت کرده دختر رای کرن ضابط نهر و اله را که دولی رانی نام
داشت با خزانه و فیل بسیار بدست آورده مراجعت نمودند و بعد از چند وقت سلطان
علا‌الدین فتح زتنه پور را که از قلاع مشهور هندوستان است پیش نهاد همت ساخته

بدانجانب نهضت نمود و در اثنای راه هر روز با مرشکار اشتغال مینمود.

روزی شکار قمرغه نموده باچندی در گوشه‌ای نشستند که ناگاه اکتخان که برادرزاده سلطان میشد باچندی آمده قصد سلطان نمود و تیری چند برو انداخت و خواست که پایان آمده سرش را از تن جدا سازد که جمعی پایگان که در خدمتش بودند عرض کردند که کار او تمام شده است.

اکتخان بقول ایشان اعتماد کرده بتعجیل تمام بلشکر گاه شتافت و مردم بی آنکه تحقیق نمایند بخدمت مبادرت نموده. اکتخان بیحوصلگی کرده خواست که بدرون حرم رود که مملک دینار که صاحب اختیار دروازه بود با مردم خود مستعد شده او را از درون رفتن مانع آمد و سلطان علاءالدین چون بهوش آمد بجانب سرپرده خود روان گردید و مردم چون او را از دور بدیدند اکتخان را گذاشته بخدمت پیوستند و سلطان بر تخت جلوس نموده اکتخال را بقتل رسانید و هم‌درین سال برادر زاده‌های سلطان در بداون بغی ورزیده هر دو کور گشتند و چون در مملکت بتواتر فتنه‌ها حادث شد سلطان در اصلاح کوشیده هر پرکنه و دهی که بصیغه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود هم‌را بخالصه ضبط نمود و هر کس که زر داشت بهر بهانه که دانست گرفته داخل خزانه ساخت و حکم کرد که امرا و ارباب دولت بهم اختلاط و آمیزش نمایند و بخانه یکدیگر نروند و فرامینی در منع شراب باطراف و اکناف مملکت فرستاد و نیز حکم کرد که از روی مساحت نصف محصول را از رعایا دریافت نمایند و چودری و مقدم و باقی رعایا را در گرفتن مال واجبی برابر اعتبار کنند تا تسلط چودری و مقدم بر رعیت زیر دست بر طرف شود و همچنین در قیمت غله ضابطه‌ای چند اختراع نمود که با و فور امساک باران تفاوتی در قیمت غله راه نیافت.

در ایام سلطنت او همیشه گندم یک من بهفت چتیل و نخود بینچ چتیل بوده و

در قیمت پارچه نیز ضابطه‌ای چند وضع نموده بود که شیرین باف باریک بپنج تنگه و مینا بسه تنگه و سلاحتی اعلا بچهار تنگه و میانه بسه تنگه و کرباس باریک یک تنگه و کرباس کوره چهل گز بیک تنگه خرید و فروش میشد.

و ایضاً در قیمت اسب نیز ضابطه چند قرار داده بود و هر چیزی را که در بازار خرید و فروش احتیاج بودی سلطان در حضور خود آورده آنرا ملاحظه کردی و نرخ قراردادی و نظر بر حقارت جنس مثل شانه و سوزن و کفش و موزه و کاسه و کوزه نینداختی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات انتعاش سپاه ارزان شد نوعی ابواب درآمد مغول را مسدود ساخت که هر که در عهد او بهندوستان آمد بقتل رسید یا منهزم گشته معاودت نمود.

چنانچه یکمرتبه علی بیک نبه چنگیز خان با چهل هزار سوار بجانب کوه سوالک آمد و سلطان ملک بابک را نامزد ساخته اکثر ایشان را بقتل رسانید و باقی را زنده گرفته بایست هزار اسب نزد سلطان آورد و مرتبه دوم کپک نامی آمده اورا نیز با اتباعش بقتل آورده از سرهای ایشان مناره ساخت و ایضاً قریب سی هزار سوار در زمین سوالک آمده و دست بغارت گشادند و مردم سلطان راه باز گشت ایشان را گرفته جمع کثیری را عرصه تیغ تلافی گردانیدند و اولاد و اتباعش را نزد سلطان بردند.

سلطان فرمود تا ببازار برده جمله را بمعرض بیع آوردند و بعد ازین چندفتی خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که نقش تسخیر هندوستان از دل ایشان محو گشت و چون خاطر از طرف مغول جمع ساخت شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و ملک نائب کافور هزار دیناری را که منظور نظرش بود با امرای بسیار بدیو گیر فرستاد تا حاکم آن دیار را با پسرانش اسیر ساخته با خزاین موفور بدهلی روان ساخت و پس از آن باز تگل رفته از ضابط آنجا صدزنجیر فیل و هفت هزار اسب پیش کش

گرفته مقرر ساخت که هر سال پیشکش می‌فرستاده باشد.

پس از آن بجانب معبر تعیین شده از رایان آنجا نیز پیشکش کلی گرفته باسیدد و دوازده زنجیر فیل و بیست هزار اسب و نودوشش هزار من طلا و صندوقهای جوهر و مروارید و دیگر غنایم معاودت فرمود.

آنقدر فتوح که او را روی داده هیچیک از سلاطین هند را میسر نشده و چون هر کمالی را زوالی لازم است هر آینه کارهائیکه سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از او بوجود آمد، از آنجمله آنچنان شیفته جمال ملک نائب کافور هزار دیناری شد که عنان جمله کارها بدست او داد و خضر خان پسر خرد را بی آنکه رشدی درو احساس کند چتر داده ولی عهد گردانید و باز باغواوی ملک نائب او را گرفته در قلعه کوالبار محبوس ساخت و بعد از چند گاه مرض استسقا عارض وی شده فوت گشت مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بوده و روز دوم از وفات سلطان علاءالدین ملک نائب امرا و اعیان ملک را حاضر ساخته نوشته حاضر کرد که خضر خان از امر ولی عهدی معزول بوده **شهاب الدین** بجای وی باشد هر آینه طفل خورد سالی را بر تخت نشانده خود به نیابت سلطنت مشغول شد و جمعی را فرستاد تا چشم خضر خان را میل کشیدند و ملک نائب هر روز یکدو ساعت آن طفل را بر تست نشانندی و پس از آن باندرون حرم فرستادی و خود همه وقت در بر انداختن خاندان سلطان علاءالدین با خاصان خود مشورت نمودی اما چون تقدیر بر آن نرفته بود شبی جمعی از پایگان او در آمده در خر گاهش پاره پاره ساختند.

بیت

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هر گز نیارد کز انگور بار
و امرا صباحش شاهزاده مبارک خان را از زندان بر آورده بجای ملک نائب به
نیابت سلطان شهاب الدین نشانندند و شاهزاده **سلطان قطب الدین** مبارک شاه مخاطب

گشت سلطان قطب‌الدین در هفتصد و هفده بتخت دهلی جلوس نموده زندانیان را بالتمام خلاص ساخت و چشم‌راش ماهه انعام داده و اقطاع امرا و ملوک را اضافه گردانید و علما و فضلا را وظیفه و او را زیاده کرد و مدت چهارماه که ایام سلطنت او بود غیر از عیش و کامرانی و بخشش کار دیگر نکرد اما آخران دولت غروری در وی پیداشد که در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اگر کسی از روی دولتخواهی سخنی گفتمی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت گشادی و اکثر اوقات خود را بزیور زنان می آراست و در مجمع حاضر می شد و زنان هزاره را میفرمود تا بامرای کبار بطریق مطایبه و هزل اهانت کردند و گاه عریان شده در برابر ایشان می آمدند و بر جامهای ایشان بول می کردند و حسن نام برو الجه را باختصاص خود سرافراز ساخته خسروخان خطاب داد و از غایت محبتی که بدو داشت روز بروز تربیتش میفرمود تا صاحب طب و علم و خیل و حشم گردید و مهم وزارت نیز اضافه آن گشت و خسروخان چون مستقل شد اراده سلطنت نمود جمعی از مفسدان را با خود متفق ساخته منتظر فرصت می بود تا شبی با چندی از سفاک بی باک بدرون قصر سلطان درآمدند و سلطان بر حقیقت مطلع شده خواست که بحرم رود که خسروخان از عقب موی ویرا گرفته فرو کشید یکی از خویشان خسرو خان بدشنه خون ریز پهلویش شکافته سرش را از بام قصر بزیر انداخت و پس از آن بحرم سلطان علاءالدین درآمده فرید خان و منکو خان پسران سلطانرا از مادران بسهم جدا ساخته گردن زدند و دست بتاراج دراز کرده آنچه یافتند گرفتند و پس از آن امرای معتبر را بیپانه طلبداشته بعضی رامقید ساختند و برخی را بقتل رسانیدند و چون روز شد خسروان و اکابر و علمای شهر را طلب داشته خطبه خود خواند و به سلطان ناصرالدین مخاطب گشت و خویشان خود هر يك را بخطابی ممتاز ساخته حرمهای سلطانرا در میان ایشان تقسیم نمود و غازی ملك که امیر دلیر خدا ترس بود غیرت درکار شده در

انتقام خون ولی نعمت زادهای خود کمر همت بر میان بست و بامرای اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاده متوجه دهلی گردیدند و آن کافر نعمت لشگر را در نیم ساله آینده مواجب داده مستعد قتل شد چون دولت مساعدوی نبود هر آینه بعد از اندک گری و فری حق بر باطل غالب آمده هزیمت یافت و روز دیگر جمعی او را گرفته بخدمت غازى ملك آوردند فرمود تا قطعه قطعه اش کرده هر قطعه را بملکتی فرستادند .

بیت

گرت بار خارست خود کشته و گر پرنیانست خود رشته
و چون از سلطان علاءالدین کسی نمانده بود که بسطنت پردازند هر آینه
سران سپاه و اعیان مملکت ویرا بر سریر سلطنت نشانده سلطان غیاثالدین تغلق
شاه خطاب دادند .

سلطان غیاثالدین در هفتصد و بیست بر تخت نشسته ندای عدل و انصاف در
داه و در حق سپاه و رعیت عنایت مبذول داشت در خلال احوال بعضی مردم از تعدی
و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطان را بر عزیمت لکهنوتی ترغیب و
تحریص نمودند و سلطان ضابط لکهنوتی را تابع و منقاد ساخته با غنیمت موفور
بجانب دهلی در حرکت آمد و سلطان محمد که ولی عهد بود در عرض سه روز قصری
در دو گروهی تعلق آباد ساخت که سلطان در آنجا اقامت نموده روز دیگرش در ساعت
سعد با کوبه و دبدبه پادشاهی بشهر آید چون سلطان بقصر رسید و مایده کشیده
شد مردم بمظنه آنکه سلطان فی الفور سوار خواهد شده دست ناشسته بیرون آمدند
و سلطان بدست شستن مشغول بود که یک رکن خانه افتاده سلطان یکبارگی دست از
پادشاهی بشست ایام سلطنتش چهار سال و چند ماه بود پس از آن سلطان محمد بجای پدر

بسلطنت نشسته **سلطان محمد تفلق شاه** مخاطب گردید وی از عجایب مخلوقات بود گاه خواستی که سکندر وار اقلیم سبعة را مسخر گرداند و گاه همت بر آن گماشتی که سلیمان آسا جن وانس را باطاعت خود آورد و در قهر و سیاست بمرتبه بود که جانرا از خلق خدای خالی خواستی و سخاوت بجدی داشت که در طرفه العینی خزینه خالی کردی چنانچه وقتی سلطان بهادر سنار کامی را رخصت میداد آنچه نقد در خزانه داشت بوی عطا کرده همچنین ملک غزنین را صدک مشکه داد قاضی غزنین را نیز همین قدر بخشید و ملک سنجر بدخشانی را هشتادک تنگه عنایت کرد و غرض ازین تنگه تنگه نقره است که بهشت تنگه حال رایج بوده آورده اند که مولانا جمال الدین بن حسام الدین قصیده جهت وی بگفت که مطلعش اینست.

نظم

الهی تاجهان باشد نگهدار این جهانبانرا

محمد شاه تفلق شاه سلطان بن سلطانرا

و چون مطلع را بخواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدۀ صلۀ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد فرمود که تا صرهای زر آوردند و در گرد او چیدند چون نزدیک بسراو رسید برخاست و بایستاد سلطانرا از آن خوش آمده فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقداو برسید و سلطان محمد در سلاست کلام و لطافت بیان و انشاد اختراع مضامینی ضرب المثل بود و در علم تاریخ مهارت تمام داشت و همیشه مطالع کتب حکمت و معقولات می نمود و از بسکه سلیقه مخترعه داشت میخواست که احکام مجده احداث نماید و ضوابط سلاطین سابقرا منسوخ گرداند و چون احکام او خلاف قرارداد و سلاطین سلف بود موجب تنفر عام میشد و خللهای عظیم در کار مملکت راه مییافت و از جمله کارهای وی یکی این بود که دیو گیر را وسط مملکت انگاشته دار الملک ساخت و دهلی را خراب کرده متوطنان او را حکم فرمود

که بدانجا روند و خرچ راه و بهای خانه هریک را از خزانه داد و مبالغهای کلی صرف این کار شد و اراده دیگر این که ربع مسکون را خواست در تصرف آورد و چون خزانه او باین اراده و فانی نمود جهت تحصیل مرام فرمود تا مس را مانند زرو نقره سکه زده رواج دهند و سلطان چون دید که این حکم از پیش نمیرود فرمان داد که هر کسکه تنگه مس داشته باشد بخزانه آورده در عوض تنگه زر و نقره بستاند و آن خود رواج نیافت و خزانه خالی گردید و دیگر بواسطه تسخیر عراق و خراسان سه لک و هفتاد هزار سوار نگاهداشت و دو سال علوفه داد چون فرصت آن نشد که آن چشم را کار فرماید هر آینه در خزانه چیزی نماند و لشکر نیز متفرق گردید و همچنین خواست که کوه هماغل که ما بین هندو دیار چین حایل است ضبط نماید و جهت این امر لشکر گران نامزد فرمود و چون مردم بدرون کوه درآمدند زمین داران تنیکهارا مضبوط ساخته آنچه توانستند بقتل رسانیدند و بقیه السیفی را رخصت انصراف دادند سلطان اینهارا ب سیاست رسانید و چون روز بروز احکام شاق و تکلیفات مالا یطاق از سلطان بصدور می پیوست مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از نظام و التیام افتاد و هر طرف فتنها متولد شد و هر کس هر جا که بود دم استقلال زد از آن جمله حسن کانکویه در دیو گیر چتر بر گرفته بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سالها سلطنت در آن ماند و سلطان خواست که بدیو گیر رفته دفع حسن کانکویه نماید که قضیه پیش آمده بالضروره متوجه سند گردید و درسی گروهی تیه بیمار شده در محرم هفتصد و پنجاه و دو فرت گشت مدت سلطنتش بیست و هفت سال بوده و پس از وی

سلطان فیروز شاه که عمزاده سلطان می شد بموجب وصیت سلطان محمد

بسلطنت رسید.

بیت

جنان بساخت جهانرا هوای معدلتش

که از طبیعت اضداد رفت نا سازی

و پس از آنکه سکنه سوستیانرا بغناعت اختصاص داد متوجه هندوستان گردید
 در اثنای راه شنید که احمدایاز که سلطان محمد اورا بنیابت خود در دهلی گذاشته بود طفل
 مجهول النسبی را بیادشاهی برداشته سخن از مخالفت میکرد هر آینه سلطان
 بجناح استعجال طی مسافت نموده اورا بدست آورده در قلعه هایسی محبوس
 گردانید و پس از آن عزیمت لکنهوتی کرده از الیاس حاجی که خود را
 سلطان شمس الدین نامیده بود پیشکش گرفته معاودت نمود و شهر فیروز آباد و
 دهلی را بنا کرد و پس از آن جویی از آب ستلند کشیده تاجهجر که پنجاه گروه
 است رسانید و ایضاً نهری از آب چون جدا کرده تاهفت نهر دیگر بهانسی و رایسین
 برده در آنجا قلعه بنا فرمود موسوم بحصار فیروزه نهر دیگر از آب ککهر جدا
 کرده از پای حصار سرسی بگذرانید و کرت دیگر بجانب لکنهوتی رفته باز صلح
 بر گشت و در آن وقت تمام بلاد هند در تصرف بود الا لکنهوتی و دکن و پس از آن
 سهند را از سامانه پیر گنه علیجده ساخت و در هفتصد و هشتاد و هفت بهفت گروهی
 بدان حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد و درین سال بنا بر شده ضعف و پیری شاهزاده
 محمد خان را و کیل مطلق العنان ساخته اسباب ملك داری را بدو حواله نمود و پس
 از چند روز پدر از پسر باغواوی جمعی از مفسدان رنجیده معامله بحرب انجامید
 و پسر را طاقت مقاومت با پدر نبوده رام فرار پیش گرفت و در همان زودی سلطان
 فوت گشت ایام سلطنتش سی و هشت سال و چند ماه بوده و سلطان فیروز شاه خراج
 را موافق حاصل و قوت رعایا طلب نمودی و عمال متدین خداترس تعیین کردی و هیچ

بدنفس و شریر را بروحا کم نساختی و خدمت نفرمودی و مسجدی که در فیروز آباد دهلی ساخته مشمن است و هر طرف آنرا بعضی از وقایع احوال خود در سنگ نقش کرده از آن جمله آورده که در ازمنه سابق بواسطه اندک جریمه اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و کوفتن استخوانهای اعضا و سوختن اندام بآتش و زدن میخ بردست و پا و سینه و کشیدن پوست و دیگر چیزها بعمل می آوردند من جمله از آن افعال را منسوخ ساختم و دیگر بعضی وجوهات نامعقول را که ظلمه داخل مال واجبی کرده بودند مثل گل فروشی و نیل گری و ماهی فروشی و ریسمان فروشی و ندافی و کوتوالی و دیگر چیزها همه را بر طرف کرده که بزرگان گفته اند.

بیت

دل دوستان جمع بهتر که گنج خزینه تهی به که مردم برنج
و مقرر داشتم که هر مال که خلاف سنت حضرت پیغمبر است نگیرند دیگر
جامه حریر پوشیدن و استعمال طلا و نقره که مردانرا عادت شده بود دفع نمودم و
دیگر عورات که بمزارات و بتخانها میرفتند و منشاء اقسام و فساد می شدند حکم
کردم که دیگر جماعتی را که مخدوم من سلطان محمد بجهت سیاست کشته بود
و قطع اعضا نموده من فرزندان ایشانرا بانعام و اورا خوش دل ساخته خط برای ذمه
ازیشان گرفتم که عمارتی که سلطان فیروز در ایام سلطنت ساخته بدین موجب است
مسجد چهل مدرسه سی خانقاه بیست رباط دویست مشهد سی حوض صد بند آب چهل
کوشک صد چاه صد و پنجاه حمام ده دارالشفای پنج مقبره صد مناره و ده و باغات از
حد و حصر زیاده بود و باین حالت طبع شعر نیز داشته این ابیات مر اوراست .

بیت

زهی کمال لطافت که یار ما دارد که هم ملاحظت و خوبی وهم وفادار دارد

مگر فتاد زروی تو پرتوی بر مهر
و گرنه مهر چنین چهره از کج دارد
حکایت از لب لعل تو میکند فیروز
از آن سبب سخن خوب دلر با دارد
و چون سلطان فیروز شاه وفات یافت **سلطان غیاث الدین** تغلق شاه بن فتح خان
بن فیروز شاه را بسطنت برداشتند و او بعیش و کامرانی مستغرق شده سرانجام ملک
و کار سلطنت را مهمل گذاشت و از روی بیخردی و قلت تجربه برادر حقیقی خود را
گرفته محبوس ساخت هر آینه ابوبکر پسر ظفر خان که برادر زاده او می باشد
واهمه کرده فرار پیش گرفت و پس از آنکه چندی از امر او بدویپوستند آمده سلطان
غیاث الدین را بدست آورده بقتل رسانید سلطنتش پنجماه و سه روز بوده .

سلطان ابوبکر شاه پادشاه شد سلطان محمد بن فیروز شاه که از پدر فرار
نموده در نکر کوت مستحکم شده بود با پنجاه هزار سوار بجانب دهلی آمده شکست
یافت ولی از چند وقت بازلشگر فراهم آورده چون هنوز نوبت سلطنت بوی نرسیده
بود درین کورت نیز انهزام یافت و آخر بعضی امرای ابوبکر شاه از وی برگشته
پنهانی محمد شاه را بدهلی طلبداشتند و ابوبکر شاه از شنیدن این قضیه بی دست و
پا شده راه فرار پیش گرفت مدت سلطنتش یکسال و نیم بوده .

محمد شاه بن فیروز شاه در رمضان هفتم و نود و دو بدهلی رسیده بر تخت نشست
و ابتداء دفع ابوبکر شاه را پیش نهاد همت ساخته با جمعیت تمام بکوتله بهادر
ناهر رفته ویرا محاصره نمود و پس از چند گاه بدست آورده بقلعه میرث فرستاد
تادر آن حبس فوت شد و بعد از آن بی موانعی سلطنت میراند تا در سال نهصد و نود و
شش وفات یافت .

مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بوده و امر او پس از شرایط تعزیت پسر دوم
ویرا که بوهان خان خطاب داشت **سلطان علاء الدین سکندر شاه** خوانده بر تخت
سلطنت جلوس دادند ، ولی هنوز سلطنتش استقامتی نیافته بود بدروید این جهان

بی بود نمود. مدت حکومتش یکماه و شانزده روز بوده.

پس از آن پسر خردسال محمدشاه، سلطان محمودشاه را بر اورنگ پادشاهی اجلاس داده ناصرالدین محمودشاه خطاب دادند و او هر يك از امرا را خطابی تازه داده اقطاعات ایشان را مضاعف ساخت.

از آنجمله خواجه سرور را که خواجه جهان شده بود ملک الشرق خطاب داده از قنوج تا ولایت بهار بدو حواله فرمود و سلطان الشرق چونپور را دارالملک ساخته جمیع زمین داران نواحی را مطیع و منقاد ساخت و از رای جاجنکرو پادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش گرفت و از آن سلسله چند نفر سلطنت کردند و مقرب الملک را مقرب خان ولی عهد ساخته و بجای خود در دهلی گذاشت و خود با سعادت خان بجانب کوالبار در حرکت آمد.

در خلال احوال ملوی افغان با چندی دیگر عذری اندیشیدند و سلطان از آن عذر واقف گشته ملو پناه بمقرب خان برد و سلطان بسرعت مراجعت کرده چون مقرب خان غبار خاطر سلطان را بخود از ممر ملو استباط نمود هر آینه خود را بشهر انداخته رایت مخالفت را برافراخت و سلطان با سعادت خان با ممر محاصره مشغول شد.

پس از چند وقت مقرب خان سلطان را فریب داده با چندی از خدمتکار بشهر در آورد و سعادت خان مضطرب گشته نصرت شاه بن فیروز شاه را از میسوات طلبیده در فیروز آباد بر تخت نشاند و پس از چند روز امرایی که با سعادت خان همراه بودند ترك موافقت داده نصرت شاه را از سعادت خان جدا ساختند و سعادت خان از روی اضطراب نزد مقرب خان رفته بقتل رسید.

پس از آن از دهلی تا فیروز آباد دو پادشاه بهم رسیده امرای دور دست هر ولایتی را که داشتند بنام خود کردند.

تا سه سال حال بدین منوال بود و بتدریج ملو که اقبال خان خطاب یافته بود

مقرب خان را بقتل آورده سلطان محمود را نمونه ساخته خود سلطنت میراند. درین اثنا صاحبقران امیر تیمور گورکان از آب چون گذشته بفریز آباد نزول فرمود و ملو در روز دوم حرکت المذبوحی نموده در حمله اول ترك عیال و اطفال داده بقصبه بزن رفت و سلطان محمود نیز باقلیلی از نزدیکان خود راه کجرات پیش گرفت و تا دو ماه دهلی نوعی خراب بود که ناقح ناری بهم نمی رسید و پس از چند وقت سلطان محمود و ملو خان یکجاشده بحرب سلطان ابراهیم روان گردیدند و چون سلطان محمود از ملو خان و اهمه داشت شبی تنها از اردو برآمده بلشگر سلطان ابراهیم پیوست و بواسطه بدسلوکی وی از آنجا نیز فرار نموده بقنوح آمد و بدان مایه ولایت قناعت نمود و ملو خان برزین ملک ستانی نشسته میان دو آب تا ولایت پنجاب بتصرف آورده عزیمت مولتان داشت که بردست خضر خان که بفرموده صاحبقران امیر تیمور گورکان حکومت می نمود بقتل رسید.

پس ازین واقعه محمود شاه را کرت دیگر از قنوح طلب داشته بر تخت سلطنت نشاند و خضر خان بعد از کشتن ملو خان مستقل گشته بسپاری از ولایات محمود شاه را بتصرف آورد و دومرتبه ویران محاصره کرده بی نیل مقصود بر گردید و محمود شاه بدین نهج روزگار میگذرانید تا در هشتصد و چهارده فوت نمود.

ایام پادشاهی که بجز نامی نبوده بیست سال و دو ماه امتداد داشته و چون از آن سلسله کسیکه قابل پادشاهی باشد نمانده بود هر آینه بخضر خان منتقل گردید تا رایت اعلی خضر خان در زمان سلطان فیروز شاه حاکم ملتان بوده و صاحبقران نیز در حین مراجعت آن ولایات را باو عنایت فرمود و او باوجود استعداد سلطنت و اسباب جهانداری، اسم پادشاهی بر خود اطلاق نکرد و بر ایات عالی مخاطب بود و سکه و خطبه را ابتدا بنام امیر تیمور و آخر بنام میرزا شاه رخ مقرر داشت و او در اندک روزی چمن مملکت هند را از خار و خاشاک مفسدان و متمردان پاک و صافی گردانیده

درغایت عدالت و خداترسی روزگار میگذرانید تا در جمادی الاخر هشتصد و بیست و چهار هجری بر حمت حق پیوست .
مدت ایالتش هفت سال و دو ماه و دوروز بوده .

بعد از يك روز ولد ارشدش بر مسند سلطنت تکیه زده به سلطان مبارک شاه ملقب گشت . و در ایام سلطنت او از اطراف و جوانب ظلم ها روی نمود مدارکار او بر جنگ و پیکار بود ابتدا بغی شیخا که هوای سلطنت هندوستان و گرفتن دهلی در سر او جای گرفت اکثر برکنات را تاخت و غارت نمود و لاهور را خراب مطلق گردانید و بر اثر آن سلطان هوشنگ بقصد کوالبار از مالوه در حرکت آمد هنوز آن مهم صورت نیافته بود که سلطان ابراهیم شرقی بالشکرهای آراسته بکالیبی آمده آن ولایت را متصرف گردید و مبارک شاه نیز لشکری جمع آورده بجانب وی روان گشت و بعد از دو شبانه روز جنگ بی آنکه کسی در میان افتد هر يك مراجعت کرده بولایت خود توجه نمودند و بعد از این قضایا شیخ علی بيك که ایالت کابل داشت بطمع دولت تنگه که فولاد بر گيجه بدو قبول نموده بود بولایت هند در آمده از قتل و غارت چیزی باقی نگذاشت و سا، دیگر حوالی ملتان را تاخته و سکنه تبنه را باسیری گرفته علم مراجعت بر افراشت و کورت اخیر لاهور را گرفته تاراج فرمود و چون مبارک شاه نزدیک رسید زین بر مرکب فرار نهاده بولایت خود در آمد سلطان مبارک شاه درین یورش ملک کمال الدین را که مرد سنجیده کاردان بود مشرف دیوان ساخته باسرور الملک که وزیر میزیست شریک ساخت و آن شیر با سلطان در مقام نفاق آمده بسال هشتصد و سی و هفت وقتی که سلطان با تمام عمارت مبارک آباد که در کنار چون بنانهاده بود میرفت بزخم تیغ پیکرش را ریزه ریزه ساخت ایام سلطنتش سیزده سال و سه ماه و نیم بود .

سلطان محمود شاه بن مبارک شاه با تفاق امر بر تخت نشست اما در زمان وی

در هر سری سودایی و در هر دل تمنایی پدید آمده سلطان ابراهیم شرقی بعضی از برکنات را متصرف گشت و سلطان محمود خلجی از مالوه آمده قصد دهلی نمود و چون شنید که سلطان احمد کجراتی قصد مالوه نموده هر آینه حرف صلح در میان آورده رایت معاودت بر افراشت و این صلح باعث زبونی وی شده در نظرها سبک و در دلها گران آمد رملک بهلول بودی که اول جوانی و شجاعتش بود ایشان را تعاقب نموده پاره اسب و اسباب به غنیمت گرفت و این خدمت در معرض قبول افتاده محمدشاه او را فرزند خواند و حکومت لاهور و دیپالپور در عوض صلح عنایت فرمود و بتدریج رملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و در مدت اندک کس بسیاری بروی جمع آمده محمدشاه را مدتی محاصره نموده روز بروز سلطنت محمد شاه در تنزل میبود تا در هشتصد و چهل و هفت و دیعت حیات سپرد ایام سلطنتش ده سال و چندماه بوده.

بیت

چنین است آئین گردنده دور گهی مهربانی کند گاه جور
دوروزه است چون بوالهوس مهر او نشان وفا نیست در چهر او

و چون محمدشاه فوت شد پسر او را سلطان علی الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند و چون بر جهانیان ظاهر شد که وی از پدر در کار سلطنت سست تر و عاجز تر است هر آینه سودای سلطنت رملک بهلول قوی گشت.

بیت

چو بیند که در اژدها نیست رنج خردمند نگذارد از دست گنج
وسطان علاء الدین آب و هوای بداون را موافق خراج یافته بعیش و عشرت
مشغول گشت و بسخن در باب فتنه و فساد قصد حمیدخان که وزیر مملکت بود نمود و

اوفرار کرده بدهلی رفت و ملک بهلول را بسطنت طلبداشت و چون سلطان بر قضیه آنها خبر یافت چیزی بملک بهلول نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده و مراسرو برک سلطنت نیست بهمین بداون قناعت کرده سلطنت بتو گذاشتم .

بیت

بی درد سر نیزه و آمد شد شمشیر
کامی که تمنای ملک بود بر آمد
و ملک بهلول قباى سلطنت را بر قامت خود چست یافته سلطان بهلول خطاب یافت و سلطان علاءالدین روزی چند بلهور لعب پرداخته فوت گشت مدت حکومتش هفت سال و چند ماه بود گویند که ملک بهلول قبل از امارت روزی بسامانه رسیده در آنوقت سداین نام عزیزى در آن پر کنه بود بزیارت وی رفته آن درویش مجمعی کرده گفته که از شما کسی هست که پادشاهی دهلی را بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول یک هزار و هشتصد تنگه همراه داشت بدر آورده در پیش آن عزیز نهاد آن بزرگ قبول کرده فرموده که بر تو پادشاهی مبارک باشد .

بیت

سالکان ره همت چو ارادت بینند
ملک کاوس و فریدون بگدایی بخشند
و این اراده همیشه در خاطر داشت تا در هشتصد و پنجاه و پنج بر سریر حکومت نشست **سلطان بهلول** در کل حال سلوک بر مسالک شرعیه نمودی و در داد و عدل مبالغه فرمودی بیشتر اوقات به جالست علما و مصاحب فقرا گذرانیدی و تفقد حال محتاجان و بینوایان را واجب شناختی .
القصه چون سلطان بهلول بدهلی آمد حمیدخان خلوت و مکننت تمام داشت بنا بر صلاح وقت هر روز بسلام او میرفت و بوی مدارا مینمود تا وقتیکه او را بدست آورده خطبه و سکه بنام خود کرد و او را مکرر با سلطان محمد شاه شرقی مقاتله نمود و محاربه دست داد و چون نوبت بسطان حسین شرقی رسید صلح بدین نسق قرار گرفت

که تا چهار سال هر کدام بولایت خود قانع باشند و بعد از چهار سال باز میان آن دو پادشاه نزاع قائم شده آخر بصلح قرار گرفت که تا سه سال باهم جنگ نکنند و چون سه سال منقضی گشت سلطان حسین با هزار فیل و لشکر عظیم بدلهی توجه نموده مدتی بین الجانبین مواد نزاع و عناد در هیجان بود بمصالح دولتخواهان باز معامله بمصالحه انجامیده سلطان حسین از دوران گذشته بخاطر جمع ایلغار نمود و سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته بتعاقب پرداخت و چهل نفر از سران سپاه را که یکی از آن جمله قتلخ خان بود و اعلم العلماء وقت اسیر کرده با چند فیل که زربار داشت بدست آورده پس از محاربه صعب هزیمت نموده راه فرار پیش گرفت.

درین جنگ اموال بیقیاس بدست لودیان افتاد و سال دیگر سلطان بهلول بر سر وی رفته چند ماه در کالیبی مهم بمحاربه و مقاتله گذشت و آخر سلطان حسین هزیمت یافته بخونپور درآمد و سلطان بهلول در تعقیب او رفته از آنجا نیز او را بی جا ساخت و بدان اکتفا نکرده تا فنوح و بهر ایچ تعاقب نمود و در فنوح نیز مقابله روی داده بعد از جنگ هزیمت که طبیعی سلطان حسین شده بود بفعل آمده خاتونش که دختر سلطان علاءالدین و نبیره خضر خان میشد با جمله اسباب و حشم بدست او افتاد و سلطان بهلول خونپور را به پسر خود باریک شاه داده بجانب دهلی روان گردید و چون نزدیک سکیت رسید در هشتصد و نود و چهار وفات یافت.

مدت سلطنت وی سی و هشت ماه و هشت روز بود.

بیت

گر افراسیابست و گر پور زال بیابد ز دست اجل گوشمال
اگر پادشاهست و گر خس فروش رساند اجل صوت مرگش بگوش

و چون سلطان بهلول و دیعت حیات بقابض ارواح سپرد شاهزاده نظام خان که

ارشد اولار بود ازدهلی خودرا بقصبه جمال رسانیده پادشاه شد و به سلطان سکندر مخاطب گشت .

ابتداء عالمخان که برادر خورد بود و در اتاوه حصارى شده بود بدست آورده باز همان ولایت را بدو عنایت فرموده و بر اثر آن برادر دیگر باریک شاه رفته پس از کارزار بسیار اورا بچنگ آورده بدستور سابق جو بینپور راعمضافات باقطاع اومقرر داشت و پس از آن بضبط ولایت مشغول گشت و دو کرت بواسطه استیلاى زمین داران بجانب جو بینپور در حرکت آمد و در کرت ثانی که اسبان مردم سلطان ضایع شده بودند سلطان نحسین جمعیت نموده با صد زنجیر پیل از بهار بر سر وی آمد و در حوالی بنارس چنگ دست داده سلطان نحسین هزیمت یافت و سلطان سکندر از عقب او بیهار رفته آن ولایت را متصرف گردید و چون شنید که سلطان نحسین به لکنهوتی رفته بتکامشی وی حرکت کرده و اورا با سلطان علاءالدین پادشاه بنگاله محاربت روی داد آخر صلح بدین شرط قرار گرفت که مخالفان یکدیگر را مزاحمت نرسانند .

و بعد از صلح چند ماه دیگر در بهار توقف کرده بواسطه قحط و غلایى که روی داده بود معاودت دهلی نمود و سیزده قلعه نرور را که در غایت محکمی است و هشت گروه طول آنست بدست آورده بجای بتخانهها مساجد بنا فرمود و پس از آن بقصد تسخیر رتنهپور رفته بی نیل مقصود باز گشت و در حین معاودت مرضی بروی عارض شد که آبونان بگلوی او نمیرفت تا رفته نفسش منقطع گردید .

قطعه

ساقیانند در این بزم بدان بی رحمی

که چو هنگام طرب جام مزور گیرند

کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند

باده عیش ز خون دل سنجر گیرند

و در ذی قعدة نهصد و بیست و سه رخت هستی بباد فنا داده ، عالم باقی را منزل ساخت .

ایام سلطنتش بیست و هشت سال و پنج ماه بوده و سلطان سکندر بجمال ظاهری و کمال معنوی پیراسته بوده و هر روز بارعام داده خود بداد دادخواه رسیدی و هر ساله دوبار اسم فقرا و مستحقین ولایت را نوشته بنظر او در آوردندی و او شش ماهه فراخور حال هر کس عنایت کردی و هر کس بجهت ملازمت نزد او آمدی از نسب پدران او پرسیده فراخور آن بدو دادی ، و تعصب اسلام بحد افراط رسیده بود چه درستوره کسی را مجال غسل نبودی و حجام در سروریش تراشیدن هندوان جرأت نمودی و در هر زمستان جامها و شالها جهت فقرا و مساکین فرستادی و روز طعام پخته و خام چندجا در هر شهر تقسیم نمودندی و خبرداری احوال رعیت و سپاهی را بجا می رسانیده بود که خصوصیات خانهای مردم بالتامام بوی رسیدی و هر روز نرخ و واقعات پر کنه و ولایات بنظر او آمدی و همه وقت سرانجام ملک و رفاهیت خلق مشغول بودی و شعر فارسی را نیکو گفته و گل رخی تخلص کردی این بیت مرا و راست.

بیت

مرا از تیرهای او پر از پر گشت هر پهلو

کنون پر و از خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

چون سلطان سکندر بر رحمت حق پیوست اعبان مملکت منصب عظیم القدر سلطنت به پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که بحسن فراست و کیاست و شجاعت معروف و موصوف بود قراردادند و او چون بتخت سلطنت بر آمد ولایت جو بینور را به برادر خود شاهزاده جلال خان عنایت فرمود و در عرض اندک روزی شاهزاده ترك مدارا و زمانه سازی داده سکه و خطبه بنام خود کرد و چون سلطان ابراهیم از احوال او اطلاع یافت پنج

برادر خود را که در خدمت می بودند مقید ساخته بهالشی فرستاد و خود جهت دفع جلال خان در حرکت آمد و شاهزاده جلال خان متعلقان خود را باچندی از اعرای در کالیبی گذاشته باسی هزار سوار بجانب اکره روان گردید سلطان ابراهیم ملک آدم را باچند میردیگر بضمط اکره فرستاده خود کالیبی را محاصره فرمود تا هنگامی که مسخر ساخته شیوه تاراج بعمل آورد و شاهزاده جلال خان در اکره کاری ساخته بجانب سلطان محمود حاکم مالوه رفت و از آنجا خواست که باز میان ولایت درآید که در اثنای راه بدست کوندان گرفتار گشته نزد سلطان ابراهیم فرستاد تا بقتل رسید .

قطعه

خون آزرده دلانرازی ملک مریز که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند
شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است که شهبان از پی آن خون برادر ریزند

پس از چند وقت با امر انحراف مزاجی بهم رسانیده میان بهبوده و اعظم همایون سروانی را که امیر الامر بود گرفته در قید نگاه داشت تا هر دو وفات یافتند و ازین سبب دریاخان موخانی حاکم بهار سر از اطاعت پیچیده لوای مخالفت بر افراخت و در خلال این احوال دریاخان فوت نمود و پسرش بهادر خان بجای پدرنشسته بسطان محمد مخاطب گردید و قرب يك لك سوار بدو جمع گشته تا ولایت سنبل بتصرف آورد و دولتخان لودی حاکم لاهور نیز از قهر و سیاست وی اندیشه مند گشته بکابل رفت و فردوس مکانی با بر پادشاه را بهندوستان آورد اگرچه در اثنای راه دولتخان فوت گشته اسباب تسخیر هندوستان بکلی مرتفع شده بود اما حضرت پادشاه توکل بمحض تائید الهی نموده رایت مقاتله و محاربه بر افراخت و در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم که قرب يك لك سوار و هزار فیل داشت مصاف داده مظفر گشت و پس از کارزار سلطان

ابراهیم باجمعی از امرای کشته گشته سلطنت هندوستان از طبقه افغان بدین دودمان سعادت نشان انتقال یافت ایام سلطنتش هفت سال و چند ماه بود.

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا میر انشا بن امیر تیمور صاحبقران پادشاهی بود بزور فضایل و کلمات آراسته و بفرط وسخاوت و شجاعت پیراسته .

بیت

گه شکار چنان خون چکاندی از دل شیر که روی چرخ منقش شدی چو پشت پلنگ
ز بیم لرزه در اجزای کوه می افتاد چو می نهاد بشاخ گوزن تیر خدنگ
بکدام زبان در مدحت او توان سفت و بچه طریق محامد، ذات او توان
گفت صفحه آفتاب جهانتاب چه احتیاج به آرایش و عذار کثیر الانوار ماه را چه
حاجت بستایش.

بیت

وصف خورشیدار نگویده و شمند فیض نور او بود مدحش پسند
ولادت با سعادتش در محرم هشتصد و هشت بوده.

بیت

اندرش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم اندرش محرم
نقل است که وقتی فردوس مکانی در مجلس که می بوده می فرموده اند که تاریخ تولد ما شش محرم است شیخ الدین خوانی که در حاشیه آن مجلس نشسته بود بر سبیل بدیهه گفت که شش محرم شش حرف است و لفظش حرف نیز از تاریخ خبر میدهد و آنجناب در دو انزده سالگی بولایت فرغانه پادشاه شده و میان او و بایسنغر میرزا و سلطان علی میرزا پسران سلطان محمود میرزا مخالفتها دست داد و آخر الامر سمرقند بتصرف

آورده صدر و سلطنت کرد در خلال این احوال شنید که بعضی امرامیرزاجهانگیر برادر ویراپادشاهی برداشته هر آینه سمرقند را گذاشته بجانب فرغانه در حرکت آمد و چون بخجند رسید شنید که تسخیر آن مملکت ممکن نیست.

لاجرم متوجه کابل گردید چه در وقت معاودت محمدخان شیبانی آمده سمرقند را محاصره داشت و محمد مقیم پسر امیر ذوالفنون از قلعه کابل بر آمده بعد از اندک طعن و ضربی هزیمت یافته رخصت قندهار طلبیده و پادشاه اورا امان داده کابل را متصرف گردید و پس از چند وقت لشکر بقندهار کشیده آن ولایت را نیز از شاه بیگ پسر مهتر امیر ذوالنون گرفته به سپرز ب مردم بخش کرد و پس از معاودت قندهار جمعی از مردم خسرو شاه عبدالرزاق بن الغ بیگ کابلی را که پسر عم آن حضرت می شد پادشاهی برداشته لوای مخالفت بر افراشتند و با آنکه در خدمت پادشاه زیاده از پانصد کس نبود بآن جماعت که از سه هزار متجاوز بودند مصاف داده فایق آمد و خود با پنجم کس مقابل شده هر یک را بلعبی از اسب در انداخت و بواسطه تسخیر ولایت موروثی خان میرزای حاکم بدخشانرا که پسر عم وی بود نزد خسروایران بخراسان فرستاد و شاه اسمعیل خان میرزا را معزز داشته احمد بیگ صوفی اوغلی و شاه رخ بیگ افشار را بدو همراه ساخت و پادشاه پیش از آنکه خان میرزا بیاید بالشگر قندهار در کابل و زابلستان متوجه گردیده بود و حکام حصار از عزیمت وی خبر یافته باجنود موفور بعزم کارزار رایت اقتدار بر افراشتند و در حوالی و خش شعشه تیغ آفتاب در خش پادشاه بدیشان تافته حمزه سلطان و مهدی سلطان گرفتار گشته بقتل رسیدند و حصار شادمان با ولایت ختلان و قندز و بقلان ضمیمه دیگر ولایات گشت و در آن اثنا خان میرزا رسیده متوجه سمرقند گردیدند و حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و والی بخارا عبدالله خان میرزا رسیده مرکز دولت را خالی گذاشته بجانب ترکستان شتافتند و ماهجه رایت نصرت آیت پادشاهی از افق دار السلطنه سمرقند طالع شده اطراف

آن مملکت را ضائق بخشید و چون در امر سلطنت مستقل گشت احمد بیک و شاه رخ بیک را رخصت مراجعت داده باقی سپاه را جهت ضبط ولایت متفرق ساخت و بعد از هشت ماه سلاطین اوزبک خیال تسخیر ماوراءالنهر نموده عنان نهضت به بخارا منعطف گردانیدند و این خبر بیادشاه رسیده بی آنکه حرفی بکاربرد و لشکری جمع سازد باقلیلی که در خدمتش بودند متوجه مخالفان گشت و در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین اوزبک چند منزل باز پس نشسته اند لاجرم دلیر تر شده عنان بتکامشی ایشان انعطاف داد چون دوسه منزل منطوی گشت بیک ناگاه سپاهی بیکران پیدا آمده آتش رزم مشتعل گردید و پادشاه طاقت مقاومت در خود ندیده راه کابل پیش گرفت و کورت دیگر با امیر نجم بیک بماوراءالنهر در آمده بی نیل مقصود معاودت فرمود چون نقش تسخیر آنولایت در آینه مراد چهره گشایی نمود هر آینه فروغ همت بلند پهمتش بر گرفتن هندوستان تاخت و از زمانی که پادشاه فتح کابل نموده بود چهار کورت به هندوستان آمده و از ممر قلت سپاه مطلبش بحصول نه پیوست تادر مر تبه پنجم بتاریخ نهصدوسی و دو چنانچه گذشت بر سلطان ابراهیم افغان مستولی گردید و چندان خزاین و دقایق ویرا میسر شد که عقل از احصای آن عاجز ماند و پادشاه خزاین چندین ساله ملوک هند را نوعی انعام فرمود که بعد از یکسال اراده تسخیر ولایت بنگاله داشت چندان از زرد خزانه موجود نبود که بعلوفه توبیجیان وفا کند و آن زر را بمردم خوب هر ولایت فرستاد خصوص بمردم سمرقند و فرغانه که خاص و عام ایشان از خزانه هندوستان منفعت یافتند و بعد از آنکه نسیم فتح بر چمن اقبال پادشاه وزید شاهزاده محمد همایون میرزا را با کره فرستاد تا خزاین آنجا را ضبط نماید و در روز دراکره بکرما چست که از اولاد حکام کوالبار بود الماسی بدان جناب پیشکش کرد که هشت مثقال وزن داشت و جوهریان قیمت آنرا نصف خرج روزمره تمام ربع مسکون گفته بودند یکی از شعرا آن تاریخ آن فتح را فتح بدولت یافته و چون اکره محل نزول

یادشاه گردید راناسنکا باسه لك سواروپپاده آمد مصاف دادو بتوفیق الله تعالی آن فتح نیز که فهرست فتوحات کاینات و دیباچه محاربات روزگار است بظهور آمده صیت جلادت و مردانگیش باطراف و اکناف عالم رسید و پس از آن بخاطر جمع مملکت هندوستانرا ازخس و خاشاک مفسدان پاک میساخت تادرنهصدو سی و هفت از محنت سرای انس بعالم قدس خرامید ایام سلطنتش سی و هشت سال بوده و از آن جمله پنجسال درهند گذرانیده و درپنجاه سالگی در گذشته .

نظم

دو صد بنده مانند جمشید و کی	شه خسروان شاه بابر که داشت
چو طومار عمرش اجل کرد طی	محمد همایون بجایش نشست
همایون بود وارث ملک وی	چو پرسند تاریخش از تو بگو

و بعضی خصوصیات این پادشاه از غریب امور است باموزه دو پاشنه بر روی کنگرهای قلاع چون صبا و شمال می گذشته و گاه بوده که دو کس را در بغل گرفته از ربضی بر بضی می جسته و در علم هیأت بغایت مستحضر بوده و در موسیقی و ادوار خود سرآمد میزیسته از مولفاتش رساله ایست در عروض و رساله ایست در فقه حنفی و تاریخی است در وقایع احوال خود و صحبت فضلا و علمارا بسیار دوست میداشته و خود نیز طبع شعر داشته و شعر همواری میگفته از آن جمله اینست .

بیت

پروای لاله زار و هوای بهار نیست	آمده بهار و دلشده را که یار نیست
چشم توفتنه ایست که در روزگار نیست	در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی



هلاک فرقت کوی تو می ندانستم و گرنه رفتن ازین کوی میتوانستم
مولانا شهاب الدین معمایی رساله در تبیین و توضیح علما معما نظم کرده
 بدیشان فرستاد و پادشاه بعد از مطالعه این رباعی گفته باصله لایق بوی روان ساخته

رباعی

نامت زعجم رفته بملک عربست در نامه تودردل محزون طربست
 هر کس بدر آرد از معما نامی نام از تو بر آورده معما عجب است
 و از آن جناب بوقت رحلت چهارپسر مانده محمد همایون میرزا و کامران میرزا و
 عسکری میرزا و هندال میرزا محمد همایون میرزا بحکم وصیت و قابلیت از سنبل
 با کره آمده بر اورنگ سلطنت متکی گردید خیر الملوک تاریخ است.

ابوالغازی محمد همایون پادشاه خسروی بود بلطف طبع وحدت ذهن
 موصوف و بکسب فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف تکلم بدیع و منطوق
 فصیحش خط ترقین بر بلغای عرب و عجم کشید و مهارتش در اکثر علوم خصوصاً ریاضی
 که حکمای محسطی دان را در بیل بند عجز نشانیده .

بیت

کم کسی بر سریر جاه و جلال همچو او کرده اکتساب کمال
 مشکل حکمت از کمالش حل منطوق او بیان هر مجمل
 در شجاعت و دلیری و نصفت و ملک گیری چون سکندرو فریدون و در رای ثاقب
 و تدبیر صایب از جمشید و کیخسرو افزون.

آنکه چون در مدحش اندیشد مقال ناطقه حیران بماند عقل لال
 بصحبت درویشان و گوشه نشینان میل فراوان داشت و رایت عزت دانشمندان
 و مستعدان با حسن وجه میافراشت تاریخ ولادت با سعادتش نهصد و سیزده بوده لفظ

پادشاه صف‌شکن و کلمه خوش باد تاریخ است چون عقود دولتش در سلك سلطنت انتظام یافت ارکان دولت را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده هر يك را بمنصب مناسب ممتاز ساخت و تمام ولایت پنجاب و کابل و قندهار و غزنین را بمیرزا کامران مسلم داشت و سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد و بمیرزا هندال که از بدخشان آمده بود و خزانه انعام شد و میوات نیز باقطاع او مقرر گشت و چون در آن روز زر بکشتی تقسیم میگردیدند کشتی زر تاریخ شد و پس از تمسیق مهم رعیت و عسکر ابتدا رایات جلال بجانب کالنجر و جوینپور در حرکت آمد چه سلطان محمود بن سلطان سکندر با بسیاری از امرای افغان لوای استیلا برافراخته بودند و پادشاه بفتح و فیروزی منسوب گشته هم‌کاب نصرت و ظفر باکره معاودت نمود و جشنی عظیم ترتیب یافته دوازده هزار کس بشرف خلعت شرف گشتند که از آن جمله دوهزار بالاپوش زردوزی تکمه مرصع بود و بواسطه خاطر میرزا محمد زمان بن میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا که از پادشاه فرار نموده بسطان بهادر کجراتی پیوسته بود میان پادشاه و او مهم بنزاع و جدال انجامیده عزم کجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت و هر اول سلطان بهادر ابتدا از صدمه افواج قاهره شکست خورد و جنگ صف نتوانست نمود لاجرم لشکر پادشاه قرب دو ماه ویران محاصره داشت و سلطان بهادر چون دانست که توقف موجب گرفتاریست هر آینه با پنج کس از امرای معتبر برآمده بمندو گریخت و تاریخ این واقعه را ذل بهادر یافته‌اند و پادشاه بر فرار مخالف آگاه شده تا پای قلعه مندو عنان باز نکشید و بعد از چند روز سپاه ظفر پناه بقلعه دویده قمر را بر آن استیلا یافتند و سلطان بهادر مضطر گشته با شش هفت سوار متوجه جاپانیر گردید و جواهری که در آن قلعه بود همراه گرفته بجانب احمدآباد رفت و پادشاه نیز از عقب وی روان شده احمدآباد را بتصرف درآورد و بی آنکه مضبوط سازد بتکامشی وی در حرکت آمد و سلطان بهادر از کبنایت اسپان تازه زور

گرفته به بندر ونپ رفت و پادشاه از کبنایت مراجعت کرده جاپانیرا مفتوح ساخت و چندان زرومال بدست آورد که در آن سال احتیاج بتحصیل ولایت نشد درین اثنا شنیده شد که عمادالملک غلام سلطان بهادر با پنجاه هزار سوار آمده احمدآباد را متصرف گردید هر آینه جاپانیرا بتردی نیک سپرده متوجه وی گردید و میرزا عسگری با چندی از امرا که مر اول بود در حمله اول عمادالملک را شکست داده با احمدآباد متصرف گردید و پادشاه احمدآباد را بمیرزا عسگری و نهر والها بمیرزا یادگار ناصر و بروج را بمیر هندی بیک داده باقی ولایت را بامرا تقسیم کرده خود رفته در ماند و سکونت نمود و پس از چند وقت مردم کجرات جمعیت کرده میرزا عسگری را از احمدآباد بیرون کردند و پادشاه چون شنید که بخیال مخالفت اند کجرات را گذاشته بجانب اکره در حرکت آمده هر آینه بسرعت تمام متوجه اکره گردید و در غیبت پادشاه شیرخان افغان ولایت نهاد و بنگاله را متصرف گشته قلعه چنار را محکم ساخته بود و پادشاه دفع فتنه او را هم دانسته ابتدا قلعه چنار را فتح نمود و پس از آن بجانب شیرخان که در بنگاله بود روان گردید و شیرخان طاقت مقاومت نیاورده از راه چهار کند بجانب اهناس رفت و آن حضرت بعد از سه ماه بنگاله را بجهانگیر بیک سپرده متوجه اکره گردید چه منهی خبر رسانید که میرزا هندال باغواوی واقعه طلبان خطبه خود خوانده و در آن یورش بواسطه بدی هوای بنگاله و امتداد سفر اکثر سپاه پادشاه تلف شده بودند و چون بچوسار رسیدند شیرخان از پربشانی آگاه شده با جنود موفور بعزم مقاتله در حرکت آمد و چون مدت مقابله به ماه کشید شیرخان شیخ خلیل را که مر شدوی بود نزد پادشاه فرستاده عرضه داشت نمود که اگر پادشاه ولایت بنگاله را به بنده گذارد باقی ولایت را باملازمان ایشان می سپارم و حسب الشانی قبول نموده شرایط احتیاط بجای نیاورد و شیرخان غافل بر لشکر پادشاه حمله آورده کس بسیاری را بقتل آورد و چون افغانان پل را ویران کرده کشتیها را متصرف گشته

بودند هر کس که خود را بآب می انداخت آن جماعت که بر کشتیها نشسته بودند نیزه و تیر عریق بحر فناش می ساختند و پادشاه ناچار خود را در آب زده بود که غرق شود که بمدد سقایی از آن ورطه بر آمده متوجه اکره گردید و در آنوقت میرزا کامران در اکره و میرزا هندال در الور بود بعد از آنکه ششماه کنکاج و مشورت نمودند میان برادران نفاق بهم رسیده میرزا کامران با مردم خود بجانب لاهور روان گردید و شیرخان دلیر کشته بکنار گنگ آمد و پادشاه نیز قریب يك لك سوار بهم رسانیده متوجه وی گردید اما هر روز جمعی از لشکر پادشاه جدا شده متفرق می گردیدند تا آنکه محمد سلطان میرزای نبیره ابو الغازی سلطان حسین میرزا که رکن آن سپاه بود بطریق بیوفائی مسلوک داشته با پسران خود راه فرار پیش گرفت و از رفتن وی نقصان فاحش بدان لشکر راه یافت.

بیت

بیودن چون شود کاری سزاوار مهیا کرد و آسایش بناچار
 و چون برسات بود و محل نزول لشکر بر آب شده هر آینه رای پادشاه بدان
 قرار گرفت که از آنجا کوچ کرده بموضع مرتفعی فرود آیند در وقت کوچ که
 اکثر مردم با سباب خود گرفتار بودند شیرخان قوچها راست کرده از اطراف
 لشکر روان گردید و مردم اکثر مضطر گشته بی جنک فرار نمودند و چون کار از دست
 رفته بود پادشاه اسب بر آب رانده بگنگ درآمد و در اثنای راه از اسب جدا شده
 شمس الدین محمد غزنوی که در ثانی الحال بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود او را
 بیرون آورد و بسیاری از گردنکشان و بهادران در آنروز غریق دریای ناامیدی
 گردیدند.

بیت

بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

توتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء

از خروش کوس شاهان این ندا آید بگوش

کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد

و بعد از این قضیه ملک هندوستان چون نگین سلیمان چند روزی در دست افغانان ماند و این واقعه در روز عاشورای نهصد و چهل و هفت روی داد و چون پادشاه با کره رسید توقف را صلاح ندیده متوجه لاهور گشت و کورت دیگر برادران جمع شده شروع در مشورت نمودند و آخر صلاح در رفتن بکر و تته دیدند و چون بناواهی بهره رسیدند میرزا کامران و عسگری جدا شده بکابل رفتند و در بکر میرزا هندال نیز جدا گشته بجانب قندهار روان گشت و پادشاه در اطمینان خاطر میرزا یادگار ناصر کوشیده با آنکه بغیر از بکر ولایتی نداشت آنرا نیز بوی عنایت نمود و چون از میرزا شاحین ارغون حاکم تته بغیر از نفاق و نادولتخواهی چیزی ظاهر نشد هر آینه قصد ولایت مالدیو که یکی از زمین داران معتبر هندوستان بود نمود چه مکررا عرایض فرستاده بود و پادشاه بعد از محنت بسیار بولایت او در آمده شنید که شیر خان کس نزد او فرستاده وعده و وعید او را موفق خود ساخته الحال قصد گرفتن پادشاه دارد هر آینه معاودت را صواب و انطباق دانسته مراجعت نمود و در آن راه اسب پادشاه سقط شده چند وقت با شتر سواری نمود با آنکه امرا اسبان متعدد داشتند مضایقه نمودند و سپاه درین سفر بنا بر کمی آب محنت بسیار کشید تا بولایت تته در آمدند و درین کورت میرزا یادگار ناصر طریق مخالفت پیموده دیگر پادشاه را ندید و چون پادشاه دانست که دیگر توقف

در آن ملك صلاح نیست عزیمت قندهار نمود و میرزا کاکمران از آن عزیمت اطلاع یافته چیزی بمیرزا عسکری نوشت که بقدم ممانعت پیش آمده اگر تواند پادشاه را بدست آورد و میرزا عسکری کفران نعمت کرده از قندهار ایلغار نمود و پیش از رسیدن وی منهی آن خبر رسانیده پادشاه باقلیل سوار بتعجیل روان گردید و شاهزاده جهانیان اکبر شاه را که یک ساله بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشت و میرزا عسکری بعد از لحظه بار دو رسیده چون شنید که پادشاه بدولت رفته اند بضبط اموال مقید گشت و روز دیگر شاهزاده را گرفته بقندهار مراجعت نمود و پادشاه با بیست و دو کس بی آنکه مشخص سازند که راه کدام است روان شدند و پس از محنت موفور بلوچی قاید گردیده ایشانرا بشفقت بسیار بسیستان رسانید و از سیستان صورت حال را بشهریار ایران شاه طهماسب صفوی قلمی فرمود. چون مکتوب جنت آشیانی بشاه رسید اظهار بشاشت کرده فرامین و احکام بسلاطین مرز و بوم نوشته بدست مسرعان فرستاد تا لوازم بندگی و خدمتکاری پردازند.

پادشاه چون بهرات رسید سلطان محمدالدین اوغلی که منصب اتالیقی داشت باستقبال آمده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه ای فرو نگذاشت و محمدخان مایحتاج اسباب سلطنت پادشاه را نوعی سامان نمود که تا بوقت ملاقات شاه احتیاج بچیزی نشد و چون جمله باغات و منزهات هرات که قابل تماشا بود بنظر آن حضرت در آمد متوجه عراق گردید و پادشاه در هر شهر و مقام که میرسید حکام شرط استقبال بجای آورده لوازم خدمتکاری بجای می آوردند تا در بلافی سوریق ملاقات واقع شد و شاه مزبور مقدم پادشاه را گرامی داشته در غایت تعظیم و حرمت آشنائی نمود.

پس از چند گاه مراد نام یکی از فرزندان خود را که طفل شیر خواره بود با ده هزار سوار برای آن حضرت تعیین فرمود و پادشاه بعد از سیر تبریز و اردبیل متوجه قندهار گشت و قلعه را محاصره نمود.

در خلال این احوال جمعی از میرزا کامران جدا شده پیداشاه پیوستند و از قلعه قندهار نیز چندی گریخته پیاپی آمدند و میرزا عسکری از شنیدن این اخبار مضطرب شده بعد از سه ماه امان خواسته ملازمت نمود.

بیت

چو روشن شود روی خورشید و ماه ستاره کجا بر فرزند کلاه
و پادشاه قندهار را گرفته به بداغ خان سپرد چون الوس جغتای را در آن زمستان
ماهمنی نبود هر آینه در بحر حیرت افتادند.

قضارا در همان روزها شاهزاده مراد فوت شده امر اقرار بدان دادند که قندهار را از غلبه اش با حکم ضرورت باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر باره بدیشان باید داد.

بداغخان چون چاره نداشت قلعه را تسلیم نموده رخصت عراق یافت و پادشاه قندهار را ببیرم خان سپرده متوجه تسخیر کابل گردید.

در اثنای راه میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر از میرزا کامران گریخته به ملازمت آمدند و چون حوالی کابل محل نزول آن حضرت گردید جمله سپاه از میرزا کامران برگشته پیداشاه پیوستند.

نظم

آوخ که چو روزگار بر گشت از من دل و بخت و یار بر گشت
و چون شب شد میرزا کامران با چندی از مخلصان بر آمد و بطرف تنه روان گردید.

بی جنک گرفت ملک کابل ازوی

و پادشاه بشهر آمده دیده بدیدار شاهزاده جلال الدین محمد که چهار سال و دو

ماه و پنج روز بود روشن ساخت و چون میرزا سلیمان با وجود طلب بملازمت نیامده بود هر آینه عزیمت بدخشان تصمیم یافت و بوقت کوچ میرزا یادگار ناصر باز خیال خلافت بخاطر راه داده بقتل رسید و چون رایات عالی از عقبه هندو کش بگذشت میرزا سلیمان لشکر بدخشان را جمع ساخته در حمله اول انهزام یافت و بکوهستان دوردست گریخت و میرزا کامران در غیبت پادشاه آمده کابل را متصرف گردید و همچنین مکرر او را بیادشاه مقابله روی داد چنانچه در تحت میرزا کامران فراغت حاصل شد و اراده هندوستان نمود .

در راه فرمود که الحال از سه کس که متعاقب یکدیگر می آیند نام پرسیده فال گرفته میشود قضارا اول کسی که پیدا شد دولتخواجه نام داشت چون پاره برفتند دهقانی پیش آمد که مراد خواجه نام داشت پادشاه فرمود که چه خوش باشد که شخص سیوم را بسعدت خواجه نام باشد بعد از ساعتی شخصی پیدا شد که نام او سعادت خواجه بود و پادشاه ازین قضیه غریبه تعجب کرده بشاشت بسیار فرمود و بفتح هندوستان امیدوار شد و در ذلحجه نهد و شصت و یک پای سعادت در رکاب دولت آورده عازم تسخیر هندوستان گردید و دریشاور بیرم خان بملازمت رسیده باتفاق خضر خان و تردی خان و اسکندر سلطان برسم منقاروان شده و پادشاه کوچ بر کوچ تالاهور عنان باز نکشید و اسکندر از قضیه اطلاع یافته تاتار خان و حبیب خان هزار سوار از پیش روان ساخت و امرای منقلا در جالندریان کرده رسیده آغاز کمان داری کردند و بواسطه ظلمت شب افغانان طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و فیل و اسب بسیار بدست آورده سپاه جغتای افتاده تاسرهند بتکامشی پرداختند و در آنجا توقف نمودند تا رایات عالی بدیشان ملحق گردید و اسکندر چون بر شکست لشکر مطلع گشت باهشتاد هزار سوار و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان گشت و بین الجانبین میزان شوروشین در هیجان آمده بعد از تلاش و کوشش موفور توفیق رفیق الوس جغتای گشته افغانان

شکست یافتند و قادر مختار فتحی را که از اعظم فتوحات بود آن پادشاه را کرامت فرمود.

دشمن آتش پرست بادپیما را بگو
و تاریخ این فتح را چنین یافته اند.

منشی خرد طالع میمون طلبید

تحریر چو کرد فتح هندستانرا

انشای سخن ز طبع موزون طلبید

تاریخ ز شمشیر همایون طلبید

و بعد از آن که این واقعه وقوع یافت جمعی از خوانین و سلاطین بحکومت و حراست پنجاب و ملتان تعیین شده خود بدولت و اقبال متوجه دهلی گشتند و کسرت دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه بنام ایشان خوانده چون سکندر بکوهستان سوالک گریخته جمعی بوی همراه گشته بود لاجرم بیرم خان را باتالیقی شاهزاده جلال الدین محمد ساخت و بقیه آن سال را بعیش و فراغت پرداخت تا در جمعه هفتم ربیع الاول نهصد و شصت و سه بر بالای کتابخانه برآمده لحظه باستاد در حین فرود آمدن مودن شروع در اذان نموده پادشاه در زینه دوم جهت تعظیم بنشست و بوقت برخاستن پای پادشاه لغزیده چون نور آفتاب بر زمین افتاد و بعد از دوروز زبان بکله طیبه گویا ساخته داعی حق را لبیک اجابت گفت.

تاریخ

همایون پادشاه از بام افتاد

تاریخ است و دیگری

همایون کجارت و اقبال او

تاریخ یافته و چون این خبر در کالانور به بیرم خان که سپه سالار بود رسید

بعد از تقدیم مراسم تعزیت جشنی ترتیب داده شاهزاده جلال‌الدین محمد را بر مسند فرمان فرمایی نشانیده جهان وجهانیانرا از حادثات ایمن گردانیدایام زندگانی آن پادشاه پنجاه و یکسال بوده و بیست و پنج سال و کسری سلطنت کرده چون مجملی از دیگر صفات آن جناب مذکور ساخته الحال از لطف صبح او نیز قلیلی مذکور میسازد تا تحقیقتش بواجبی معلوم مطالعه کنندگان گردد اگر چه از همه قسم شعر می گفته اما بنا بر اختصاری بدین چند رباعی مختوم افتاد .

رباعی

یارب که رضای دل درویشان ده
چیزی که رضای تو در انست آن ده
این ریش دل شکسته را درمان ده
چیزی که گویم این بده یا آن ده

جمعست دلم با تو درون خانه
چون با تو شدم با خودم و هشیارم
در تفرقه ام بی تو بهر ویرانه
چون بی تو شدم بی خودم و دیوانه

یارب بکمال لطف خاصم گردان
از عقل جفاکار دل افکارم شد
از زمره عارفان خواصم گردان
دیوانه خودخوان و خلاصم گردان

و چون ذکر تغلب و تسلط شیرخان و سلیم خان بر ایام سلطنت حضرت شاهنشاهی مقدم است بالضرورة تربیت زمان را منظور داشته نخست قلم بذکر ایشان جاری میگردد مخفی نماند که شیرخان که در السنه و افواه بشیر شاه مذکورست فریدنام داشته و از طایفه سورا است و جدوی ابراهیم در زمان سلطان بهلول از روه که مسکن افغانه است به هندوستان آمده در خدمت امرا روزگار میگذرانیده و پدرش حسن نیز در کومکی جمالخان که در زمان سلطان سکندر اقطاع جو بینپور داشته بسر میبرده

وسهرام و خواص بود بجا گیر او مقرر بود و او را دو انزده پسر بوده و با فرید و مادرش چندان توجهی نداشته و فرید ازین جهت از پدر رنجیده بجو بینپور رفته و کافیه را با حواشی مطالعه کرده و از سیر و تواریخ نیز بخشی فرا گرفت و بعد از دو سال که حسن بجو بینپور آمد خویشان در میان آمده فرید را بخدمت پدر برده رفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جا گیر خود را بدو مفوض داشت و با او چون پیاده چند بودند و مردم آن پر گنه سر کشی و متمدنی مینمودند در سحر حیرت افتاد که چه سازد آخر فرمود تا دو بیست زین اسب ساختند و از مقدم هر موضع يك اسب بعاریت طلب داشته مردم پیاده خود را سوار ساخت و جمعی دیگر نگاه داشت و هر روز بر سر ایشان سواری میگرد تا جمله رامطیع و منقاد گردانید و با این نیکو خدمتی پدر داروغگی اقطاع خود را بدیگر برادران تقویض فرمود و فرید ترك خدمت پدر کرده ملازمت دولتخواهان که از کبار امرای سلطان ابراهیم بود ملازم گرفت و چون حسن قوت نمود دولت خان باعث شده اقطاع پدر را بنام فرید کرد و فرید بسر انجام سپاه و رعیت مشغول بود تا خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر پادشاه شیوع پذیرفت هر آینه بملازمت بهادر خان نوخانی که سلطان محمد خود را خطاب داده بود رفته ملازم گردید روزی در شکار شیری از پیش سلطان محمد برخاسته فرید بزخم شمیر آن شیر را هلاک ساخته بخطاب شیرخانی سرافراز گشته پس از چند گاه رخصت جا گیر گرفته بحسب اتفاق از میعاد زیاده ماند و سلطان محمد از وی رنجیده حکم کرد که بعضی از اقطاع او را جدا ساخته به برادرش سلیمان دهند و محمد خان که از امرای بزرگ بود ذخیره خاطر بدو داشت خواص پور را از او متزاع نموده حواله بسلیمان نمود و چون قوت مقاومت بامحمد خان نداشت بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کرده و بانکپور می نمود رفته ملازم گردید و پس از چند گاه فوجی از مغل همراه گرفته بر سر محمد خان آمد و محمد خان بی جنگ هزیمت یافته بکوهستان رهناس

متواری گردید و شیرخان پر گنات محمدخانرا پر گنات خود متصرف گشته کومکیانرا باتحف و هدایانزد سلطان جنیدفرستاده بمحمدخان پیغام داد که غرض من انتقام از برادران بود شما جای پدر آمده از تنگی کوه بر اسائید و پر گنات خود را متصرف گردید .

محمدخان مرهون منت وی شده جا گیر خود را متصرف گشت و پس از چند گاه برادر خود را در جا گیر گذاشته بخدمت سلطان جنیدرفت اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بخدمت بابر پادشاه میرفت اورا نیز همراه برد و ملازمت فرمود و داخل دولت خان شد و چون چندروز روش وسلوک مغول را مشاهده کرد بایاران خود گفت که هندوستان را از مغول گرفتن بسیار آسانست گفتند بچه دلیل میگویی گفت پادشاه ایشان بمعاملات کمتر میرسد و مهمات را بوزرا میگذارد و ایشان بتقاضای رشوت حق سلطنت را بجای نمی آورند القصه روزی در مجلس پادشاه طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند واو در خوردن آن خود را عاجز میدیده بر فور کاردی کشیده آنرا ریزه ریزه ساخته پس از آن بکار برد و پادشاه ازین حال واقف شده بمیر خلیفه گفته که این افغان غریب کاری کرد چون از احوال پیش او اطلاع داشتند بر فرو بزرگی او اشارت کردند و شیرخان از آن همزبانی آگاه شده از واهمه که داشت همانشب بجای گیر خود رفت و چون از جانب مغول مایوس شد هر آینه باز پیش سلطان محمد رفت و سلطان محمد اورا نوازش فرموده اتالیق پسر خود جلال خان ساخت و در همان ایام سلطان محمد فوت گشته جلال خان قایم مقام پدر شد و شیرخان با والده اش حکم میراند تا قضا مادرش را نیز هم آغوش ساخت و حکومت من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت .

در خلال احوال حاکم بنگاله را بامخدوم عالم که حکومت حاجی پور میکرد نقار خاطری بهم رسیده قطب خان نامی را با سپاه موفور بجهت استیصال وی فرستاد

و مخدوم عالم ملتجی بشیر خان شده هر چند شیر خان در صلح زد و ملایمت نمود فایده نکرد آخر دل بر مرگ نهاده چندان تلاش و کوشش نمود تا فایق آمد و این فتح موجب ازدیاد قوت و ترفع شان او گردید و نوحانیان که از استقلال او در آتش حقد و حسد بودند جلال خان را برداشته نزد سلطان بنگاله رفتند و لایت بهار را بدو پیشکش کرده خودشان ملازم شدند و سلطان بنگاله ابراهیم خان پسر قطب خان مزبور را بالشگر موفور همراه نوحانیان ساخته بر شیر خان فرستاد درین کورت نیز فتح کرده ابراهیم خان را بقتل آورده تمام فیل و توپخانه بنگالیانرا متصرف گردید در خلال این احوال تاج خان حاکم چنار کشته شده قلعه چنار نیز بوی منتقل گردید.

بیت

چو هنگام رسیدن در رسد تنک
بمردم خود کند کام دل آهنگ

و پادشاه بعد از شکست دادن سلطان محمود بن سلطان سکندر هندو بیک را پیش وی فرستاده طلب قلعه چنار نمود و شیر خان قطب خان پسر خود را بخدمت فرستاده اظهار عبودیت و دولتخواهی نمود و چون استیلاى سلطان محمد کجراتی مکررا بمسامع عز و جلال رسیده بود درین وقت مدارا را لایق دانسته زیاده در آن باب گفتگو ننمود و پادشاه بعد از مراجعت کجرات چنانچه نوشته شد قلعه چنار را گرفته از عقب وی به بنگاله درآمد و شیر خان بنگاله را خالی کرده بچهار کند رفت و براجة قلعه رهناس پیغام داد که چون موغلان از عقب من میرسند توقع میدارم که بسالی مرا در قلعه جای دهی و یک هزار دوی تربیت داده در هر دوی جوان افغان مردانه انتخابی را با سلاح در آورده بقلعه فرستاد و در چند دوی اول عورات را در آورده چون در بانان قلعه بتفحص مشغول شدند و چند دوی را که دیدند شیر خان پیغام داد که دیدن عورات سبب کسر عزت اینجانب است و راجه منع تفحص فرموده چون دولیها بالتعمام بقلعه درآمد افغانان حربها گرفته چندی متوجه راجه گردیدند و چندی بدروازه آمده

باقی سپاه را بدرون رسانیدند و قلعهٔ بدان محکمی را بدین آسانی متصرف شدند و بعد از سه ماه که پادشاه در بنگاله بگذرانید و خواست که با کره رودشیر خان در گذرجو ساسر راه گرفته چنانچه گذشت کس بسیار را بقتل رسانید و بعد از آن به بنگاله رفته جهانگیر بیگ را با پنجهزار مغول علف تیغ ساخت و بر اثر آن با پادشاه جنگ کرده مظفر گردید و چون خاطر از جانب پنجاب جمع ساخت در نهند و چهل ونه بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و ملو خان که از نو کران سلاطین خلیج بود از راه صلح آمده آن ولایت را پیشکش کرد و شیر خان آن ولایت را بشجاع خان داده متوجه رنبتهور گردیده و آن قلعه را نیز بصلح گرفته با کره آمد و همچنین بسیاری از ولایت را مفتوح ساخته نهضت کرد و در حینی که محاصره نموده بود میفرمود که از اطراف حقها را پر از داروی تفنگ کرده باندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بردیوار قلعه خورده در میان دیگر حقها افتاد و آتش در گرفته شیر خان را با چندی از مخصوصان بسوخت گویند که تا از نفس رمقی درو بود لشکر را بر جنگ ترغیب و تحریص میفرمود و در آخر آن روز خبر فتح شنیده و دیعت حیات نمود از آتش مرد تاریخ است پانزده سال بامارت و پنج بفرمان فرمایی هندوستان گذرانید و او بعقل و ذها و تدبیر صایب امتیاز تمام داشته از اقصای بنگاله تا آب نیلاب که یکهزار و پانصد کرده است بر هر کرده سرایی ساخته بود و چاه و مسجدی از خشت پخته بنا نهاده و مقری و امامی تعیین نموده و بر یک دروازه آب و طعام خام و پخته جهت مسلمانان و بر دروازه دیگر جهت هندوان مقرر کرده بود و در هر سرایی دو اسب بام که بزبان هند واکچو کی گویند گذاشته بود که هر روز خب نیلاب به بنگاله میرسیده و ما بین هر سرار را حکم کرده بود که خیابانی از درخت میوه و غیره ببار آورند که خلایق در سایه آن آمد و شد میکرده باشند و بهمین طریق از اکره تا هندو در هر گروه سرا و مسجد ساخته بود و امنیت راه بمرتبه بود که اگر زالی سیدی پر زرتلا داشتی و در صحرا تنها

خواب کردی حاجت پاسبان نبودی گویند چون آینه دیدی گفתי حیف که نماز شام
بسלטنت رسیدم.

بیت

پس از مرگ هر کس کز و نام ماند همانا که در زندگی کام راند
و چون شیرخان فوت نمود عادل خان پسر کلان که ولیعهد بود در قلعه ربنتهور
اقطاع داشت و جلال خان پسر خورد نزدیک بود امر را چون دیدند که آمدن عادل خان
زود میسر نمی شود و وجود حا کمی ضرور است جلال خان را طلب داشته در نه صد و پنجاه
پنج بر سریر سلطنت نشانند و مخاطب با سلام شاه گردانیدند اما بمیان مردم بسلیم خان
اشتهار یافت

و سلیم خان چون قایم مقام پدر گردید مکتوبی از روی محبت بعادل خان
نوشته طلب ملاقات نمود و او در جواب نوشت که هر گاه قطب خان و عیسی خان و خواص
خان جلو آمده مرا تسلی دهند من بملازمت می توانم آمد و سلیم خان این چهار نفر را
نزدوی فرستاده عادل خان بعهده و قول ایشان نزد برادر رفت و بعد از ملاقات بیانه راع
مضافات باقطاع او مقرر فرموده رخصت جا گیر شد و بعد از دو ماه سلیم غازی محلی را
که از محرمان بود فرستاد تا عادل خان را مقید سازند و عادل خان از آن خبردار شده
نزد خواص خان که در میوات بود رفت و خواص خان لوای مخالفت افراخته متوجه سلیم خان
گردید و بعد از تقارب فریفتن تائید آسمان سلیم خان را نوازش نموده هریمت بر عادل خان
اقتاد و عادل خان از جنک گاه بیرون رفته دیگر کس از وی نشان نداد و خواص
خان با عیسی خان بجانب میوات در حرکت آمدند و سلیم خان لشکر بتکامشی ایشان
یقین نموده منهزم بر گردیدند و پس از آن قطب خان را بالشگر عظیم بدفع ایشان
نامزد ساخته ایشان بکوه کمایون رفته محکم گردیدند و پس از آن سلیم خان
چهارنه کس از امرای معتبر خود را بمظنه آنکه در قتنه عادل خان بوده اند گرفته

در کوالیار محبوبوس گردانید هر آینه اعظم همایون نیازی که حاکم لاهور بود واهمه کرده سراز اطاعت پیچیده و چون سلیم خان بجانب وی در حرکت آمد او نیز خواص خان را با خود متفق ساخته تا انباله استقبال نمود و در شبی که صباحش جنگ می شد درباب نصف حاکم میان ایشان نزاع بهم رسیده خواص خان بی جنگ راه فرار پیش گرفت و نیازیان حسب المقدور تردد کرده بجانب رنکوت که نزدیک روه است روان شدند و سلیم خان خواجه اویس شروانی را از عقب ایشان فرستاده خود برهی مراجعت فرمود و در خلال احوال شجاع خان حاکم مالوه را شخص خنجری رسانیده او آنرا براغواوی سلیم خان حمل کرده او نیز بمالوه گریخت و سلیم خان تامندو تعاقب کرده چون اثری از وی نیافت عیسی خان را بابیست هزار سوار در مالوه گذاشته مراجعت کرد و خواجه اویس که بتعاقب نیازیان رفته بود شکست خورده و کورت دیگر لشکر بدفع ایشان نامزد گشته و درین مرتبه شکست بر نیازیان افتاده پناه بککهران بردند و سلیم خان بالشگر گران آمده مدت دو سال با ککهران مجادله داشت و پس از آن ایشان را منکوب و مغلوب ساخته نیازیان بکشمیر در آمدند و حاکم کشمیر در میکشها سراسر راه برایشان گرفته جمله را بقتل رسانیدند و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر بدلهی رفته قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه بکنار نیل آب آمده گویند در آن ساعت سلیم خان خوان کشیده بود چون ابن خبیر شنید فی الفور سوار شده بجانب لاهور روان شده و چون گاو ان عرابه حاضر نبود حکم کرد تا پیاده رجاله بجای گاو ان عرابه می کشیدند و چون بلاهور رسید شنید که همایون پادشاه بر گشته او نیز معاودت نموده در کوالبار قرار گرفت و چندی از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته مقید ساخت تا در نهد و شصت دنبلی در مقعد او بر آمده از شدت وجع آن در گذشت مدت سلطنت او نه سال بوده و در همین سال سلطان محمود کجراتی و نظام الملك

بحری وفات یافتند و تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته‌اند چون سلیم‌خان در گذشت پسرش فیروزخان را پیاپی پادشاهی برداشته روزسیم مبارز خان ولد نظام‌خان برادر زاده شیرخان که خواهرش در منزل سلیم‌خان می‌بود در محل خواهر آمده قصد فیروزخان نمود خواهر هر چند شفاعت کرد وزاری نمود بجایی نرسید و آن طفل بیچاره را باقیح و جبهی کشته باتفاق وزراء امرا بر سریر ایالت متمم‌کن شد و سلطان محمد عادل خطاب یافت و پس از آن عوام الناس او را عدلی خواندند روزی در دیوان خانه نشسته تقسیم جاگیری نمود که بر سر جاگیر میان سکندر خان فرملی و سرمست خان سربنی گفتگو شده سکندر خان خنجری بر سرمست خان زد که بهمان جرعه از دست رفت پس از آن بر عدلی حمله کرده او خود را بدرون حرم انداخت و او مانند دیوانگان بهر جا که میرفت میزد و میکشت تا از اطراف وجوانب در آمده بقتلش رسانیدند و در آن روز تاج‌خان از دیوان‌خان برخاسته عازم بنگاله شد و به برادران خود عماد و سلیمان و خواجه‌الیاس که پرکنات کنار کنک داشتند ملحق شده در مقام مخالفت آمد و عدلی از عقب وی آمده در کنار دریا تلاقی فریفتن دست‌داد در خلال احوال ابراهیم‌خان ولد غازی خان که از بنی اعمام شیرخان می‌شد و خواهر عدلی در حباله او بود و اهمه کرده نزد والد خود به بیان همدون رفت و در آنجا مردم بسیار بدو جمع آمده بدلی رفته خطبه خواند و تا اگر بتصرف خود در آوردند و عدلی بعد ازین خبر دست از گردانیان باز داشته بر سر ابراهیم‌خان رفت و چون بآب جون رسید ابراهیم‌خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسن جلوانی و بهادرخان سروانی را جهت عهد و میثاق بحضور فرستد بنده بخدمت می‌آیم و عدلی آن جماعت را فرستاده ابراهیم‌خان جمله را با خود متفق ساخت عدلی چون ازین معنی آگاه گشت تاب مقاومت در خود ندیده بجانب چنار مراجعت نمود در این اثنا احمدخان که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی در منزل

او بود بمغاوت و امداد تا تارخان کانسی و چند امرای دیگر خود را بسطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد بر افراخت و بر سر ابراهیم خان رفت و در ده گروهی بموضع فره فریفتن را مقابله دست داده اسکندر چون شنید که با ابراهیم خان هفتاد هزار سوار همراه است و جمیع مردم وی بده هزار نفر رسید از در صلح آمده التماس نمود که پنجاب را بدو گذارد و ابراهیم خان بر کثرت ختم و لشکر اعتماد کرده بتملاقات وی التفات ننمود و عاقبت اسکندر غالب و ابراهیم خان مغلوب شده بسنبلی گریخت و اسکندر کامیاب شده اگره و دهلی را متصرف گشت .

درین وقت خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه از کابل به هندوستان آمده سکندر بالشگری آراسته متوجه شد در سهرند چنانچه نوشته آمد منهنم گردید و ابراهیم خان در سنبلی لشگری درهم کشیده متوجه کالیبی گردید .

درین وقت عدلی هیمو بقال ساکن میوات را که از شحنگی بازار بوزارت رسیده بود بالشگر بسیار و پانصدفیل بجانب دهلی فرستاده بود چون هیمو بنواحی رسید دفع ابراهیم خان را هم دانسته بمقاتله او شتافت و بعد از جنگ عظیم هیمو غالب آمده ابراهیم خان به بیان گریخت و هیمو تعاقب کرده بیان را محاصره نمود و مدت محاصره سه ماه طول کشید .

درین وقت عدلی هیمو را جهت محمد خان سور حاکم بنگاله که بالشگر موفور متوجه تسخیر جونپور و کالیبی و اگره شده بود طلب داشت و هیمو ترک محاصره داده روان شد و چون بخشش گروهی اگره رسید ابراهیم از قلعه برآمده جنگ در پیوست و پس از اندک تردیدی شکست یافته دیگر کمر نیست تا آخر در او دیسه سلیمان کورانی او را بعهد آورده بقتل رسانید و هیمو بعدلی پیوسته با محمد خان سور در پانزده گروهی کالیبی صف قتال آراسته محمد خان کشته گشت و عدلی بفتح مخصوص گشته بجانب چنار رفت و هیمو را با اگره و دهلی فرستاد .

اسکندر خان اوزبک و قیاحان کنک و باقی امرای حضرت شاهنشاهی که در
اکره بودند تاب مقاومت نیاورده متوجه دهلی گردیدند و هیمو در دهلی با تروی
بیک خان که او نیز در سلك اولیای قاهره انتظام داشت جنگ کرده غالب آمده و آخر
بدست بندگان حضرت شاهنشاهی بقتل رسید و عدلی در نواحی چنار با پسر محمد خان
که سکه و خطبه بنام خود کرده بود و خود را سلطان بهادر نامیده رفته بقتل رسید و
دولت افغانه سپری شده کو کبه عظمت و ابهت حضرت شاهنشاهی ممالک هند را
فرو گرفت . ایام حکومت وی سه سال بود .

بیت

چون شاه نطق دست بتیغ زبان کند فتح سخن بمدح شه کامران کند
چون خسرو سخن ز قلم بر کشد علم اول ستایش شه گیتی ستان کند
بر ضمائر هر آت نظایر مطالعه کنندگان مخفی و مستتر نخواهد بود که اگر
بر نهج سلاطین سلف بنده خواهد که ذکر جمله احوال اعلی حضرت سلیمان حشمت سکندر
در مرتبت ظل الهی خلائق پناهی شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
لازال ملک و دوله نماید از مطلب بازماند و هر چند در اختصار کوشد ناچار سخن دراز
شود و تألیفی دیگر بحصول پیوندد لهذا بقلیلی از روی تیمن اکتفا مینماید و بجزعه
باطن متعطش را سیراب میگرداند.

بیت

کجا رسد سخن من بضرر مجلس او
گذر نکرده هنوز از فراز علیین
مخفی نماند که چون جنت آشیانی بمنصب غفرانی فایز گردید در ربیع الاول
نهد و شصت و سه بطالع جوزا آن بر گزیده خدا در قصبه کلانور بر سریر سلطنت قرار

گرفت و جناح عدل و احسان بر مفارق جهانیان مبسوط ساخت.

بیت

همانا که بود آفتاب بلند که شد عالم از نور او بهره مند
 چون صیت ظهور ابدی الاتصال در اطراف عالم سمت شیوع پذیرفت در اندک
 روزی از کریوه هندو کیش تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع گردنکشان و
 سرداران را استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد خود در آورد خصوصاً به تیه افغانان سباغ
 سیرت قطاع سیرت که در راه کابل و قندهار سنک راه بازرگانان و خارپای مسافران
 بودند و اعظم این فتوحات استخلاص ولایت دلیپذیر کشمیر است که از زمانی که
 سمت آبادانی یافته تا این روزگار جهت اشتداد طرق و تراکم اشجار و وفور گریوه و
 مفاک هیچ پادشاهی بدان مملکت مسلط و چیره نگردیده و متوطنان هندوستان را از
 آفرینش جهان تا این زمان این دولت و رفاهیت دست نداده چه اکابر و اهالی آن بمنصب
 ارجمند ممتازند و سایر الناس از علت جزیه و زکات و دیگر اخراجات مرفه و
 فارغ البال .

بیت

ملک مصون است و حصن ملک حصین است
 منت وافر خدای را که چنین است
 و دیگر پیوسته این سده سینه جهت دور افتادگان و بی نوایان هر شهر و دیار
 باز است و هیچکس از آنحضرت محروم و ناامید نگردیده و هر کس درخور استعداد
 خود مستفیض گشته چه سلسبیل است و خوان انعامش عام .

قطعه

فضل ایزد شناس کارش را که مر اورا پدید نیست کنار

شربت جود او دهد صحت هر کرا نیستی کند بیمار
و امروز آن قدر شاهان و شاهزادگان و بزرگان و دانشمندان که درین
آستانند در هیچ عشر عشیر آن نبوده و نیست .

مثنوی

زهی تاب این آفتاب بلند که از شرق پرتو بمغرب فکند
ز بهر فتوحش همه ماه و سال زحل دیده در شانه جدی فال
بر اهل جهان کامران چون سپهر چو خورشید بر عالمی گرم مهر
چنان خوش بعهدهش زمان و زمان که هنگام گل بلبل اندر چمن
خسروی که در آئین مرحمت و قوانین مکرمت و اسالیب ملک داری و آداب
شهر یاری زبده سلاطین و عمده خوانین آمده صفدریکه سطوت جلالت و صنوف شجاعتش
داستان هفت خوان رستم داستان را خوار و مبتذل ساخته اسکندر سیری که بمواعد
کرم و می مدشیم طومار اشتهار خاقان و اوراق قاآن رادر گریوه نسیان انداخته .

قطعه

داور گردون جلال الدین خلیفه ذوالجلال گوهر قدسی زکان کن فکان انگیکخته
شاه مشرق آفتاب گوهر تیمور آنک صبح عدل از مشرق این خاندان انگیکخته
آسمان کوه هرز آفتاب کان ضمیر آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیکخته
هر تدبیر که از برای سر انجام امور ملک و مال بر لوح ضمیر نگاشت موافق
نسخه تقدیر آمد و صورت هر اندیشه که در باب انهدام مبانی قصر زندگانی اعدای
دولت بر ورق خیال تصویر نمود مطابق اقتضای قضا افتاد هر مدبری که خفاش وارد
مقابل خورشید این دولت روز افزون بمقابله برخاست از تاب اشعه تیغ جهانگیرش
فی الحال در زاویه انتفا منزوی شد و هر که سر از طوق انقیاد این خلیفه خدا بیرون

برد ابلیس و اراطوق لعنت در گردن دید .

بیت

آنچه بر سدهٔ عالیش نباشد سر نیست
 زحمت مغفر و عارکله و دستار است
 نهیب سیاستش بمرتبهٔ که جز جام مدام که غارت عقول و افهام کند کسی را
 مجال دست ربایی نیست وصیت عدالتش بدرجهٔ که بغیر از نغمهٔ اغانی و غمزهٔ اوانی
 هیچکس را یارای زاهزدن و بی‌راهی نه بدورش فریاد خبر از مرغان چمن بر نیاید و
 و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بعاشق ننماید بجز ابروی مهوشان کرا مجال که گمان
 فتنه بزه آرد و بغیر از مرگ گان خوبان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد گریبان
 دریدهٔ بغیر از صبح نتوان دید و در خون نشستهٔ بجز از شفق نتوان شنید زمزمهٔ الله اکبر
 فتحش قاف تا قاف عالم را فرو گرفته و کو کبیهٔ انعام عامش چون فیض نیسان باطراف
 و اکناف جهان رسیده .

بیت

آن زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه خواهد جز نظیر از فضل یزدان یافته
 محاسن خصایل و مکارم شمایل این خسرو خسرو نشان از فرو اکثر از آنست
 که طوطی شیرین مقال قلم کیفیت اندکی از آن مرقوم تواند ساخت .

قطعه

هر چه در مدحش گویند رواست
 جز دوان لم یزل و سبحانست
 رمزی از لطفش صد تألیف است
 سطری از وصفش صد دیوانست
 من چگویم شرف مرتبت آنک
 عقل در ماهیتش حیرانست

امید که حضرت کرد گار همچون ذات مسمون و عنصر همایونش را که واسطهٔ
 عقد جهان و رفاهیت عالم و عالمیانست از آفات گردون دون و نوایب روزگار بوقلمون

تا دامن قیامت محفوظ و مصون داراد .

بیت

خدایا تو این شاه درویش دوست
 که آسایش خلق در ظل اوست
 بسی برس خلق پاینده دار
 بدنی و عقبی مرادش بر آر
 و این پادشاه گردون گاه بنا بر موزونی طبع و آزمون خاطر دری از بحر قریح
 بساحل بروز میرساند چنانچه این بیت از نتایج طبع اوست .

بیت

گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد
 ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد
 و این رباعی که بین الجمهور مشهور است از آن جناب بر زبانها مذکور است

رباعی

میناز که دل خون شده از دوری او
 من یار غم ز دست مهجوری او
 در آینه چرخ نه قوس و قزح است
 عکسی است نمایان شده از چوری او

قطعه

دوشینه بکوی میفروشان
 پیمانۀ می به زر خریدم
 اکنون ز خمار سر گرانم
 زر دادم و درد سر خریدم
 پوشیده نماند که چون از ذکر سلاطین هند فارغ گردید الحال عنان اشهب
 قلم را بجانب جمعی که سلیقه شعر دارند و بلطف طبع وجودت اندیشه مخصوص اند
 معطوف میگرداند .

میرزا کامران بمکارم ذات و محاسن صفات اتصاف داشته در شجاعت عدیم المثل
 و در سخاوت منقطع النظیر میزیسته .

بیت

بودی از رادیش نام حاتم طایی هبا بودی از مردیش ذکریستم سجزی هدر
 و در زهد و تقوی بمرتبه بوده که فردوس مکانی بابر پادشاه در
 فرامین بدو فرزند شیخ محمد می نوشت و در حیات آن حضرت حاکم قندهار بود
 و با وجود قلت سال بخودی خود من حیث الاستقلال بتمشیت ملک سال بخودی و
 مال می پرداخت و در وقت ارتحال آنجناب جنت آشیانی همایون
 پادشاه لاهور را با کابل بدو عنایت فرمود و وی پیوسته ابواب یگانگی را
 مفتوح داشته سر از ربه اطاعت و انقیاد نمی پیچید تا لاجرم روز بروز بصنوف عنایات
 و تفقدات اختصاص می یافت از جمله غزلی گفته پادشاه بصله آن پر کنه حصار فیروزه
 را بدو عنایت فرمود این چند بیت از آن جمله است.

نظم

دولت دمبدم افزون بادا	طالعت فرخ و میمون بادا
هر غباریکه ز راهت خیزد	کحل چشم من مجزون بادا
هر که گرد تو چوپر کارنگشت	او از این دایره بیرون بادا

در خلال این احوال دو مرتبه جهت دفع لشکر غزلباش بقندهار رفته یک مرتبه
 با سام میرزای بن شاه اسمعیل صفوی جنگ نموده غالب آمد و اغریور که از امرای
 عظیم ایشان بوده بقتل رسانید و کرة دیگر بوداغ خان را بیرون کرده قندهار را
 متصرف گشت و چون امر ناگزیر حضرت جنت آشیانی پیش آمد مخالفت را بموافقت
 بدل کرده از حوالی بهره بجانب کابل رفت و چون شنید که قراجه خان میرزا هندال را
 طلب داشته سر مخالفت دارد و بقندهار نهضت نموده بعد از شش ماه بر آن قلعه دست
 یافت و خواجه حسین مروی تاریخ فتح را هفدهم جمادی الثانی یافته و پس از آن میرزا

عسکری را در قندهار گذاشته میرزا هندال را بکابل برده جلال آباد را باقطاع او مقرر داشت و بجهت آثار خلافتی که از میرزا سلیمان بظهور رسیده بود بدخشانرا ازوی گرفته به پسرش میرزا ابراهیم عنایت فرمود و چون جنت آشیان از عراق آمده قندهار را متصرف گردید و از آنجا بجانب کابل در حرکت آمد میرزا کامران گریخته متوجه تته گردید و میرزا شاه حسین دختر خورده خود را بعقدوی آورد، روزی چند در آن دیار بسر برد و در وقتی که پادشاه بجانب بدخشان رفته بود باز شبی بیخبر بکابل آمده آن شهر را متصرف گشت و این خبر بجننت آشیانی رسیده کوچ بر کوچ متوجه کابل گردید و میرزا کامران شیرافکن بیک را با مردم بسیار بعزم رزم بیرون فرستاده در دیده افغانان بعد از جنگ عظیم بقتل رسید و پس از آن پادشاه آمده ویرا محاصره نمود و میرزا کامران از روی بی مهری میفرمود تا شاهزاده اکبر شاه را بر کنکره قلعه جایی که توب و تفنگ بسیار می انداختند می نشانیدند حضرت حق سبحانه و تعالی اورا محافظت مینموده چون طاقش طاق گردیده دیوار قلعه را سوراخ کرده بیرون رفت و پس از محنت بسیار ببلخ رفته پسر محمدخان حاکم آنجا ببدخشان آمده غوری و بقلایرا گرفته بوی تسلیم نمود و در آن روزی جمعی بوی همراه شده تمام بدخشانرا متصرف گشت قراجه خان و دیگران را که خدمات نیک بتقدیم رسانیده بودند مغرور شده توقعات غیر مقدور از پادشاه نمودند و چون مطلب ایشان بحصول نه پیوست باقرب دوهزار سوار لوای بی حقیقتی برافراشته بجانب میرزا کامران روان گردیدند و پادشاه نیز سامان سفر بدخشان نموده از عقب ایشان در حرکت آمد و بعد از تلافی فریقین چون چشم میرزا برارایت پادشاه افتاده توقف نا کرده بطرف طالقان گریخت و پادشاه آمده طالقانرا محاصره کرد و چون مدتی بگذشت از روی عجز جمعی را فرستاده رخصت مکه طلب داشت و آن حضرت ترحم فرموده التماس او قبول شد و میرزا بعد از آنکه ده فرسنگ رفته بود مراجعت کرده اراده ملازمت نمود و پادشاه انبساط فرموده بوقت ملاقات

نهایت مهر بانوی را بجای آورد و سه روز در آن موضع طویها و جشنها ترتیب یافت و بعد از سامان سلطنت وی کرده کولاب را باز با قاطع او مقرر داشت و در آخر این سال پادشاه بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان شده کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکر فرستاد و ایشان دیگر باره مخالفت کرده بملازمت نیامدند در خلال این احوال بمردم بدخشان در اوقاتده بعد از ترده بسیار شکست یافته خواست که از راه ضحاک و بامیان رود که به باقر اجه خان و قاسم حسین سلطان و دیگر امرای بیوفا کسان فرستاده او را طلبیدند و او بعد از یاس بامیدواری تمام بجانب پادشاه روان شده چون سپاه وی نمودار گشت جماعت مذکور از پادشاه جدا گشته بمیرزا کامران ملحق گردیدند و با آنکه اندک مردم با پادشاه بودند پای ثبات افشردند چندان کوشش نمود که زخم شمشیر بر سر برداشت و آخر بضر ب تیر مخالفان را از خود دور ساخته بجانب بدخشان روان گردید و بار دیگر کابل بتصرف میرزا کامران درآمد و پادشاه بعد از چهل روز بامیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال متوجه کابل گردید و میرزا کامران باقر اجه خان و لشکر کابل در برابر آمده بعد از اندک ساعتی انهمزام یافته بدامن کوه مندره گریخت و میرزا عسکری دستگیر شده قراجه خان بقتل رسید و بار دیگر جمعی از سپاهیان واقعه طلب فرار نموده میرزا کامران را بمیان افغانان در آورند و پادشاه دیگر باره عازم دفع او گشت و میرزا کامران باتفاق افغانان شبی شبیخون آورده میرزا هندال در آن شب بشهادت رسید و پس از آن گریخته نزد سلیم خان بهندوستان رفت و چون از حاکم هندوستان معاونتی و روی ولی نیافت بمحنت تمام خود را بولایت سلطان آدم ککهر رسانیده سلطان آدم او را محافظت نموده حقیقت را بپادشاه عرضه داشت نمود و پادشاه از کمال مروت که جبلی او بود از جریم وی گذشته او را طلب داشت اما امرای جغتای که بواسطه مخالفت وی انواع محنت و پریشانی کشیده بودند عرضه داشتند که بقای عرض و ناموس الوس جغتای در فنای میرزا کامرانست و مادام که او

در حیاست این فتنه قایم است پادشاه عرق شفقت جبلی را بحر کت آورد بدان
امر همداستان نگشت لیکن بنا بر انقضای خاطر ایشان هر دو جهان بین وی را از
حلیه بینایی عاطل گردانید و میرزا بعد ازین واقعه رخصت حج یافته در منا بتاریخ ذی حجه
نهد و شصت و چهار بمالم بقا انتقال فرمود .

پادشاه کامران بکعبه بمرد

تاریخ است .

و دیگر چنین یافته که .

بگوشاه محروم درمکه ماند

و میرزا کامران در مضماری بر دوهر کب سواری نموده چون التزام شعر

ترکی درین نسخه نشده بدین چند بیت فارسی اکتفا کرده آمد .

غزل

وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند
هر دم از زلف منه بر سر آن دامی چند
چه شود گر کندم شاد بدشنامی چند
حیف باشد که نشینی توبه بدنامی چند
باشد ارسال کند سوی تو انعامی چند

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند
بهر صید دل مادانه خال تو بس است
آنکه هر گز نفرستد سوی ما پیغامی
ماخر اباتی و رندیم تو با ما منشین
کامران این غزل تر بهمایون بفرست

•*•

کس بدامانش مگردست تمنازده است
چنگ در حلقه آن زلف سمن سازده است

باز دامان خود آنسرو بیالازده است
بسته سلسله غم نشود هر که چو من

نظم

در زهد شکست آری در عشق بیفزایی

زینسان که جمال خود آراسته می آیی

چون چهره بیارایی رخساره بر افروزی
 خود کو که کحاما ند آئین شکیبایی
 سودای کسی دارد باز این سربیسامان
 جایی هوسی دارد باز این دل هر جایی
 و از میرزا کامران یک پسر مانده بود موسوم بمیرزا ابوالقاسم در غایت فطنت و ذکا
 و در نهایت ملاححت و صفا هنوز اول جهان افروزی او بود که در نهمصد و هفتاد و چهار در
 قلعه کوالیا ازین جهان غدار رخت بعالم پایدار کشید .

«نماند از کامران نام و نشانی»

تاریخ است .

و میرزا ابوالقاسم بشعر گفتن میل تمام داشته و بسخن نیک میرسیده و شوکتی
 تخلص میکرده این دو بیت مر اوراست .

بیت

یار هر شانه که در زلف سمن سازه است نشتر غم بدل غمزده ما زده است

•*•

قضا بکشتن من اینقدر شتاب مکن بخو ا هم از ستمت مرد اضطراب مکن

اما میرزا عسکری بوفور جلادت و تهور سخاوت و تکبر موصوف بوده باتفاق
 میرزا کامران همیشه لوای مخالفت حضرت جنت آشیانی میافراشت و در آن باب خود را
 معاف نمیداشت چنانچه در وقت توجه آن حضرت بجانب عراق بخار بیدار بکاخ دماغ
 جای داده اراده نمود که دست عصیان بعداوت آلاید و بقدم ممانعت ملک و مقاتلت
 پیش آید اما بنا بر مشیت حضرت عزت نهال مطلبش بیار نیامده خجل و شرمسار بقندهار
 مراجعت نمود و چون آفتاب دولت جنت آشیانی از کسوف محنت بر آمده قندهار را
 محاصره فرمود بعد از سه ماه بقدم اعتذار مجرم و گنه کار بیرون آمده امان خواست و
 پادشاه رقم عفو بر جریده جرمه او کشیده قامت احوالش را بخلعت لطف و احسان

بیاراست چون بکابل توجه فرمود باز دامان شغل خود را ببار کین نفاق آلوده ساخته مکررا طریق مخالفت و معاندت پیمود تا کثرت دیگر بدست افتاده بنابر مصلحت سلطنت مقید و محبوس میبود تا هنگامی که فرصت یافته به بلخ گریخت و از آنجا متوجه زیارت حرمین الشریفین گردیده دروادی که میان شام و مکه است بدرود این جهان بی بود نمود (عسکری پادشاه در یادل) تاریخ فوت اوست و سلیقه میرزا عسکری بشعر مناسبت تمام داشته و شعر را نیک می گفته این بیت و رباعی از آن جمله است.

بیت

گوشه میخانه جای دلگشایی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جایی بوده است

رباعی

ای عسکری ار مست مدامی خوش باش ورمعتقد باده و جامی خوش باش
گفتی بخرابات نباشم بسی او بایار اگر درین مقامی خوش باش
میرزا هندال پادشاه زاده حمیده خصال نیکو افعال بوده و
صحیفه ضمیر خود را پیوسته بنقوش دولتخواهی حضرت جنت آشیانی
آراسته طریق متابعت و انقیاد را بقدم اخلاص می پیموده و از این سبب همیشه بعواطف
بیدریغ اختصاص یافته در هامن فراغت و عافیت می غنوده تاریخ مولدش از این بیت
مستفاد میگردد.

بیت

چیمست دانی سال تاریخ شه فرخنده فال

کو کب برج شهنشاهی بود تاریخ سال

و شهادتش در موضع چریار بتاریخ نهصد و پنجاه و هشت وقتی که تمامی قبایل

افغان مهمند و خلیل بموافقت میرزا کامران بر عسا کر جنت آشیانی شبیخون آورده

بودند روی داده و شبیخون که لفظ مناسب است تاریخ است و مولانا امامی یافته که:
سروی از بوستان دولت رفت.

و میرزاهندال نیز طبعی بشعروانشاموافق داشته این رباعی که بین الجمهور
مذکور است از وی مشهور است.

رباعی

زان قطره شبنم که نسیم سحری از ابر جدا کند بصد حیلہ کری
تا بر رخ گل فشانند ای رشک پری حقا که هزار بار پاکیزه تری

بیت

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست نازیست در سر تو که در سر و ناز نیست
الامیر الاعظم محمد بیرم خان الملقب بخان خانان امیری بود بنفایس
خصایل انسانی موصوف و حق سبحانه و تعالی تقوی و طهارت و شفقت و مرحمت و معدلت
و مکرمت و شجاعت و کم آزاری و بردباری و محبت علما و تربیت فصحاء را با دیگر
معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم خوش ذاتی و نیکو صفاتیست در ذات شریف
وی و دیعت نهاده وصیت او را برضا سبقت داده و همت بلند او را وسلت ثروت و
نعمت ساخته.

بیت

نکوسیرتش بود و روشن قیاس سخن سنج و خوش خوی و مردم شناس
و آن جناب از علی شکر بیک بهار لوست بدینتر تیب محمد بیرم خان بن سیف علی
بیک بن بابیک بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک و علی شکر بیک امیری بود در غایت
جلالت و شجاعت و آداب لشکر کشی و سرداری را نیک دانستی در زمان ارتقا ع دولت
بهارلو بر مسند ایالت تکیه زده ولایت همدان و دینور و کردستان و توابع باقطاع او

مقرر بود چنانچه آن ولایت تاحال قلمرو علی شکر مشهور است و بهارلو از اعظم طوایف تر کمان قراوقینلو بوده و چند کس از ایشان پپادشاهی رسیده اند مثل قرا یوسف و پسرش قرا اسکندر و پسر دیگرش میرزا جهان شاه در زمان شاه اسمعیل صفوی یار بیک با ولد خود سیف علی بیک از عراق بر آمده و در بدخشان سکونت نمودند و قولی آنکه پیر علی بیک در زمان حسن پادشاه بحصار شادمان آمده و در خدمت سلطان محمود میرزا روزی چند بسر برد و پس از آن در فارس او را با حاکم شیراز محاربه دست داده منہزم بر گشت و بر اثر آن بردست امرای سلطان حسین میرزا بقتل رسید و لدش یار بیک بقندرز رفته با امیر خسرو شاه می بود تا وقتیکه دولتش سپری شده آمد و ملازمت فردوس مکانی با بر پادشاه راملازم گرفت و بیرم خان در بدخشان متولد گشته بعد از فوت پدر ببلخ افتاد و در آنجا تحصیل نموده در شانزده سالگی بخدمت جنت آشیانی آمده روز بروز در ظل عنایت و عاطفت آن حضرت تربیت می یافت و تابسعادت قربت و موافقت رسیده مرتباً مصاحبت دریافت و در حینی که جنت آشیانی از سواد اعظم هند بجانب سند متوجه گردید خان مزبور در کجرات بود بعد از دو سال که بانواع تعب و محنت روزگار گذرانید خود را بشرف ملازمت آن حضرت رسانیده در رفتن و آمدن و سفر عراق همه جاهمراه بوده و شاه طهماسب آثار نجابت و خردمندی از جبینش مشاهده کرده لقب فانی با طبل و علم بدو کرم فرمود و جنت آشیانی چون اعلان معاودت بر افراخت ابتداء حکومت قندهار بوی تفویض گشت و چون عنان توجه بجانب هندوستان منعطف ساخت خان مزبور اقبال وار در رکاب آن حضرت بوده سپه سالاری عساکر نصرت مآثر بدور جوع شد و چون در فتح باجیواره و فتح سپهر نند نهایت مردانگی و جلالت ظاهر می ساخت هر آینه بخطابهای عالیه مثل یار وفادار و برادر نیکو سیر و فرزند سعادت مند و خان خانان ممتاز و سرافراز گردید و در زمان حضرت شاهنشاهی مستعد امر و کالت شده بخطاب خان بابا شرف اختصاص یافت و تامدت پنجسال که

زمان عنفوان شباب و ابتدای نشوونمای نهال اقبال شاهنشاهی بود و خاطرش بنشاط سیر و شکار و مستلذات مشعوف بود زمام مهام جمیع فرق انام از خواص و عوام در کف کفایت آن خان عالی مقام بوده از مقتضای رای ملک آرایش هیچکس تخلف نمی ورزید و در بیستم جمادی الثانی نهصد و شصت و هفت جهت بعضی امور از وی انحراف مزاجی بهم رسانیده ببهانه شکار بدهلی متوجه شد و شهاب الدین احمد خان آن حضرت را بقلعه در آورده در استحکام قلعه کوشید و چون خاطر نشین مردم دور نزدیک گردید که از طرف خان مغفور غباری بر حاشیه خاطر شاه گیتی ستان نشسته سپاه بالکلیه از وی جدا شده در دهلی مجتمع گشتند .

خان مزبور نیز اسباب سلطنت را مصحوب حسین قلی بیگ ذوالقدر روانه درگاه نموده خود متوجه ناگور شد که تا از راه کچرات بمکه معظمه رود اما باز بسخن بعضی کوتاه اندیشان که بوی استیلا یافته بودند بی اختیار مراجعت فرموده خود را بدامن کوه لاهور کشانید و حضرت شاهنشاهی خان اعظم را با جمعی از امرا بر سر ایشان تعیین فرموده خود نیز از عقب ایشان روان گردید و بعد از آن تقارب فریقین دست داده جنگی عظیم روی نموده و همان جماعت که باعث این فتنه بودند کشته و کشته خان مزبور با بعضی مخصوصان بدرون کوه درآمد .

بعد از آن کسانی از جانب شاهنشاهی رفته ایشان را تکلیف آمدن نمودند و خان مزبور بلا توقف بخدمت روان گردید و حضرت شاهنشاهی جمیع امرا و خواص را باستقبال فرستاده باعزاز و اکرام تمام بشرف ملازمت استعساریافت و بعد از دوروز رخصت حج طلبیده التماس قبول وی بدرجه قبول و افتاد .

چون نهر والا که عبارت از پتن کجرات است رسید روزی در کولی که به سهینک اشتها دارد بر کشتی نشسته سیر مینمود که مبارک نوحانی که پدرش در یکی از حروب

بدست مغولان کشته شده بود انتقام پیش آمده در وقت مصافحه خنجری بوی رسانید که بدان زخم در گذشت و این واقعه در نهصد و شصت و هشت روی داده و تاریخ را عزیزی چنین یافته .

تاریخ

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام در واقعه هاتقی پی تاریخش در آن وقت میرزا عبدالرحیم که الحال بن خطاب خان خانانی ممتاز است چهار ساله بود محمد امین دیوانه و بابا زنبور و چندی از خدمتکاران او را برداشته بدر گاه جهان پناه آوردند و او روز بروز منظور نظر شفقت و عنایت میشد تا بشمع دولت جای والد خود را روشن ساخته خان خانان گردید و خان مغفور گاه گاه از برای امتحان طبع و تشحید خاطر قصیده یا غزلی گفته و بالماس بیان گوهری سفتی این ابیات از آن جمله است .

نظم

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او
 امیر عالی اعلی امیر عرش جناب
 در مدینه علم آنکه از کمال شرف
 ز قید خسروی هر دو کون آزاد است
 بعهد هیچ پیمبر کسی نبود که بود
 بلی ز مادر دهرش نژاد طفل نظیر
 عنایت حق و لطف رسول و قوت روح
 خدا کمال عجایب از او نمود که بود
 اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
 که هست خسرو خاور کمینه چا کر او
 فتاده اند سران همچو خاک بر در او
 کسیکه از دل و جان شد غلام قنبر او
 برادر و پدر این عم پیمبر او
 کسیکه همچو پیمبر بود برادر او
 کمال رتبه بود درغزای خیبر او
 ظهور ناد علی شمه ای زمظهر او

اگر نصیب بود رشحه‌ای ز کوثر او
 که سکهٔ اسدالله زدند بر در او
 که مهریکه سواری بود ز لشکر او
 ز قوم عاد خبر داد باد صرصر او
 که باد جوهر جانم نثار جوهر او
 که دست غیر گرفتست پای مادر او
 بپیش فیص لب‌لعل روح پرور او
 شود دونیم دل شیر چرخ در بر او
 شود شکاف شکاف از نهیب خنجر او
 غبار خاک ره مشهد منور او
 شمیم رایحهٔ مرقد معطر او
 که گشته سلطنت ظاهری میسر او
 از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او
 ز گردش فلک و اختر ستمگر او
 نظر دریغ نداری ز حال ز حال ابتر او

تاب تشنگی حشر خلق را چه ضرر
 بزور فضل یدالله چوزر شدی همه‌کار
 شه ستاره چشم آفتاب ماه علم
 سموم قهر تو بر هر قبیله‌ای که گذشت
 محبت تو بود بر حرامزاده حرام
 محبت شه مردان مجوز بی پدری
 سخنوری که بجان آمدست نطق مسیح
 دلاوری که چو تیغ دوسر کشد ز غلاف
 بکوه قاف چو خنجر کشد بر وز مضاف
 خوش آن زمان که شود تو تیای دیده من
 هزار بار بود بهترم ز بوی بهار
 شها غلام تو بیرم که از عنایت تست
 ولی بخاک جناب تو روی خویش نسود
 ز هجر خاک درت حال ابتری دارد
 میدوار چنانم که از کمال کرم

وله ایضاً

اگر خضروقتی که جانی نداری
 ز داغ محبت نشانی نداری
 اگر میل ابر و کمانی نداری

دلاگر غم دلستانی نداری
 اگر سینه ات لاله سان داغ نبود
 نداری ز سهم سعادت نشانی

نظم

مارا بزبان قلمی یاد نکردی

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی

آبادش از لطف تو صد خانه ویران ویرانه ما بود که آباد نکردی
زمانی که در قندهار بوده حضرت جنت آشیانی این رباعی گفته بوی فرستاده

رباعی

ای آنکه انیس خاطر محزوننی چون طبع لطیف خویشتن موزوننی
بی‌یاد تو من نیم زمانی هر گز تو بیاد من محزون چوننی
و خان مزبور در جواب این رباعی گفته :

رباعی

ای آنکه بذات سایه بیچوننی از هر چه ترا وصف کنم افزوننی
چون میدانی که بی تو چون میگردد چون می‌پرسی که در فراقم چوننی
و این رباعیات نیز مر او راست

ای کوی تو کعبه سعادت مارا وی روی تو قبله عبادت مارا
خوش آنکه بجذبۀ عنایت سازی وارسته ز قید رسم و عادت مارا

•*•

ای واقف اسرار نهان همه کس وی در همه حال راز دان همه کس
بی‌یاد تو من نیم زمانی هر گز ای ذکرتو بر سر زبان همه کس

•*•

ای دردلم از هر خم زلفت بندی هر بندی را بجان من پیوندی
در هر چه نظر کنیم مانند تو نیست مانند تو کس نیست تویی مانند

امیر الاجل سپهسالار عبدالرحیم میرزاخان المخاطب بخان خانان
در آن درج‌داری آن برج است خوبی و آتش زیاده از چند و چون و نیکویی صفاتش از
سر حد اندیشه بیرون.

بیت

باخلق و لطف او عجب آید اگر کسی ذکر بهارویاد گل و گلستان کند
 و امروز آنچه از مبداء فیاض در شان او بوصول پیوسته دیگری را دست نداده
 وجه تیغش در هجا کلف از روی ماه زدوده و مایده انعامش برای غر بانها ده و در سرایش
 بر اصناف فضلا گشاده و همیشه افضل کرام صحبتش می باشند و مدام فصحای عالی مقام
 در خدمتش بسر می برند تقویت علما و رواج فضلا و فصحا درین روز گار ازوست و این که
 بزر فانی نام باقی می خرد هم اوست.

بیت

زهی بجدوش ایام مکرمت مشهور خهی ز جاهش ایام محمدمت منصور
 بهر دیار علامات لطف او پیدا بهر بلاد مقامات تیغ او مذکور
 و در امور لشکر داری و اعدا شکنی نوعی عالم و ماهر که دیده که واضع
 این شیوه را دوشش طرح داده و بهر امری که اقدام نموده کلاک تقدیر
 بر وفق تدبیر او جاری بوده و بر هر مطلبی که توجه نموده قضای رضای او یک
 قدم نه پیموده.

بیت

ز طبع او هنر زاید بدان سیرت که درازیم
 ز تیغ او ظفر زاید بدان گونه که زرازکان
 و از جمله فتوحات وی یکی فتح کجراتست که با پنج هزار کس پنجاه هزار
 سوار را در غوغای هزیمت افکنده و بصله آن فتح بخطاب خان خانانانی و منصب پنج هزار
 سرافراز گردیده و دیگری تسخیر ولایت سندست که آن مطلب نیز باندک مایه مردمی
 بحصول پیوسته و الحال عنان سعادت نشان را بقاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه

سپرده سر گرم فتح کن گردید امید که مفتوح الابواب فتح و فیروزی بدین عزیمت
مقرون گرداناد.

بیت

باد امروزش بر غم دشمنان بهتر زدی باد امسالش بکام دوستان خوشتر ز پار
وبا این صفات لطف طبع ویرا باعث می آمد که گاهی نظمی چون آب زلال و شعری
چون سحر حلال پردازد و اوراق لیل و نهار را بدان زیب و زینت بخشد این ابیات که صورت
تحریر می پذیرد از آن جمله است:

غزل

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
نه زلف دانم و نی خال اینقدر دانم
که پای تا پسر م هر چه هست در بند است
خیال آفت جان گشت و خواب دشمن چشم
بلای نیم شب است این نه مهر و پیوند است
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
بس دوستی که بجز دوستی نمیدانم
خدای داند و آنکو مرا خداوند است
از آن خوشم بسخنهای آشنای رحیم
که اندکی باداهای عشق مانند است

بیت

روی بمذهب فرمان بران دل کفر است
خدا یکی و محبت یکی و یار یکی

بیت

غمت مباد چه می‌پرسی از حکایت من دل تو طاق است این گفتگو که جادارد

* * *

گر بدلداریت فندسرو کار همه اعضای من دل آرد بار

وله فی الرباعی

در راه وفا نیازمندی چه خوش است دل سوختگی و دردمندی چه خوش است
زلف تو که دل شکاری لاغر اوست از دل صیدی ازو کمندی چه خوش است

* * *

ای آتش سینه شعله باری بس کن داری بس کن و گزنداری بس کن

* * *

جاسوس دلم بسوی تو بوی تو بس درمان مجازیان همین خوی تو بس
استاد پریشانی من موی تو بس مشاطه روی تو همین روی تو بس

* * *

سرمایه عمر جاودانی غم تو بهتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدا است که کرد دانی غم تو و گزندانی غم تو

* * *

آنم که حیات خود بسایل دهمی گر سر طلبد به تیغ قاتل دهمی
از دست دل آنچنان به تنگم امروز گر خاک طلب کنند من دل دهمی

علی قلی و محمد سعید مخاطب بخان زمان و بهادر خان دو برادر بودند
که بزیور سخاوت و استداد از اقران و امثال امتیاز فراران داشتند.

قطعه

دروغا از غیرت رخسیدن شمشیرشان دست موسی را قضا سردر گریبان یافتی
 هر کجانو کسنان شان روی بنمودی به رزم دشمنانرا چون سر پرچم پریشان یافتی
 و ایشان ولدان حیدر سلطان اوزبک اند و حیدر سلطان در جنگ خام بقزلباش
 در آمده امارت یافت و در حینی که جنت آشیانی از سفر عراق معاوت فرمود آن دو
 برادر شرف ملازمت یافته در رکاب ظفر انتساب بقندهار آمدند و از آن روز باز در هر
 مرتبه از مراتب محاربه انواع مردی و شجاعت را بجای آوردند خصوص در جنگ هیمو
 مساعی جمیله بظهور رسانیدند و بعد از فتح هیمو ولایت سنبل باقطاع ایشان مقرر شد
 ایشانرا در آن ولایت با افغانان محاربات روی داده همه وقت غالب آمدند و تا حوالی
 بهار فتح نمودند و حضرت شاهنشاهی بجلدوی آن نیکو خدمتی ولایت چوبینورا
 بجا گیرایشان مقرر داشت و در آنجانب ایشانرا با افغانان محاربات صعب روی داد
 تابدان ولایت مستولی گردیدند و همچنین در دفع و رفع مخالفان میکوشیدند و کارهای
 بانام میکودند تا هر آینه امری سانح شد که خیانت در افعال ظاهر گشت و مرغ
 فتنه در خاطر شان بیضه نهاده سالک طریق ضلالت گردیدند.

بیت

باولی نعمت اربرون آبی گرسپهری که سرنگون آبی
 چون حقیقت احوال مسموع حضرت شاهنشاهی گردید جهت تادیب ایشان
 بدانجانب نهضت فرمود و خان زمان از توجه رایات عالی خبر یافته والده خود را بشفاعت
 فرستاده اظهار پیشمانی و ندامت نمود و بندکان حضرت عفو جبلی را شامل حال ایشان
 گردانیده جریمه ایشانرا نبود انگاشت و چون ایامی چند برآمد دیگر باره طریق
 خلاف پیش گرفته قدم از جاده سلامت بیرون نهادند و حضرت شاهنشاهی مکرر دفع

ایشانرا بر ذمه همت واجب ساخته در نهصد و هفتاد و چهار بجانب جانیپور در حرکت آمده از رای پردلی ایلغار بر سرایشان برده در موضع سکر اول من اعمال آللهاباد که الحال بفتیحور مشهور است هر دو برادر را بدست آورده بقتل رسانید

بیت

فلک راسر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت
که داند که این خاک انگیخته بخون چه دلهاست آمیخته

و تاریخ ایشانرا عزیزی چنین یافته

قتل علی قلی و بهادر ز جور چرخ جانامیرس از من بیدل که چون شده
جستم ز پیر عقل ز سال وفاتشان آهی ز دل کشید و بگفتا و خون شده
و دیگری چنین یافته

چون خان زمان ازین جهان رفت بباد بنیاد فلک سراسر از پا افتاد
تاریخ وفاتش ز خود جستم گفت فریاد زدست فلک بی بنیاد
اگر چه هر دو برادر را طبع شعر بوده اما خان زمان در آن شیوه رغبت بیشتر داشته و سلطان تخلص میکرده این جمله از جمله واردات اوست

قطعه

صبا بحضرت جانان بآن زبان که تو دانی
نیاز مندی من عرضه ده چنان که تو دانی
بکویش ار گذری ای نسیم وصل بگوش
بدست هجر گرفتار شد چنان که تو دانی

آنکه در آینه حسن بتان ناظر نیست
 از تجلی جمال تو مگر حاضر نیست
 همه جا با همه کس هست تجلی رخت
 لیک در دیده هر کج نظری ظاهر نیست

رباعی

جانا نبود مثل تو جانانه دیگر مانند من دلشده دیوانه دیگر
 ای باد اگر گوش کنی قصه سلطان هرگز ننهی گوش بافسانه دیگر
 این رباعی از بهادرخان برادر مشارالیه است.

رباعی

آنرا که بکوی خویشتن جاش دهی از ساغر لب می تمناش دهی
 بویی ز سر زلف سمن ساش دهی دیوانه کنی و سر بصحراش دهی

میرزا جانی از طبقه ارغنونست آبا و اجداد وی همه وقت در خدمت سلاطین معزز و محترم بوده مرتبه امارت داشته اند و میرزا عیسی که جد اعلی میرزا جانیست رکن السلطنت میرزا شاه حسین بود، صاحب اعتبار و اختیار مین یسته چنانچه میرزا ویرا عموم میگفته و چون میرزا شاه حسین در نهصد و شصت و دو فوت نمود و از او فرزندی موجود نبود هر آینه میرزا عیسی بر مسند حکومت تکیه زده با خاص و عام آن مرز و مقام شفقت آغاز نهاده قریب ده سال از روی تدبیر راست و عقل درست ملک راند و بعد از او فرزند ارشدش محمد باقی که بحسن تدبیر و اصابت رای اتصاف داشت همت بر ترفیه احوال سپاهی و رعیت گماشته قریب سی سال رایت ملک داری بر افراشت و از دو پسر بوجود آمد یکی موسوم بمحمد صالح و دیگری بمیرزا پاینده و محمد صالح در حیات پدر بدست مجهولی کشته گردید و میرزا پاینده را چون نشاء خبطی بر

مزاجش مستولی شده بود هر آینه میرزا باقی همگی همت را در تربیت بنه خود مصروف می داشت بعد از میرزا باقی اگر چه میرزا پاینده روزی چند بامر حکومت پرداخت اما چون دانست که مهم از وی متمشی نمیگردد لاجرم فرزند خود میرزا جانی را از سیمون که با فطاع او مقرر بود طلب داشته زمام مهام را بقبضه اقتدار و اختیار او نهاد و میرزا جانی سالها حلال احوال سپاه و رعیت را بجواهر رعایت و احسان مکل و مرصع میداشت تا آنکه حضرت شاهنشاهی بنا بر خلاف حکمی که از وی سرزده بود سپه سالار عبدالرحیم خان خانان را فرستاد تا آن ولایت را از تصرف وی بیرون آورد و میرزا جانی بنا بر مفارقت از وطن مألوف و مقام مانوس ابتدا قدم در مبر که ممانعت و مبارزت نهاد روزی چند کرو فر نمود اما چون بازوی قوتش از کشیدن کمان مقاومت سست گردید چاره غیر از اطاعت و انقیاد ندیده با اتفاق سپه سالار خان خانان بتقبل عتبه عالیه مشرف گشت و پرتو التفات پادشاهی بر صفحات احوالش تافته باز آن ولایت را بدو عنایت فرمود و او از روی اخلاص نقش عقیدت و دولتخواهی را بر سجل ضمیر و صحیفه خاطر نگاشته شرایط ملازمت را بجای آورد و چون میدانست که عمر را وفائی و دولت را بقائی نیست هر آینه مجلس کامرانی و اوقات زندگانی را بی رواج راه ریحانی و نغمه آغانی حرام میپنداشت و هر چه از صحبت اهل درك و فهم حاصل میکرد آنرا از جمله عمر میشمرد و بنا بر لطف طبع شعری نیز میگفت این از آن جمله است .

رباعی

آه شب و گریه سحر کارم بود
کالای غمی که زیب بازارم بود

خوش آن وقتی که عشق غمخوارم بود
بد گردی چرخ بین که بامن نگذاشت

رباعی

آب مژه که دهر نمناک کند

عشقی خواهم که از خودی پاک کند

پایی که بیابان امل را سپرد دستی که گریبان هوس چاک کند
 زین خان کو کلتاش بعلو قدر و رفعت شان درین آستان دولت آشیان با بسیاری
 از خوانین بلندمکان رایت امتیاز می افرازد و بصفت فراست و کاردانی بر همگنان رجحان
 دارد و از ایام صبی تا الحال همواره مزاج اشرف شاهنشاهی متوجه تربیت و رعایت وی
 بوده مشمول مکارم و عواطفش میدارد و خصوص درین ایام که بعنایت طب و علم معزز
 ساخته جلوۀ کابل را مع مضافات که جای یک پادشاه ذی شوکتست بدو ارزانی داشته و
 آن جناب بتمجید اساس عیش و عشرت و انبساط بسط لهُ و طرب رغبت بسیار دارد و
 هر گاه که از تنظیم امور حکومت و متنسیق مهمام مملکت فراغت مییابد بدان شغل
 میپردازد و ورا کو کیت هندی مهارت تمام بکار میبرد و در اکثر سازها نیک مینوازد
 و طبع شعر نیز دارد و این ابیات از نتایج طبع اوست.

قطعه

گریبان به کوی دوست نشینم بروز غم
 چندان که رحم در دل کافر در آورم
 آتش زند بیک دو رقم خامه نامه را
 گر حرف دوستی بنوشتن در آورم

بیت

دیده سلامت رویست دل تو تماشا بکن
 چشم زحیرت نسوخت این بجهان روشن است

قلیچ محمدخان از طایفه جانی قربانی است آبا و اجدادش در خدمت سلاطین
 چغتای صاحب نسب بوده اند خصوص جدش که در ملازمت ابوالغازی سلطان حسین
 میرزا مرتبه قوی داشته و خان مزبور امروز در سلك امرای عظام انتظام دارد و از غایت

درایت و فرط کیاست دو مرتبه قدم بر مسند وزارت نهاده و با وفور شغل ملازمت و مهم ایالت همیشه هنگامه درس و بحث را گرمی داده نقش افاده بر السواح ضمیر طلبه علوم می نگارد و گاهی شعری می گوید و الفتی تخلص می کند. این رباعی مر اوراست .

رباعی

عاشق هوس وصال در سر دارد صوفی زرقی ز خرقة در بر دارد
من بنده آن کسم که فارغ ز همه دایم دل گرم و دیده تر دارد

منه

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته

ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته

خان عالم در سلك شجاعان زمان انتظام داشته و در اکثر معارك دلاوریهای شگرف

بتقدیم رسانیده خصوصاً در جنگ داود افغان که بمشاطگی تیغ آبدار عروس معرکه

را از خون مخالفان گلگونه بخشیده اما چون ایام حیاتش بسر رسیده بود آن همه

مردی و جلادت بکار نیامد و بزخم تیغ یکی از مخالفان از پای درآمد .

مثنوی

چنین است رسم سرای سپنج نمائی درو جاودانی مرنج

نه دانا گذر یابد از جنگ مرك نه جنگ آوران زیر خفتان وبرك

و با وفور شجاعت شعری در غایت سلامی و رتبه میگفته اند این ابیات از آن

جمله است :

رباعی

ای که کردی بهره ریش رسفید يك بيك میكنی ز بهر نمود

بزیان داده جوانی را ریش کندن دگر ندارد سود

بیت

لباس آل بپر کرده شوخ سرکش من

بجلوه آمده و تیز کرده آتش من

و خان عالم ولد همدم کو که است و همدم کو که و مراد کو که هر دو

کو کلتاش میرزا کامران بوده اند و هر دو سلیقه شعر داشته . این ابیات از همدم کو که است .

بیت

نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا

تا چه آرد بر سر این سودای بیحاصل مرا

و این بیت بین الجمهور از مراد کو که مشهور است :

جامه گلگون در آمد مست در کاشانه ام

خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

ذاتی خانی از بندگان قدیم الخدمت این آستان بوده و آخر بمرتبه امارت

رسیده بنا بر لطف طبع شعری میگفته این بیت مراوراست .

بیت

ای رسم تو آزار من و قاعد و بیداد بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد

عشقی خان از احفاد قذوة الاولیای اسمعیل آتاس است که در میان اتراک

شهرت تمام دارد بنا بر جودت خط و حسن خلق چند سال همت بر بخشی گری حضرت

شاهنشاهی گماشت و آخر از آن منصب معزول گشته بنا بر لطف طبع شعری میگفت

از آن جمله است .

بیت

عکس چشمم از خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است

سقایی چغتای تجرد منشی بوده که فنا فنانای شهرستان وجود او بودی و
 عناعنای زینت او گردیدی در آخر عمر شورشی بوی استیلا یافته متوجه سفر سر اندیپ
 گردیدی و در آن راه داعی حق را البیک اجابت گفت از رفیقی که در آن سفر با او همراه بود
 نقل است که بعد از رحلت وی شخصی بر جنازه وی همراه شده گفت سه شب است که
 حضرت رسول الله ﷺ در واقعه بمن اشاره نموده که در فلان منزل یکی از دوستان ما
 وفات یافته خود را بنماز جنازه او برسان و چون نماز گزارده شد از نظر غایب گردید و
 سقادرتر کی و پارسی اشعار بسیار دارد و این چند بیت از آن جمله است .

قطعه

ز خال عارضش در هر نظر حیرانی دارم بدور نقطه چون پرگار سرگردانی دارم
 گراز خیل گدایانم ولی بی منت دونان بخون دل قناعت کرده ام سلطانی دارم

•*•

شدروز گا، ما سیه از دود آه ما یارب کسی مباد بروز سیاه ما
 محمد یوسف سالهادر خدمت حضرت شاهنشاهی بخدمت بالش نویسی مأمور
 بوده وهم در ریعان جوانی فوت گشته .

کجاشد یوسف مصری عزیزان

تاریخ فوت اوست

و این دوبیت از اوست .

نظم

خوش آنکه جای خویش بمیخانه ساخته دریای خم بساغر و پیمانہ ساخته
 آنکسکه داد شیوۀ مستی بچشم یار مستم از آن دو نرگس مستانہ ساخته
خواجہ محمد رحیم عہدی ابتدار سلک پروانہ چیان حضرت شاہنشاهی
 انتظام داشته و بعد از آن از دلیران مضمار و غاوہر ثبران معرکہ ہیجا گردیدہ بدان
 نام بر آورده بنا بر لطف طبع شعری نیز میگوید از آن جملہ است :

بیت

صد آرزو بدل گرہ از تار موی توست دل نیست در برم گرہ آرزوی تست
مولانا یادگار حالتی در سلک مستعدان زمان انتظام داشته و شعر همواری
 میگوید و این دو بیت مر اوراست .

بیت

در نالہ زر عنایی آن گل شدہ ام باز گل دیدہ ام امروز کہ بلبل شدہ ام باز
 * * *

سب فراق نگشتم بہیچ پہلوی کہ یاد آن مژہ تیز در دلم نخلید
محمد حسین ولد یادگار حالتی است و بقایب تخلص کردہ هنوز از باغ زندگانی
 بر نخورده بود کہ خطبی بر مزاجش غالب گشته منجر بچنون گردید و پدر خود را
 بجرعہ بی مہری مسموم گردانیدہ در عوض بقتل رسید این بیت مر اوراست .

بیت

تا غمزہ خونریز تو غارتگر جانست چشم اجل از دور بحسرت نگرانست
 و بر ضمیر مطالعہ کنندگان این اوراق پوشیدہ نماند کہ چون پارہ از احوال
 ہندوستان و سلاطین این مرز و بوم نوشتہ آمد الحال عنان بیانرا بصوب وقایع احوال

شام و مصر معطوف میگرداند و ختم این اقلیم مینماید .

شام ولایتی وسیع است و حق تعالی آنرا ارض مقدسه خوانده و رسول الله ﷺ بزبان معجز بیان گذرانیده که نیکویی ده قسم است نه قسم آن بشام است و یک قسم آن بتمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان که هفتاد تن اند در شام اند در عجایب المخلوقات آمده که یک ارش زمین در شام نیابند که جبرئیل در آنجا نزول نکرده باشد و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از آن دیار برخاسته اند صاحب مسالك و ممالك آورده که غربی و شمالی شام روم است و شرقیش بادیه ابله است تافرات و جنوبش حد مصر و تیه بنی اسرائیل است .

مثنوی

جسمی است زمین بهفت اندام	نافش عرب است و پشت او شام
شام است سفر که ملایک	بیعت که صادقان سالک
هم مکتب علم انبیا اوست	هم مشرب جان اصفیا اوست

و بهترین ولایات شام ولایت فلسطین است و ابتدا شام نیز از دست و دار الملکش بیت المقدس است .

بیت المقدس مهبط وحی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل بوده و آن شهر را بعبری ایلیامی خوانده اند و اورشلیم نیز میگفته اند در عجایب المخلوقات آورده که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و بیت المقدس و در قیامت حشر عالمیان در آن موضع کنند و بنی اسرائیل بعد از فوت والد خود از کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن گزیدند چون نوبت بداد رسید در صده آبادانی آن شهر گردیده باتفاق عظمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنا نهاد و چون دیوار آن بقدر آدمی رسید وحی آمد که اکنون دست از اتمام آن عمارت باز دارید که آن مسجد باهتمام دیگری زینت اتمام و اختتام خواهد یافت چون سلیمان بر سریر نبوت نشست

در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده و تربیت بیت المقدس اهتمام فرموده شهر میساخت
 مشتمل بر دوازده سوره و بنای آن شهر را از سنک رخام نهاد آورده اند که هر روز صد
 هزار سنک تراش در آن شهر کار می کرده و سی هزار کس از جبال سنک می بریده و
 هفتاد هزار پیل و شتر را سنک بار کرده بشهر می آورده اند و بعد از اتمام شهر دیوان
 بمعادن و بحور شتافته جواهر موفور و در غیر محصور جهت زینت و تزئین مسجد اقصی
 آورده اند و مسجد اقصی در شرقی بیت المقدس واقع شده و اول مسجدی که در عالم
 ساخته شده این مسجد است از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که در تمام مسجد اقصی
 یکدشت زمین نیایی که در آن پیغمبر نماز نگزارده باشد یا آنکه فرشته مقام نکرده
 باشد در عجایب المخلوقات مسطور است که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در آن
 مسجد نماز گزارده اند طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار زرع است و عرضش
 چهارصد و پنجاه و پنج زرع و ششصد و هشتاد و چهار استوانه دارد و هر شب چهار هزار
 قندیل روشن می کرده اند و هزار هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می شده و
 هفتصد فراش همیشه خدمت آن مسجد می کرده اند و پنجاه خم زربین جهت آب کردن
 در آنجا گذاشته بودند و چهار صدمنبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایست که
 ارتفاع آن پنچ زرع است و در میان مصطبه قبه عظیم است مثنی که آنرا قبه الصخره
 گویند و در رون قبه سنگی است که اثر قدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بر یک طرف آن
 ظاهر است و آن حضرت در شب اسری از آنجا بمعراج رفته و یک طرف آن سنک بموافقت
 رسول صلی الله علیه و آله قربده زرع است که از زمین برخاسته بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که
 قف همچنان بحال خود مانده محراب مریم و محراب زکریا که نماز می گزارده اند
 و کرسی که سلیمان در آنجا خدای تعالی رایاد می کرده در بیت المقدس است و محراب
 داود در بیرون شهر است و معتبرترین محرابهاست و مقام خلیل در سیزده میل واقعست
 در صور اقلیم آمده که در دو فرسنگی بیت المقدس دهی است که آنرا ناصرة الخلیل

خوانند ولادت عیسی (علیه السلام) آنجا بوده و ترسایان را از آن جهت نصرانی خوانند و بعضی گفته اند که عیسی (علیه السلام) در بیت اللحم که شش میل از بیت المقدس است تولد نموده و هم از بیت اللحم با آسمان رفته قبر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ساره آنجاست و در عهد اسلام خلیمه اول محراب مسجد اقصی را بر سمیت کعبه راست ساخت و در چهار صد و هفتاد و نه فرنگیان بر آن شهر مستولی شده محرابهای اهل اسلام را خراب ساختند و نو دو و پنج سال در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج آل ایوب آنرا بحوزه اسلام در آوردند و شعار مسلمانان آشکارا کردند و از آن زمان تا حال در تحت تصرف سلاطین اسلام است.

حضرت داود و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال و عزیر و ذکریا و یحیی بن ذکریا و عیسی سلام الله علیهم اجمعین در بیت المقدس و مضافات بیت المقدس متولد شده اند و چون احوال ایشان در اکثر کتب متداوله مسطور است از آن جهت بذکر ایشان مبادرت ننمود.

دمشق الحال دارالملک بلاد شام است و نخست ارم بن نوح (علیه السلام) در آن حدود باغی ساخت و با اعتقاد بعضی باغ ارم که در میان طوایف امم اشتها دارد عبارت از آنست و زمره گفته اند که دمشق بن فانی بن مالک بن ارفحشد بن سام بن نوح (علیه السلام) همت بر آبادی آن شهر گماشته و قولی آنکه پدر ابراهیم خلیل دمشق را احداث نموده اما اسکندر رومی در صده معنوری آن آمده و جمعی برین رفته اند که از مستحدثات ضحاک بیوراسب است بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده.

بیت

همه شهر گر ما به و رود و جوی بهر بر زنی رامش و رنگ و بوی

حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چند کورت از نزدیک دمشق گذشته و قدم در آن شهر نگذاشته و بر زبان معجز بیان گذرانیده که دمشق بهشت دنیاست قدم من آنرا

نسپرد و در آن شهر هیچ منزلی و برزنی و اسواقی بی آب و روان نیست و عمارات عالی در اسواق بتکلیف و حمامات نیکو چندان دارد که زبان از کمیت و کیفیت آن عاجز و مضطر میماند.

بیت

زرشك حلقه حلقه آب كاندر جوی او غلطد

همی بر خویشتن زنجیر گردد هر زمان جیحون

و از جمله عمارت مشهور آن شهر یکی مسجد بنی امیه است که ولید بن- عبدالملك در هشتاد و هفت هجری آنرا بنانهاد و بعد از مسجد اقصی بر آن عظمت و لطافت مسجدی ساخته نشده.

بعضی پنجساله و برخی هفتساله خراجشام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و این مسجد دو طبقه است و تمام فرش و ستونهای آن از سنک رخامست و سقف و جدار آنرا از لاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیب گردانیده اند که اگر کسی عمر طبیعی خود را صرف صنایع و بدایع آن نماید عشر عشیر آنرا ملاحظه نکرده باشد.

مشوی

القصة نه مسجد آن بهارست یا آنکه بهشت زرنگارست

گلپهای درش که بی حسابست هر شمه ازو چو آفتابست

و حاصل اوقات آن هر روزه هزار و دویست دینار است زر سرخ و دویست دینار هر شب صرف روشنائی آن میشده و در ظاهر دمشق کوهیست مملو از مقابر انبیا و اولیا و در آنجا مغاره ایست که آنرا مغارة الجوع خوانند.

گویند که چهل پیغمبر از گرسنگی در آنجا مرده اند و زعم بعضی آنستکه

هابیل و قابیل را در آنجا بقتل آورده و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده و آنموضع الحال بدیر ایوب پیغمبر شهرت دارد و چشمه که از اثر قدم آنجناب پیدا شده امروز جاریست .

محمد بن جریر الطبری آورده که من در سال سیصد و سی هجری بدین چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم و هر بیماری که از آن آب آشامید سقمش بشفا مبدل شد از مردمش آنچه بنظر آمده این چند نفر است که صورت تحریر میپذیرد .

شیخ ابوسلیمان عبدالرحیم دارانی یگانه وقت بوده و او را از غایت لطف ریحان القلوب گفتندی.

در تذکره الاولیا از وی نقلست که شبی حوری دیدم از گوشه میخندید و روشنی روی او بحدی بود که صفت نتوان کرد .

گفتم این روشنی جمال از کجا آوردی؟ گفت شبی فطره ای چند از دیده باریدی از آن آب روی من شستند اینهمه بها و کمال از آنست که آب چشم شما گلگونه حوران است .

گفت دوستی داشتم که هر چه خواستمی بدادی یکبار چیزی خواستم گفت :
خواهی؟
حلاوت او از دلم برفت

از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوه گرسنه گردد گفت رضا آنست که از خدای تعالی بهشت نخواستی و از دوزخ پناه نطلبی. گفت هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره بخشد .

ابو عمرو از مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلقی در فتنه نیفتد .

ابراهیم بن داود قبله اتقیا و قدوة اصفیا بوده. نقلست که درویشی دروادی میرفت شیری قصد او کرد چون چشم شیر بر خرقه او افتاد روی بر خاک نهاد و برفت درویش بر جامه خود نگاه کرد پاره از خرقه بر اهیمن دید که بر جامه خود دوخته بود دانست که جرمت داشت شیر از برکت آنست .

از سخنان اوست که آنچه کفایتست بتو میرسد اما جمله مشغول ورنج تو در زیادت طلبیدنست و گفت راضی آنستکه سؤال نکنند و گفت تو کل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای عزوجل ضمان کرده است .

کفشری بسیار بزرگ بوده ازوی نقلست که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا نان و پیرزه و باقالا آرزو شد آواز باقالا فروش شنیدم و خواهه عبدالله گوید که این نه کرامت است بلکه بیغاریست در طریق تصوف و از درویشی نقل کرده که روزی در بادیه تشنه بود ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر و درو آب سرد .

درویش گفت بعزت و جلال تو که آب نخورم مگر از اعرابی که سیلی ز ندوشیرینی آب دهد و گرنه بکراماتم آب نباید از بیم غرور که کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود. **شیخ سلیمان ترکمان** اگر چه در رمضان روزه نمیگرفته و نماز نمیگزارده اما از مغنیات خبر میداده و علما ظاهر بخدمت او میرفته اند و بادب با وی سلوک می کرده نند .

شیخ علی کردی از عقلای مجانبین بوده و ازوی کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده و اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند .

داود بن احمد و **احمد بن ابی الحواری** که در جمله علوم عالم بوده و در طریققت بیانی عالی داشته .

ابو عبدالله مکحول هذلی که عمرها بفتوی و قضا مبادرت میجسته .
محمد بن الحسن الشیبانی که پسر خاله فرابوده و سالها منصب افضی القضاتی

داشته است .

شمس الدین عبدالله المعروف بن اللسان که مصنفات جلیله بر اوراق روزگار نگاشته ،

جلال الدین محمود که نخست بخطاب بلده دمشق اشتغال داشته و در زمان ملک ناصر اقصی القضاتی شام داشته .

ابوالقاسم علی بن ابی الحسن که خداوند فقه و آداب بوده و در شعر نیز و دیگر فضایل عدیلی نداشته و قضای دمشق همیشه بدو متعلق بوده .

علاءالدین علی بن الحرام القریشی که در تمام مصر و شام بلکه در تمام امصار جهان مثل او طبیعی نبوده از تصنیفاتش موجز متداولست .

ابونواس حسن بن هانی که در سلك افاضل شعرا انتظام داشته و خدمت هارون الرشید می نموده از نیکان آن ولایت و مکان بوده .

شهر بعلبک در نزدیکی دمشق واقع شده و قلعه در غایت حصانت داشته و از مردمش کسی که بنظر رسیده .

موزون بعلبکی است ابن خلکان در تاریخ خود آورده که بعد از قتل مروان حمارکاتب و سلام حادی و موزون بعلبکی را که از جمله اصحاب مروان بودند گرفته پیش ابو جعفر منصور دوانقی آوردند و ابو جعفر بقتل ایشان اشاره فرمود سلام گفت یا امیر المؤمنین مرا مکش که من بهترین حدی گوینم منصور گفت غایت حدی گفتن تو تا کجاست گفت تاجایی که اگر شتری راسه شبانه روز آب ندهند و بعد از آن بکنار آب برند چون خواهد که دهان بر آب نهد من آواز بر آرم آواز آب خوردن باز ایستد و آب نخورد تا وقتی که من خموش شوم پس منصور فرمود تا شتری راسه روز تشنه بداشتند و بیاوردند چون ذهن بر آب نهاد سلام حدی گفتن آغاز کرد شتر سر بر آورد و حیران بماند تا هنگامی که خاموش نشد شتر آب نخورد منصور سلام را

ملازم ساخته موجب فرمود چون موزون بعلبکی را پیش آوردند فرمود که یا امیر مرا مکش که چون من موذنی نیابی گفت حد موذنی تو تا کجاست گفت تا بدانجا ده اگر کنیزی در غایت زیر کی باشد آب در دست تو ریزد چون من بانگ نماز بنیاد کنم آفتابه از دست او بیفتد که او را خبر نباشد و چون منصور اورانیز امتحان فرمود بنواخت و جایزه نیکو داد و چون نوبت بعبد الحمید رسید گفت یا امیر مرا مکش که همچون من رسولی و مترسلی نیابی گفت آری تو آنی که بیک نامه جهانی را زیر وزبر میگردی و آنچه کردی و نوشتی هیچ در آن تقصیر نبود پس بفرمود تا او را بگشتند و بموجب روایت بعضی مورخان در زمان الیاس پیغمبر (علیه السلام) فرمان فرمای بعلبک شخصی بوده احب نام و او را صنمی بوده از طلاموسوم به بعل شیطان در تجاویف آن بت بمردم تکلم مینموده و آن شهر رانخست بک میخوانده اند پس از آن بعل را بابک ترکیب کرده بعلبک خواندند و برخی گفته اند در آن زمان زنی بوده اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشته و همواره با انبیا در مقام عداوت میبوده احب باغواوی او از طریق هدایت دور افتاده به پرستش بعل مشغول شده و چون الیاس هفت سال بدعوت ایشان پرداخت و کس بدو نگرید مفارقت ایشان را از بار گاه کبری یا مسئلت نموده از نظر خلق پنهان گشت و الحال محل اقامتش در صحاری و بیابانها باشد و سر گشتگان و گم شدگان را راه نماید در حبیب السیر آمده که خضرو الیاس هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا یک ساعت بایکدیگر ملاقات نموده پس از آن بتمشیت شعار خود قیام نمایند.

غزة بلطاف آب وهوا و نضارت کوه و صحرا زیادتی بر بسیاری از ولایت شام دارد و از حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) نقل است که شمارا بشارت دادم بدو عروس یکی غرة و دیگری عقلان است.

ابو عبد الله محمد بن ادريس مشهور بشافعی از غرة است در فراست و کیاست

یگانه بود و در مروت و قنوت اعجوبهٔ زمانه در سیزده سالگی بحرم گفته که سلونی ما شتم و در پانزده سالگی فتوی نوشته احمد حنبل که سیصد هزار حدیث یاد داشته بشا گردی نزد او می آمده از وی نقل است که هر گاه کاغذ و قلم بدست شافعی بدور سیدی منت دار بودی از ثوری نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند با عقل یک نیمه جهان راجح آید نقل است که جمعی بهارون الرشید رسانیدند که شافعی قرآن حفظ ندارد هارون خواست تا امتحان نماید ماه رمضان بود امامتش فرمود شافعی هر روز جزوی از قرآن مطالعه می کرد و در تراویح می خواند چون رمضان تمام شد جمله قرآن در حفظ داشت بمذهب احمد حنبل هر که نماز عمدتاً ترک کند کافر شود و بمذهب شافعی نشود اما او را عذاب کنند شافعی احمد را گفت چون کسی نماز نگذارد کافر شود چکنند تا مسلمان شود گفت نماز کند شافعی گفت :

نماز کافر چون درست باشد احمد خاموش ماند گویند مادرش زاهد بوده از بنی هاشم و مردم امانت خود بدو می سپرده اند روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بوی سپردند و بعد از آن یکی از آن دو کس بیامد و جامه آن خواست مادر شافعی بوی داد بعد از یک چند دیگری بیامد و جامه آن طلبید گفت بیار تو دادم گفت نه قرار کرده بودیم که تا هر دو حاضر نباشیم ندهی وی شرم نده شد شافعی در آن وقت شش ساله بود چون از دبیرستان آمد در حال صاحب جامه آن آمده سپرده خود طلبید شافعی مدعی را گفت جامه آن بر جاست برویار خود بیار و جامه آن بستان مرد را عجب آمد و موکل قاضی که آمده بود حیران گشته باز گردید و شافعی در صد و پنجاه روزی که ابوحنیفه رحلت نموده بوجود آمده و فوتش در دو بیست و چهار بوده.

حلب از مشاهیر بلاد شام است و آب و هوای نیک دارد چون ابراهیم خلیل (علیه السلام) در روزهای جمعه گو سفندان خود را در آن موضع میدوشیده و شیر آنرا بفقر ا قسمت مینموده هر آینه بحلب موسوم گردیده چه در لغت عرب حلب بمعنی شیر دوشیدن باشد

گویند در نواحی آن شهر چاهی است که هر کرا سگ دیوانه بگذرد چون از آن آب بیاشامد شفا یابد و در ششصد و بیست و چهار از هجری ازدهایی در حلب پیدا شده بود که دوازده فرسنگ از تف نفسش گیاه نمی‌رست تا آنکه بقدرت الله تعالی ابری پیدا شده آن ازدهارا درهم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت از مردهش کسی که بنظر آمده.

ابوالعیش بن علی الملقب بموفق الدین نحوی که از کمل فضا بوده شرح مفصل زمخشری و شرح تفسیر ملو کلی از مفصلات مولفات اوست.

نسیح میان حلب و فرات واقع شده و انوشیروان همت بر بنای آن گماشته و هارون الرشید نیز در تعمیر آن کوشیده

ابوعباده بن ولید بن عبیده المعروف از آن شهر است صاحب مناظره الانسان از بختری آورده که وقتی مدحی جهت ابی سعید بن یوسف گفته بگذرانیدم ابی سعید خوش وقت گردیده تحسین بسیار فرمود و در حاشیه مجلس مردی دیدم نشسته و در بر روی لا و نعم بسته چون آن قصیده با آخر رسید زبان بگشود که ای امیر این قصیده ایست که من عمرها گفته ام و شروع کرده از اول تا آخر بخواند مرا دود حیرت بدفاع صعود نموده بغایت آزرده و دلگیر شدم خواستم که بر آشوبم ابو سعید در صدد دلجوئی من آمده گنت خاطر جمع دار که صله این شعر بتو خواهد رسید گفتم یا امیر این شخص کیست که بمن اینچنین عنف و جور روا میدارد ابو سعید گفت این ابن عم تست ابو تمام برخیزد ویرا تعظیم کن برخاستم مرا معانقه کرد و گفت خاطر خویش جمع دار که من بتو مزاح می‌کردم و پس از آن در وصف شعر من سخنان گفت و بعد از این قضیه در خدمت اومی بودیم وهم از بختری نقلست که روزی بیتی چند از خود با تو تمام خواندم در فور بگریه شد و بسیار بگریست چنانچه بر مرده گریه کنند و پس از گریه گفت که عمر من با آخر رسیده گفتم حق تعالی ترا

سالها بدارد چرا چنین میگوید گفت عادت قبیله بنی تمیم است که هر گاه شاعری تازه قدم بر مضمار شاعری نهد متقدم البته بمیرد و الحال همچو تویی برخاست دیگر زیستن من صورت ندارد و آخر چنان شد که او گفته بود و پس از وی ملک الشعرا بی بختری فرار گرفت.

ابوعلی مقری را پرسیدند که میان ابوتمام و بختری اشعر کیست گفت ابوتمام و مبتنی حکیم اند و بختری شاعر است و شعر بختری را شعرای عرب بسلسله زرتشیه کرده اند و او به بیست و چهار پشت بیعرب بن فحطان طایی می پیوندد و فوتش در صد و هشتاد و شش بوده.

عسقلان بر ساحل بحر شام واقع شده بعضی گویند که مشهد امام مظلوم ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) در آنجاست و آن مقام الحال زیارتگاه خاص و عام است و عبدالله سلام گوید که تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل است که هر که از عسقلان بغزا بیرون و بعد از شصت سال بمیرد درجه شهدا را یافته باشد ابو یعقوب خراط و شیخ ابوالخیر هر دو از نیکان آن مکانند.

طرسوس بفتح طاء مهمله و را اوضم سین مهمله و سکون و او شهر بست بساحل دریای شام و مهدی عباسی در صد و شصت و هشت آنر بنا نهاده و از مردمش آنچه بنظر آمده.

ابوعبید بن القاسم بن سلام است که در اصناف علوم ماهر بوده و بیست و اند کتاب تصنیف کرده در مناظره الانسان آورده که اول کسیکه در غرایب حدیث چیزی نوشته وی بوده طلال علافی گوید که خدای تعالی بچهار نفر منت نهاد یکی شافعی که که فقہ را از حدیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) استخراج نمود دوم احمد جنل که در خلق قرآن محنت فراوان کشید سیم یحیی بن معین که کذب از احادیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دور کرد چهارم ابوعبید بن قاسم که غرایب احادیث را تفسیر کرد اسحق بن راهویه آورده

ابوعبید در علم اوسع از من و در ادب اكثر از من و در جمیع تصنیف زیادت از من است و از پنج بحری که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش هزار و شصت فرسخ است و در بعضی جا عرض وی دویست فرسخ باشد چون بحدود شام رسد دویست و شش فرسخ کرده و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب این دریاست و اکثر رودها که در روم آید بدین بحر پیوندد و دوشعبه ازین دریا بمیان این اقلیم در آمده یکی را خلیج ادریس و دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمورست و مساحت این جزیره‌ها از دو فرسنگ تا پانصد فرسنگ است .

مخفی نماند که شام ولایت وسیع است اگر در صد ذکر جمله آید سخن دراز کشد و مطالعه کنندگان را ملالت افزاید بقلیل از بسیار اختصار افتاد .

مصر بمصر بن ابیم بن حام بن نوح (علیه السلام) منسوبست و از ندرتش یکی رود نیل است که از جنوب بشمال میرود بر خلاف دیگر آبها و ابتدای آن در پس خط استواست من جبال القمر و به بحر روم منتهی میشود و هر گاه که تمام آبها در نقصان باشد آن آب در فزایش بود و سبب را چنین گفته اند که چون درین بلاد تابستان شود پس خط استوا زمستان باشد چه آفتاب از سمت الراس ایشان دورتر افتد و باین بلاد نزدیکتر شود چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان باشد.

و صاحب روضة الصفا از عبدالصمد ابراهیم رقاعی که تالیف آسیاب العجایب از اوست نقل کند سبب ارتقای وهیجان آب نیل آنست که بحر روم در فصل خزان هیجان کند و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب چون سدی شود نگذارد که آب نیل در روی ریزد هر آینه رجعت نماید و اهل مصر را مقیاسی بود که بآن مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن در میان نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم میشود چون بشان زده رسد خیر و منفعت بسیار

حاصل آید و غایت زیاده هیچده خط بود هر گاه ازین بیشتر شود بمصر خرابی راه یابد گویند این مقیاس از موضوعات یوسف صدیق است و دیگری اهرام است و آن عبارت از سه گنبد است که حکمای سلف ساخته اند .

صاحب عجایب المخلوقات از ابن غفیر نقل کرده که اهرام را حمیر الموفقی بنانهاده و در مدت هفتاد سال با تمام انجامیده و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده اند که اهرام با تمام انجامیده و بعضی گفته اند که حضرت ادیس را بوحی معلوم شده بود که در عهد نوح طوفانی خواهد شد که همه عالم را فرو گیرد هر آینه قبر چندی از آبا و اجداد خود را باز روجواهر بسیار در آن مکان دفن فرمود و بر زیر آن قبها بساخت گویند بهیچ وجه آهن و فولاد در آن اثر نکند پادشاهی بطمع ز روجواهر سعی موفور درویرانی یکی از آنها بتقدیم رسانید و آخر بی نیل مقصود دست باز داشته و برخی را اعتقاد اینست که آن طلسم است و هر کرا که از آن بهره بود بخشی یافته اگر چه این سخنان چندان معقولیتی ندارد اما چون نوشته یافته بنا بر غرایب مبحر میشود نقلست که شخصی از بزرگ زادگان مصر را پریشانی دریافت و فقر و درویشی ویرا پی سپر گردانید بمظنه آنکه شاید او را از آن طلسم نصیبی باشد هر روزه بقبه های هرمان رفتی و نظر را وقف آن ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آنجا نوشته بود که از فلان طرف قبه کوچک چون هشت ذرع به پیمایند البته چیزی یابند و او بدان عمل نموده صندوقی ظاهر شد از آهن چون سر آن باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلائی در میان آن بود صندوق رها کرده کاسه را با قرص طلا بر گرفت و بشهر آمد و طلا را بصراف برده زری چند در عوض بستد و چون بخانه آمد طلا را در میان زر خود دید دیگر باره بصرافی فروخت و باز طلا را در میان زردید دانست که این طلا را خاصیت اینست که هر چند فروشند باز پس آید و ازین سبب مالی بی قیاس حاصل کرد و کاسه خاصیتی داشت که چون آب درو کردند شراب شدی که مثل آن در همه مصر نبود پس

در کنار نیل خانهٔ بساخت و خمر فروشی اختیار نمود و چون خمرش بهتر بودی و ارزان تر فروختی هر آینه مردم مصر روی بوی نهاده کسادی در متاع دیگر خمر فروشان افتاد و ایشان در تفحص احوال کوشیده حقیقت را بملك مصر عرض نمودند و ملك اورا حاضر ساخته آن کاسه و طلا از وی بستد و در آثار البلاد آورده که شخصی را در مصر طلسم گشایی بدست افتاد و در حوالی قبهٔ کلان زمین را حفر کرده چاهی ظاهر شد که هر که نظر در آن افکندی چندین اژدها بنظرش آمدی او طلسم گشایی که داشت در آن چاه افکند همه ناپدید شدند پس باده تن از خاصان بدرون چاه رفت چهار صفه بنظرش در آمد که در هر صفه ده خم زرین پسر زر نهاده بودند و بر سر هر خمی شیری از زر نشسته که هر که دست پیش آن خم بردی شیران به پنجه دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صفه خرمنی از جواهر بود شخصی از آن جماعت جرأت کرده سده آن را برداشت بر فور از نظر این جماعت غایب گشت پس از ساعتی دیوار خانه شکافی بهم رسانیده بر اثر آن سر بریدهٔ آن مرد ظاهر گردید و آن جماعت چون طریق تصرف آنرا نمیدانستند بمحرومی تمام باز گشتند صاحب تاریخ الفی از ابن کثیر شامی نقل کرده که در عهد ملك عادل بسال پانصد و هشتاد و هفت در مصر قحطی روی داد که در عرض یکماه دو بیست هزار کس از گرسنگی هلاک شدند و ملك عادل همهٔ آنهارا از مال خود کفن پوشانید و جمعی که احوال ایشان بملك نرسید از قیاس بیرون بوده و آخر کار بجایی انجامید که در مصر گربه و سگ نماند و بعد از آن مردم فرزندان خود را سر بریده می خوردند و چون فرزندانماند شروع در خوردن اطبا نمودند چه بیهانهٔ بیماری هر طبیبی را که بخانه می بردند از اطراف و جوانب کاردها کشیده هر عضو آن بیچاره را مانند گوشت قربانی از هم می بردند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلان باشد و باران نیز احياناً بارد و هر گاه بارد علامت قحط باشد زیرا که حبوبات در زمین پوسیده

گردد و در بعضی جاهای گیاهیست که ریسمان کشتیهای کلان از آن کنند و آن مانند شمع روشنایی بخشد و چون بمیرد چند مرتبه بگردانند باز روشن شود و ایضاً حوضی است و چشمه که آب آن چشمه بدان حوض آید هر گاه حایض و جنب دست بآن چشمه برند آب چشمه باز ایستد و آب حوض بدبوی گردد و تا آب حوض را بیرون نکنند آب چشمه جریان ننماید و در مصر خران و استران پیش بها بسیار بود و چون از کور کشند از آن جهت دهنده و چابک باشند و در یکی از ناحیه مصر خر بزه می شود که دو عدد آنرا بر یک شتر بار کنند و سری پیچیده دارد بهیأت مادر قریب به نیم گزو دنباله او نیز کشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیارست و بر زمین مصر دریاچه ایست که آب آن شور است چون رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین شود و هر گاه رو بکمی نهد باز شور گردد و در آن دریاچه چند قسم ماهی باشند که در دیگر جا نباشد و از حد این دریاچه تا ولایت شام همه ریگ روانست و آن مابین را جفار خوانند و در جفار ماران گزنده بسیار است که اگر کسی در محملی باشد چسته خود را بدرون محمل اندازند و گزیدن آن ماران مهلك باشد و جفار حدی بدریای روم بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است و ریگ بوم است و پارچه سنگها نیز دارد و آنرا بادیه العرب نیز خوانند و درو دو درخت است که اوراق آن طیور می باشند مثل جگایک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشود و تیه مابین فلسطین و ابله واردن و مصر واقع شده و مدت استیلاى اسرائیلیان ببالای تیه چهل سال بوده و عدد آن جماعت را ششصد هزار گفته اند چون قوت ایشان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی بدیشان کرامت فرمود من مثابه تر بچنین چیزی بوده وسلوی مرغابی که بکبک مشابته داشته و بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه پاره نمیشده و هر فرزندی که متولد میشد با جامه بوده و چندانکه نشوونما مییافته اند جامه نیز موازی قامت

او میافزوده و مساحت طول و عرض مصر چهل شبانه روز راه است و شهری که در زمان سابق دارالملک بوده .

قسطا است که بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچها و محلههایی که چندین مردم از هر قبایل میباشند و غمرا تاش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار شافعی در قسطا است صاحب مسالك و ممالك آورده که قسطا منقسم بدو قسم است علیاء آنرا صعید و سفلی را زلف خوانند و در غرایب الاسرار آمده که صعید در جنوبی قسطا واقعست و در صحرای آن مغارهاست که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات را از کتانهای سطر کفن کرده اند و ادیها در آن مالیده که مندرس و پوسیده نشوند گویند نوبتی جامه از آن مردگان باز کردند اصلا تغییر ببدنش راه نیافته بود و اثر حنا در دست و پای آن میت باقی بود در عجایب البلدان آمده که مومیایی مصری از آن مردگان حاصل میشود و آن بهترین مومیائیهاست و در نزدیکی قسطا کوهیست که آنرا معظم خوانند و از آن کوه بزرگد حاصل شود الحال دارالملک مصر .

قاهره ههز به است در حبیب السیر آمده که در زمان المعز لدین الله اسمعیل جوهر خادم که در سلك غلامانش انتظام داشت در سیصد و پنجاه و هفت مصر را بتصرف آورده میان فسفاط و عین الشمس شهری بنا نهاده موسوم بقاهره گردانید و در سیصد و شصت و يك المعز الدین الله از افریقیه آمده آن بلده را دارالملک ساخت و در وقت آمدن پانزده هزار شتر و ده هزار استر را از زر بار کرده همراه آورد و هر روز چندین صندوق از پیش بار گاه وی می نهادند که بوابستگان و متوطنان آن شهر و مکان میداد .

چون نوبت بآل ایوب رسید در آن بلده بقاع خیر و عمارت عالی بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقعست و عماراتش چهار طبقه و پنج طبقه ساخته شده منقش و ملون مشتمل بر طاقهای دلکش و اقسام عمارات از رخام الوانست و بازارش که قریب پنج فرسنگ است تمام از رخام است و تعداد منازلش خود از حد و حصر

بیرون است .

دیگر از شهرهای معروف مصر اسکندریه است که آن نیز در کنار نیل واقع شده و تمام عمارت آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدودست و دیگری را باب الرشید و سیم را باب المهبجر گویند از آن جهت که بجانب دریای روم باز میشود .

در کنار این دریا نیز حصاری در کمال متانت ساخته اند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آمد و شد مینمایند و از امتعه و اقمشه نفیسه آنچه خواهند درین بندر یافت میشود و ازین دریا بقسطنطنیه که از خشکی سه ماهه است بینج روز میروند دروازه چهارم را باب سدره گویند همه درخت سدري در پیش آن دروازه واقع است . گویند که آن درخت از زمان اسکندر مانده .

در عجایب المخلوقات آمده که در ازمنه سابقه آن شهر را بمدت سیصد سال ساخته اند و هزار سال آبادان بود و پس از آن خراب گردیده از خواص آن شهر یکی آن است که موزیات مثل مار و کژدم در آن نباشد و هر صباح که اهل آن دیار برخیزند منازل خود را پاکیزه و رفت و روب داده ملاحظه نمایند و دودی که بر هوا تصاعد نماید اثر آن مرئی نگردد و در آن شهر بیناس حکیم بفرموده ذوالقرنین میلی ساخته بود و آینه بقصد هفت ذوع در آن میل نشانیده که هر کشتی که در قسطنطنیه بروی آب حرکت کردی در آینه پدید آمدی و این بر مردم فرنک بسیار دشوار میآمد تا عاقبت اعیان فرنک جمعی را با اسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق ساختند و چون ایشان را در خاطرها قبول پیدا آمد آواز درآیدند که اسکندر در پس آینه گنجی نهاده و عمر و عاص با آن همه ذکاء و فطنت بدان سخن فریفته شده فرمود تا آینه را از آن موضع بر کنند و چون بغیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آینه را بموضع اصلی نصب کردند اما آن خاصیت ندیدند .

از مردم اسکندریه یکی **بطلمیوس حکیم** است که در هندسه و نجوم منفرد بوده چندین کتاب تألیف نموده از آن جمله کتابیست در منطق که بلغت تازی آنرا محیطی گویند و او قلیل الاکل کثیر العلوم بوده .

از سخنان اوست که نیک بخت آنستکه از حال دیگران پند گیرد و هم او راست که هر که هر که از خرد بهره و راست داند که ظل غمام و مودت عوام در گذراست و دیگر **فدوة العارفين** شیخ **علی بن عبدالله شادی** است که از کمال اکابر آن عصر بوده و در علم و فضیلت زهد و عبادت درجه داشته که مافوق آن تصور نبوده و در ایام سلوک کرامات و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشده و نسب آن جماعت بامام ثانی **حسن بن علی (علیه السلام)** می پیوندد و در تمام عمر با اسکندر ه اقامت داشته.

دروقتی که بحج میرفته در صحرائی که آب شور داشته فوت نموده و پس از آنکه او را دفن کرده اند آب آن بیابان شیرین شده .

احمیم ارتفاعاتش نیک بحصول نمیوندد اما مردم نیک از آن شهر برخاسته اند مثل **ذوالنون** که صاحب سلوک اهل الطریقت و مسالك راه حقیقت بوده و روشی کامل داشته و بیشتر اهل مصر او را زندیق میدانستند و بعضی در کار او متحیر بودند تا وفات نمود کس واقف حال او نشد .

وقتی در کشتی بود و گوهری از آن بازار گانی گم شد همه اتفاق کردند که نزد اوست و او را می رنجانیدند و استخفاف می کردند.

چز از حد بگذشت دیدند که از دریا هزار ماهی سر بر آورده هر یکی گوهری در دهان گرفته بودند ذوالنون یکی از آنها را گرفته بدان بازار گان داد. چون این بدیدند همه در پای وی افتادند و عذر خواستند .

از ذوالنون نقلست که در سفر زنی را دیدم سؤال کردم که غایت محبت چیست ؟ گفت: محبت را نهایت نیست ! گفتم: چرا ؟ گفت: ازین که محبوب ا

غایت نیست .

از سخنان اوست که دوستی با کسی کن که بتغییر تو متغیر نشود و گفت که خوف آتش و رخبیت خوف قرآن بمنزلۀ يك قطره است که در دریایی اندازند .

پرسیدند که عارف که باشد؟ گفت مردی باشد از انسان و جدا از انسان گفت عبودیت آنست که بنده او باشی بهمۀ حال چنانکه او خدوند تست در همه حال توبۀ عوام از گناه است و توبۀ خواص از غفلت گفت تو کل ترک تدبیر باشد گفتند اندوه کرا بیشتر گفت بدخو ترین مردمانرا گفتند دنیا چیست گفت هر چه ترا بخود مشغول کند و از خدای تعالی دور گرداند شخصی از وی وصیتی خواست گفت همت خود را پیش و پس مغرست گفتند این را شرح باید گفت از هر چه گذشت و از هر چه بیاید اندیشه مکن و نقد و فارا باش و او در دو یست و چهل و پنج از عالم رفته و آن شب هفتاد کس پیغمبر را ﷺ بخواب دیدند که میگفته است ذوالنون خواهد آمد با استقبال او آمده ام و چون جنازه ویرا برداشتند گروهی مرغان پر در پر بافته بودند چنانچه همه خلق در سایه میرفتند و تا آن زمان کس صورت مرغی ندیده بود و در راه که جنازه اومی بردند مؤزن بانگ نماز می گفت چون بکلمۀ شهادت رسید ذوالنون انگشت بر آورد و مردم را مظنه شد که زنده است جنازه او بر زمین نهادند و انگشتی که برداشته بود هر چند خواستند که فرو گیرند فرو گرفته نشد و چون وفات یافت پریشانی او بخط سبزی نوشته دیدند که هذا حبیب الله ماة بسيف الله فی حب الله امان نفحات آمده که روز دیگر بر سر قبرش نوشته یافتند که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه آن نوشته را تراشیدند باز نوشته میشد و از مردم آن شهر دیگری

ابوطالب است که در سلك مشایخ عظام انتظام داشته و از ابو عثمان مغربی نقلست که ابوطالب همیشه با مرغان سخن گفتی و سخن ایشان فهم کردی و او در مناجات گفتی الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی

و دیگر از شهرهای معروف مصر **عبدالشمس** است و در جنوب قسطنطین واقع شده و دارالملک فرعون و یوسف بوده و قصری که زلیخا جهت یوسف (علیه السلام) ساخته درین شهر است و درخت بلسان گویند درین موضع است و خاصیت آنرا از آب چاهی میدانند که حضرت عیسی (علیه السلام) در آن چاه غسل کرده و پیوسته آن درخت را از این چاه آب دهند و از عجایب آن شهر مناره ایست از یک پارچه سنک سرخ که نقطهای سیاه دارد و طول این مناره زیاده از صد ذراع است و بر سر آن صورت انسانی است از مس و بر زمین و یسار آن صورت دیگر است که پیوسته آب از آن تمثالها ترشح کند و بهر جا که چکد سبزه روئیده شود گویند دیوان در زمان سلیمان علی نبینا (علیه السلام) ساخته اند و ایضا **حمر** است که دارالملک احمد طالون بوده و خرهای آن شهر بنام است دیوعست که آنرا مر جوسی گویند و یکماه پیش از خرماهای دیگر پخته شود و درختش راست بالا بود و خم نشود گویند مر جوس نام درویشی بوده که از اثر ولایت او این صفات بهم رسانیده و دیگری **فراما** است اگر چه شهری کوچک است اما نهایت حضرت و نصرت و آبادانی دارد و قبر جالینوس حکیم درین شهر واقعست و از فراما تا تلیس دو فرسنگ است .

تلیس بر زمین رسیعی واقع شده و بر یک طرف آن تلی است ثر کوم نام و باعت رفعت وی آنست که بر بالای یکدیگر مردم رادفن کرده اند تا بر آن مرتبه رسیده و این رسم گویا پیش از زمان موسی (علیه السلام) شایع بوده و همچنین .

فیوم شهر یست در غربی نیل از نواحی سعید دوزمینش مسطح است و افیون مصری از آنجا حاصل میشود و خشخاش آن سیاه است و از شهرهای مصر آنچه حقیقتش بنظر آمده قین چند شهر بود که نوشته آمد باقی را بنا بر عدم وقوف موقوفوف داشته شروع در مودم مصر نمود .

شیخ کامل عمر بن علی المعروف بابن الفارض در کاملان عصر بوده روزی از

مدرسه خود پیرون آمد پیری را دید که بغیر تربت وضو میگرد گفت ای شیخ تو باین سن هنوز وضو ساختن نمیدانی پیر گفت ظاهرأ ترا در مصر گشاده نخواهد شد و او را از این سخن حالتی بهم رسیده گفت گشاده من در کجا خواهد شد پیر گفت در مکه ابن قارض گفت رسیدن من بمکه دشوار است پیر گفت هیچ دشواری نیست و انگشتان خویش بگشاد و گفت اینک مکه و برو فور هجرت از پیش برخاسته شیخ گفت برو این فرض در ساعت بمکه رسیده دو انزده سال در آنجا اقامت کرد و حق تعالی گشاد کار بدو نمود تا در علوم حقیقت بدرجه کمال رسید پس از دو انزده سال آوازی شنید که ای عمر برفوت من حاضر شو این فرض بدانجا که گفته بود حاضر شد آن شیخ گفت این مبلغ بر گیر و تجهیز و تکفین من کن و مراد فلان محل بنه و منتظر باش این قارض گوید بعد از وفات او را برداشتم و بجایی که گفته بود بزرده نهادم مردی از هوا بیاید و باو نماز بگزاردیم و ایستادم تا چه امر پیدا خواهد شد ناگاه دیدم هوا بجمستگی پرندگان سبز پسر شد و یک پسر نده بزرگ از میان این پرندگان بیامد و شیخ را فرو برده بر پریدم از آن متعجب گشتم آن مرد گفت ازین عجب مدار و این فرض را دیوانی است مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطیف که یکی از آن قصاید قصیده نائیه است و بسی نکات لطیفه از حقایق و لطایف در آن درج ساخته و تاحال کسی را آنچنان نظمی دست نداده و بسیاری از صوفیه شرح نوشته اند هر وقت که ویرا جذبیه رسیدی روزها و هفته ها کمابیش از حواس خود غائب شدی و چون بخود باز آمدی بیتی چند از آن املا کردی و بعد از آن ترك میگردی تا ویرا چنان حالتی دست دادی

ابوعلی الکاتب از کبار مشایخ است و بزوگی وی بغایتی بوده که هر گاه

چیزی بر او مشکل شدی حضرت مصطفی را ﷺ بخواب دیدی و آنرا پرسیدی

ابوعلی مستوفی از نیکان زمان خود بوده وی گفته که ﷺ را بخواب دیدم

که گفت یا اباعلی می بینم ترا که درویشان را دوست میداری و صحبت ایشانرا طالبی

گفتم چنین است یا رسول الله گفت چونست که ترا بوکالت مهم ایشان بیای دارم گفتم یا رسول الله بشرط عصمت گفت چنین باشد و پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند .

شیخ معمر بنده بوده حبشی و او را در آن حال جذبۀ رسیده که شش ماه نه طعام خورده و نه شراب آشامیده مردم را مظنه شد که دیوانه شده است هر آینه ویرا گرفته در زندان کردند بعد از ساعتی او را در بیرون یافتند و بقدم اعتذار پیش آمدند و چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند اشاره بآنها کرد که بپرید همه زنده شدند و بپریدند .

ابو شعیب المقتع هفتاد حج پیاده گزارده و هر حجی را از صخره بیت المقدس احرام بسته بتوکل در بادیه رفته گویند در حج آخرین سگی را دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون افتاده فریاد برآورد که کیست تا هفتاد حج بیک جام شربت آب بخورد شخصی یک شربت آب بوی داد و او آنرا بسک داد .

ابوالحسن خرقانی یگانه دنیا بوده در نفحات مسطور است که ابوسلیمان نیلی بقرانی آمد خرقانی بوی نگریست و گفت یا اباسلیمان اگر چه ترا بجامه خلق می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می یابم چند وقت نگذشت که ویرا بمغرب حاکم کردند و همچنین ابوبکرونی بقرامی آمد ویرا گفت یا ابوالحسن امروز از تو مجردتری در جهان نیست اما ترا در میان گهواره می بینم چندان بر نیامد که زنی بخواست و او را فرزندان بهم رسید .

شیخ نورالدین عبدالرحمن در وقت خود قبله طالبان بوده در نفحات آمده که در خدمت شیخ جمال الدین بوسف که رانی ویرا کمتر از بیست روز گار بنظام رسیده و اجازت ارشاد یافته در اجازت ویرا برادر نوشته بود از آنکه معمر بود .

شیخ ابوالعباس مشهوری بسیار بزرگ بوده می گفته که دریا در دست راست

منست و بیابان در دست چپ من .

ابو بکر الله الرقی از کمال مشایخ مصر است وقتی بیمار بود شربت آبی بوی آوردندی نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده و پس از آن سینزده روز چیزی نخورد تا خیر آمد که قرامطه در حرم افتادند و خلقی را کشتند و حجر الاسود را شکسته باز گشتند بعد از آن خورد .

ابو جعفر حداد شاگرد ابن عطا بوده و در نفعات آمده که ابو جعفر حداد دو اندیکی کبیر که در بغداد میبوده و دیگری صغیر که مصری است از ابوتراب نقلست که روزی ابو جعفر را در بادیه دیدم بر سر چاهی نشسته بر آب می نگرست گفتم یا اباجعفر چه میکنی گفت شانزده روز است که تا آب نیافته ام الحال که رسیدم نشسته ام میان علم و یقین تاهر کدام غلبه کند بر آن جانب روم عارف یاری خواجه عبدالله انصاری گوید یقین آن بود که اکنون تشنه ام بآب حاجت نیست و صبر میتوانم کرد و علم آن بود که خدا را سبحانه میباید پرستید و روان بود که در خون خود باشم آب بریاید گرفت شاید که آب نیابم ابو جعفر معاد گوید که از ابو جعفر حداد پرسیدم که تصوف چیست گفت تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان سازد .

اخى على در روم و شام بسیار بوده و مرید بسیار داشته اما پیری و مرشدی ندیده چون آواز هشیخ علا الدوله عالم گیر شد با مریدان خود رفته در حلقه مریدان وی داخل شد روزی منصور حلاج بر افتاد اخى على از حال وی استفسار نمود شیخ فرمود مرا وقتی حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح او را دیدم در علیین مناجات کردم و گفتم خداوند این چه حالت است که فرعون انار بکم الاعلی گفت و منصور انالحق گفت هر دو دعوی خدایی کردند اکنون روح منصور را در علیین و روح فرعون را در سبحین می بینم در سر من ندا دادند که فرعون بخود بینی در

اقتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و منصور همه ما را دید و خود را گم کرد پس فرق بسیار باشد.

شیان بن عبدالله که مستجاب الدعوات بوده رفاق که استاد ابو بکر رفاقان صغیر است و ابو بکر معاریبی که استاد سیردانی است و ابو بکر مستجاب الدعوات بوده. شیخ عمران رفاق که استاد ابو بکر رفاق صغیر است ابو بکر معاریبی استاد سیردانی است او چیزی بی مهمان نخوردی از مشایخ آن دیارند.

ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مازنی در مصر مجتهد بودند و در مذهب شافعی تصانیف دارد و شافعی در حق وی گفته که او ناصر مذهب منست و از جمله مصنفات او یکی مختصر است که هیچ غواصی در آن دریای عمیق قوص ننموده و آن کتاب را در غایت اشکال نوشته چنانچه ابوالعباس شریح گفته که مختصر مازنی از دنیا بکر رفت و او وقتیکه مسئله در کتاب درج کردی اول دور کعت نماز گزاردی و پس از آن بدان شغل پرداختی.

محمد بن عبدالله بن عبدالحکیم در فقه شافعی نهایت مهارت را داشته از ابو ابراهیم مازنی نقلست که ماهر گاه پیش شافعی جهت سماع حدیث می رفتیم بر در می نشنیم تا هنگامی که بر می آمد بخلاف محمد که چون می آمد شافعی او را بدرون خانه می طلبید و دیری با هم می بودند و طعام بایکدیگر می خوردند و در وقت رخصت میفرمود که مرکب او را بنزدیک می آوردند و محمد را سوار کرده بعد از آن بدیگر شغل مشغول میشد و همیشه گفته که کاش مرا همچو پسری بودی و هزار دینار قرض بی وجه داشتمی ولادت محمد در هشتاد و دو بوده و هشتاد سال عمر داشته.

ابو یعقوب یوسف بن یحیی البوسطی بعد از وفات شافعی در درس ذقوی قایم مقام وی میزیسته و شافعی را بدو عنایت موفور بوده و همیشه می گفته که سزاوار

صحبت من بغیر از یوسف بن یحیی کسی نیست و امر وز در میان اصحاب من اعلم اوست در مناظره الانسان آمده که الواثق بالله عباسی که معتقد بخلق قرآن بود بوسطی را از مصر طلب داشت تا قرآن را ماخلون گوید و او امتناع آورده خلیفه فرمود تا زنجیری چهل رطل از آهن ساخته بردست و پای نهاده که بحساب اهل هند یکمن و ده آثار بوده باشد از ربیع بن سلیمان نقل است که روزی من و بوسطی و مزنی در خدمت شافعی نشسته بودیم که ناگهان شافعی بمانگریسته بمن اشاره کرد که تو در خدمت بمیری و مزنی را اگر شیطان سنازعت نماید مقطوع گردد و بوسطی در قید زنجیر رود آخر آنچنان شد که او گفته بود و بوسطی در دو بیست و سی و دو در محبس بغداد وفات یافت.

ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی المشهور بابن الحداد و در فقه شافعی نظیر و عدیل نداشته و عمرها قاضی و مدرس بوده سلاطین بدیده تعظیم در وی می نگریستند و در حوادث باوی کنکاج و مشورت می نمودند از جمله مصنفاتش یکی کتاب الفروع است اندک حجم بسیار فایده که بسیاری از فضلا مثل قفال مروزی و قاضی ابوالطیب طبری و شیخ ابوعلی سخی بر آن شرح نوشته اند.

عبد الملك بن ابوالقاسم بن المعروف بالمسیحی در خدمت حاکم بن عزیز اسمعیل قرب و منزلت موفور داشته و ازین ممر مکنث و ثروت بسیار بهم رسانیده و مقداری کتب تصنیف کرده که یکی از آن جمله تاریخی است متضمن سخنان غریب و عجیب بمقدار سینزده هزار ورق و ولادتش در سیصد و شصت و شش بوده و فوتش در چهارصد و بیست و سه وقوع یافته.

عبدالرحمن الحولانی که قاضی مصر بوده و هر سال هزار دینار وظیفه داشته و در هشتاد و سه اجلش بانصرام پیوسته.

و سلم بن یحیی که او نیز قاضی مصر بوده و زهدات موفور داشته و در تذکیر بی نظیر

میزبسته و در هفتاد و پنج بحکم قضا از منصب حیات معزول گشته.

و هیبت الله بن علی که در حدیث سماعات عالیله و روایات منفرده دارد.

قطب الدین عبدالکریم عبدالنور که تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری از

تصانیف اوست و در هفتصدوسی و سه فوت گردیده.

ابوالحسین بن یحیی بن ابی علی که خط در سیاق و انشاید بیضا داشته و منصب

انشای ملوک مصر بدو متعلق می بوده و شعر را نیز در غایت جودت میگفته.

و ابوالعزمظفر بن ابراهیم غیلانی که در سلك شعرای مشهور انتظام داشته

و با آنکه کامه داعمی بوده در علم و عروض شهرتش زیاده از حد بوده و در ششصد و بیست

و سه مهلت معینش از حیات با انقطاع پیوسته از بزرگان و نیکان مصر بوده اند و احوال بعضی

از سلاطین بدین موجب است که نوشته میشود آورده اند که پیش از زمان اسلام میان اهل

فارس و روم بر سر مصر مکرر امحاربات روی داد و آخر بدان فراریافت که خراج آنرا

مناصفه نمایند پس از چند گاه حاکم روم مصر را من حیث الاستقلال متصرف گشته

موقوفش نامی را به نیابت خویش بمصر فرستاده تا زمان خلیفه ثانی در آن

دیار حکومت می نمود و عمر عاص آن ولایت را داخل حوزه اسلام گردانیده تا

نوبت بخلفای بنی عباس رسید گویند روزی هارون الرشید قرآن میخواند چون باین

آیه رسید که قال یا قوم الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی ترک تلاوت

کرده بیار گاه آمد و اعیان مملکت را طلبیده گفت فرعون عجب دون همتی بوده

که بمصر ورود نیل مباحات میکرده و با این دون همتی دعوی الوهیت و ربوبیت مینموده

من بخاطر آورده ام که مملکت مصر را بفروترین کسی دهم پس بفرمود تادر تمام

ممالک بگردند و کسی پیدا سازند که از وزبون تر نباشد و هزار کس جهت این کار

تعیین یافت و آن جماعت بعد از چهار ماه که گرد ممالک برآمدند شخصی یافتند

طولون نام که همیشه باسگان همکاسه و همخواه بودی و جامه داشت در غایت خلقتانی

و شوخکی او هرگز موی و ناخن نچیده بود و سروتن در آب نشسته چون بهارون عرض کردند فرمود تا بحضور آوردند و بعد از دیدن تحیر و تعجب کرده بحمامش فرستاد تا سرش تراشیدند و بدنش بشستند و بخلع ملوکانه آراسته اش ساخته ببارگاه آوردند مردی بغایت وجیه و بامهابت و متانت ظاهر شد هارون در همان مجلس نشان حکومت مصر را بنام او در قلم آورده او را بمصر فرستاد و او مدتی حکومت آن دیار کرده بساط عدل و داد بگسترده و رسمهای نیکو نهاد و بعد از او احمد بن طولون بجای پدر امور ایالت را چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید گویند هر روز جامه پوشیدی که بهای آن هزار درم بودی و آخر روز آنرا ببخشیدی و کلا و وزرا از سامان آن نوح جامه عاجز آمدند هر آینه از صاحب خلعت همان جامه را خریده بنظروی درمی آوردند و احمد از آن اطلاع یافته هر خلعتی که ببخشیدی انگشت در دوات زده نقطه از سیاهی بر آن جامد نهادی تا کافیان دیگر آنچنان عمل نتوانند نمود پس ازو پسرش ابوالجیش نیز در زمان معتضد بالله سالها حکومت کرده در رعایت رعیت کار را از پدر وجد بگذرانید و چون نوبت به المقتدر بالله رسید محمد نامی را از متجنده خود برگزیده ایالت ولایت دمشق داد و چون القاهر بالله پای برمسند خلافت نهاد و حکومت مصر را نیز باقطاع او منضم ساخت و چون الرضی بالله متقلد قلاده خلافت گشت زمام امامت حرمین شریفین مملکت جزیره را در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد چه والد وی که طبعج نام داشت از ولایت فرغانه بود و اهالی فرغانه در آن وقت پادشاه خود را اخشید می گفتند یعنی پادشاهان او قدم برمسند عظمت نهاد و حشمت و مکنش بجای رسید که شصت هزار غلام زر خرید پیدا کرد و چون شصت و شش سال از عمرش بگذشت بتاریخ سیصد و سی و چهاروفات یافته دوپسر صغیر ازو بیادگار ماند یکی ابوالقاسم و دیگری ابوالحسن و بعد از وی ابوالمشک کافور که غلام حبشی الاصل بود بمنصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز

گشته در تصدی امور سلطنت مأمور گردید و بنا بر وفور عقل و شجاعت و فرط عدل و کیاست جمله امرا غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند در سیصد و پنجاه و چهار ابوالحسن نیز وفات یافت و کافور مستقل گشته قرب دو سال در جمله بلاد مصر و شام و حجاز بر منابر بدعای اوزبانهای میگذشت تا در سیصد و پنجاه و شش زمان او بنهایت انجامید مدت عمرش شصت و اند سال بوده و بعد از کافور در سیصد و شصت و یک مصر به بنی فاطمه منتقل گشت.

در جیب السیر آمده که چون خاطر المعز دین الله اسماعیل از ضبط ممالک موروثی که ولایت مغرب زمین بوده باشد فراغت حاصل کرد ابوالحسن جوهر بن عبدالله را که بکاتب رومی اشتهار داشت تربیت کرد تا با قسبی بلاد مغرب فرستاد جوهر تا سواحل دریای اوقتانوس و جزایر خالد است که انتهای معموره جهانست و حکما ابتدای اقلیم را از آنجا گرفته اند رفته آن ولایت را بتحت تصرف آورد و بعد از آن او را بمصر فرستاد مصر را نیز متصرف گشته نام عباسیان را از خطبه افکند و این کلمات را بر خطبه آورد که «اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسين سبطی الرسول اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صلی علی ائمة الطاهرين» و پس از آن لشکرها با طرف و جوانب فرستاد و سکندریه و دیار صعیده و دمیاط و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد و در سیصد و شصت و یک المعز الدین الله از آفریقیه بقاهره آمده چهار سال بدولت و اقبال بگذرانید و پس از آن پسر خود نزار را ولی عهد ساخته فوت گشت و نزار بر سریر سلطنت نشست **العزیز بالله** لقب یافت عمش حیدر و عم پدرش ابوالقرات و عم جدش از جمله بیعتیان او بودند گویند یغیر از عزیز و هارون الرشید هیچ يك از خلفا را این معنی اتفاق نیفتاده مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بیست و یکسال بود و بعد از وی پسرش **الحاکم بامر الله** بحکومت نشست و حاکم بغایت عادل

بوده و همیشه بی کو کبه سلطنت بر حماری نشسته در کوچه و بازار سیر کردی و در امر معروف و نهی منکر مبالغه بسیار فرمودی تا حدی که چون مردم از خوردن شراب متقاعد نشدند بتخریب باغات انگور حکم فرموده و ایضاً فرمان داد که نصاری براسب سوار نشوند و بر استر و حمار هر گاه سوار گردند از رکاب آهنین احتراز نمایند و زنگی چند قلاده سازند و بحمام باخلخال آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و در ایام خلافت خود حکم کرد که شب دروازه های مصر را نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانین مفتوح باشد و بر در خانه ها و کوچه ها شموع و مشاعل برافروزند و در ایام شبها در اسواق و محلات آمدوشد میکرده باشند و خود نیز باعامه خلایق در سیر موافقت مینمود و دیگر یکی از عادات حاکم آن این بود که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بازار بر افشاندی .

مضمون بعضی آنکه حامل نوشته را این مبلغ دهند و فحوای برخی آنکه دارند را چنین عقوبت کنند و هر کس را آنچه نصیب بودی بدو رسیدی . زمان حکومتش بیست و پنج سال بوده .

بعد از و پسرش الظاهر الدین بالله افسر سروری بر سر نهاد . در زمان او قیصر روم باششده هزار مرد بعزم رزم متوجه شام گردید و در حدود حلب بواسطه کثرت و حرارت هوا تشنگی بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند و جلیسان بر ایشان شبیخون برده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و باقی فرار نموده معاودت را غنیمت دانستند . زمان حکومتش شانزده سال بوده .

بعد از آن پسرش المستنصر بالله در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و بتدریج کارش بجایی رسید که چور بسامیری القايم بالله عباسی را محبوس ساخت قرب یکسال در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام او در مصر شبی ستاره ظاهر شد که از پرتو آن تمام شهر روشنی گرفت و مقارن آن حال عسرتی روی داد که هر

روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و همچنین زلزله بوقوع انجامید که ماهیان در دریا مضطرب گشتند :

ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت مستنصر میبودند مستنصر نخست پسر بزرگ تر خود المصطفی لدین بالله نزار را ولیعهد گردانید و بعد از چند گاه از وی رنجیده پسر دوم المستعلی بالله احمد را قائم مقام ساخت بنابر آن بعد از فوت وی اسمعیلیه دو فرقه شد . زمره بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قابل گشتند .

چون صباح و اتباع او و نزاری قهستانی آن مذهب داشتند و طایفه جانب خلافت گرفته بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند .

المستعلی بالله بر طبق وصیت پدر بر تخت نشسته برادر خود نزار را بقتل رسانید و بعد از هفت سال و دو ماه که حکومت نمود در سنه ۹۰ هـ بدست هواداران نزار کشته گشت .

الامر با حکام الله بن المستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت سلطنت صعود نمود در زمان وی حسن صباح که آمر نزار بود قوی گشته بمرتبه اعلی رسید و در سنه ۷۱ فدائیان وی امیر الجیوش ملک افضل را که راتق امور سلطنت بود بقتل رسانیدند .

آورده اند که جمله متر و کات امیر الجیوش ششصد هزار دینار سرخ و دویست و پنجاه ارب مملوا از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس بوده بغیر پانصد صندوق اقمشه و متنوقات و دوات مرصعی داشته که مقومان دو انزده هزار دینار قیمت کرده بودند .

اسب و استر خود حساب نداشته . گاو و گاو میش و گوسفند شیر دار چندان بوده که از شیر آنها هر سال هزار دینار سرخ حاصل میشده و بعد از نه سال فدائیان در سنه ۶۵ کار آمر را نیر باخر رسانیدند .

بعد از آمر الحافظ لدین الله بن المستنصر بالله پای بر تخت خلافت نهاد

منصب وزارت را با حمد بن امیر الجیوش داد و او نیز بدست فدائیان کشته گشته، دیگری متصدی آن منصب گردید و او نیز بزخم تیر ملاحظه از پای درآمد.

پس از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او در یک شب چهل کس از امرای مصر را بدست آورده بقتل رسانید و باقی امر را بجا کم پیغام دادند که اگر پسر خود را بما سپاری فبها و الا ترا از میان برداریم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبای یهود را گفت تا او را زهر داد. مدت حکومتش بیست سال بود و در پانصد و چهل و چهار در گذشت.

الظاهر بالله بن حافظ الدین الله بعد از پدر مالک تخت و افسر گردید و ظاهر را با پسر عباس که وزیر مملکت میزیست میل بهم رسیده وزیر را بیرت شد و خدمت او را بضيافت خواند خدمت بجای آوردند. مدت ایالت الظاهر بالله پنج سال و کسری بوده.

الظاهر بن نصر الله بن الظاهر بالله در روز قتل پدر جهان بان شد و در پانصد و پنجاه و پنج بجهان جاودانی انتقال نمود. مدت خلافت او شش سال و چند ماه بوده. **العاضد الدین بن فایز بن نصر الله المعاضدة الله** ارکان دولت بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و در ایام او کفار فرنگ قاصد تسخیر مصر گشته و عاضد از نورالدین بن عماد الدین زنگی که والی شام بود طلب امداد نمود.

و نورالدین اسد الدین شیر کوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد و فرنگان از توجه شیر کوه خبر یافته معاودت نمود و توجه اسد الله توجه جبهه فرنگان مکرر روی داد و در نوبت سیم شیر کوه در پانصد و شصت و چهار سر انجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت اما زیاده از شصت و پنج روز آن مهم و اجل نفرمود و ازین جهان بعالم مخلد انتقال فرمود پس از وی صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادر زاده اسد الدین بود خلعت وزارت پوشیده در آن امر مستقل گشت در خلال این احوال عاضد در پانصد

وشصت وهفت فوت گشت .

صلاح الدین بفرموده نورالدین خطبه وسکه بنام المستضر بالله عباسی کرد و بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی گشته هفت نفر از اولاد وی سلطنت کردند ایام ملک ایشان از پانصد و هشتاد و یک تا شصت و چهار بوده و طبقه اسمعیلیه که در ممالک مصر و افریقه و مغرب سلطنت کرده اند چهارده نفر بوده اند و مدت دولت ایشان دو بیست و شصت و شش سال امتداد یافت و از این جمله دو بیست و هشت سال خطبه دارالملک ایشان بوده و اول کسی که از آن طبقه مالک زمام امور جهانیان شد . ابوالقاسم محمد بن عبدالله است که او را مهدی میگفتند و مهدی خود را منسوب با اسمعیل بن جعفر الصادق (علیه السلام) میداشت و حمد الله مستوفی اسامی آباء و احفاد او را بدین موجب نقل کرده که المهدی محمد بن الراضی عبدالله بن المتقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و اکثر اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریت عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمره از عراقیان او را از عبدالله بن میمون قدح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله مذکور است و از حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله) روایت می کنند که فرمود علی راس ثلاثاء و تطلع الشمس مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و مهدی بقول امام یافعی در سنه ۲۰۹۹ و بروایت روضة الصفا در سنه ۲۹۶ در ولایت افریقه خروج کرده گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و مملکت اندلس و قیروان و طرابلس ملک اکثر دیار مغرب را مستخر ساخت و چون بیست و شش سال بدولت و اقبال بگذرانید در سنه ۳۰۲۲ در قلعه مهدیه که بنا کرده همتش بود بعالم آخر توجه نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال بوده بعد از فوت وی القايم بمر اید احمد بن محمد قايم مقام پدر گشته افسر حکومت بر سر نهاده و در ایام او مکتب داری ابو یزید نام جمعی را بخود متفق ساخته

رایت مخالفت بر افراخت و قایم بمحاربه اوقیام نموده منہزم بقلعہ مہدیہ شتافت و ابوینید از عقب رفته ویرا محاصره نمود .

در گزیده آمده کہ اسمعیلیہ واعقیدہ اینست کہ دجال کنایہ بوینید مذکور است وحدیثی روایت کنند کہ دجال بمہدی خروج خواهد کرد اما پیش از آنکہ فتنه ابوینید دفع گردد قایم درسنة ۲۳۲ فوت گردیده امر او ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته دو انزده سال بوده .

المنصور بقوت الله اسمعیل بن القايم بامر الله چون علم حکومت بر افراشت از قلعه بر آمده با بوینید مصاف داده او را منہزم ساخت و پس از آن او را بدست آورده و در قفسی آهنین با بوینہ اش قرین گردانید و بعد از وی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور حکومت میراند تا در سیصد و چهل و یک وفات یافت زمان حیاتش سی و نہ سال ومدت خلافتش هفت سال بوده .

المعز لدين الله ابو تميم بن المنصور بقوالله در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشسته در ایام دولت خود بسیاری از ولایات را تسخیر نمود و بعد از انتشار فوت کافورا اخشیدی چنانچه قبل ازین نوشته آمد خورشید دولتش از افق مملکت مصر باعانت جوهر خادم طلوع نمود .

در حبیب السیر آمده کہ جد مملک صلاح الدین شای امام داشته و در زمان سلطان مسعود سلجوقی کوتوال نکریب بوده و بعد از فوت وی پسر بزرگترش نجم الدین ایوب بجای وی نشسته بواسطه خونی کہ کرده بود از تکریب گریخته با برادر خود اسد الدین متوجه موصل گردیده و عماد الدین در نزدیکی ایالت بعلبک را در قبضه اختیار او نهاد و نجم الدین و برادرش اسد الدین بعد از فوت عماد الدین نزد پسرش نور الدین اعتبار اختیار بهم رسانیده هر یک بمنصبی لایق سرافراز گشته و در حینی کہ عاضد التماس امداد از نور الدین نمود نور الله اسد الدین را کہ منصب سپهسالاری

داشت بمصر روان ساخت و چنانچه گذشت اسدالدین در مصر مانده وزیر عاضد گردید و بر اثر برادر زاده اش صلاح الدین بدان خدمت قیام نمود تا وقتی که اقبال خلفای اسمعیلیه بینهایت انجامیده بجای وی تکیه زد.

در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله متنوخت عاضد که بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمره و صد هزار کتاب از کتب نفیسه و در پانصد و شصت و نه نورالدین فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت و در اندک زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف آورده او پادشاه فاضل عادل باذل بوده و علما و فضلا را دوست میداشته و در ایام سلطنت چند نوبت با کفار فرنگ محاربت نموده و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف ایشان بیرون کرده گویند در آن زمان از نصاری زیاد بر شصت هزار مرد در بیت المقدس اقامت داشتند چون آثار فتح ظاهر شد صلاح الدین فرنگانرا امان داده مقرر گردانید که هر يك از رجال بیست دینار و هر فرد از نسوان پنج دینار جواب گفته مطلق العنان گردند و هر که از عهده آن وجه بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین زر را گرفته در میان سپاه و علما تقسیم کرد و بدین نهج روزگاری گذرانیده پانصد هشتاد و نه را فوت گشت گویند سخاوتش بمرتبۀ بوده که با وجود بسطت مملکت در هنگام فوت زیاد از چهل و هفت درم موجود نبوده آورده اند که صلاح الدین را برادری بوده ایی بکر نام که در حلب حکومت مینموده و برادر دیگرش عمر نام داشته و در حمارایت ایالت می افراشته و برادر دیگرش علی در دمشق می بوده و پسرش عثمان در مصر به نیابت مشغولی داشته چون وفاتش نزدیک رسید امرًا بخدمت رفته وصیت خواستند جواب گفته که چه وصیت کنم که بعد از خود ابا بکر و عمر و عثمان و علی را میگذارم پسرش ملک عزیز الدین ابو الفتح عثمان روزی چند بر مسند سلطنت نشست در پانصد و نود و پنج روی بوادی خاموشان نهاد و او در ایام حکومت دمشق را از برادر گرفته بر مسند عزت متکی گردید و پس از ملک عزیز عمش

ملك عادل ابي بكر با سپاه موفور آمده اورا از دمشق بشمياط فرستاد تا در آنجا عمرش بسال ششصد و بيست و دو بنهايت انجاميد پس از آن در سلطنت مستقل گشته زمام رتق و فتق مصر را بولد ارشدش ملك كابل سپردند و ولايت دمشق را بولد ويگر ملك معظم تفويض نمود و ولايت جزيره به پسر سيوم ملك اشرف ارزاني داشت و مملكت اخلاط را به پسر چهارم ملك اوحد كه ايوب نام داشت سپرد خود بفراغ بالسلطنت ميراند تا در پانصد و نود و هشت عازم عالم عقبی گرديد و چون اونماند ملك كامل بن ملك عادل كه بچودت ذهن و لطافت طبع اتصاف داشت پادشاه شد و هميشه مجلسش بچود علما و فضلا مشحون بودی و در شبهای جمعه بنفس نفيس خود با آن طایفه معارضه و مباحثه نمودی و در ششصد و بيست و پنج يمن و حجاز را نيز ضميمه مصر و شام ساخته دمشق را از ملك معظم ناصر الدين بر آورده بملك اشرف عنایت نمود و ولايت كرك و شويك و تاپلس باقطاع ملك ناصر الدين مقرر گردانيد و ملك اشرف پادشاهی بود در غایت حلم و كرم و رافع اساس عدل و قانع ستم سالها باستمالت سپاهی و رعيت پرداخت تا در ششصد و سی و پنج بعالم ديگر تاخت و ملك كامل پسرش ملك عادل در مصر بسلطنت رسیده بعد از يكسال امرا و اعيان مملكت را از اطاعتش نفرت گشته برادرش ملك صالح را كه ايوب نام داشت پادشاهی برداشتند و ملك عادل را بقلعه فرستادند و ملك صالح از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده بساط نصفت بگسترده و چون از ضبط مصر فارغ گرديد بجانب دمشق توجه نموده عم خود اسمعيل را كه ملقب بملك صالح بود از بملك طلب داشت و اسمعيل اطاعت نموده از مجاهد حاكم حمص استعانت جست و بامداد او از راه غير معهود غافل بر سر ملك صالح رفته اورا هزيمت داد و ملك صالح با قلیلی بر آمده بجانب كرك توجه نمود و جمعی از ملازمان حاكم كرك بملك باز خورده اورا نزد صاحب خود ملك ناصر بزرده مقيد ساختند در خلال احوال ملك عادل از حمص بر آمده كرت ديگر بمصر پادشاه شد قاصدی نزرده

ملك ناصر فرستاد كه اگر ملك را بمن سپاری صدهزار دینار خدمت میكنم ملك ناصر دست رد بر سینه ملت مصر وی نهاده باملك صالح بیعت نمود و بمرافقت اوروی بجانب مصر آورد وامرای آن مملکت بسلطنت ملك صالح راضی شده نوبت دیگر عادل را محبوس ساختند تا حیاتش در محبس بنهایت رسید ملك صالح حکومت میراند تا در ششصد و چهل و هفت وفات یافت و پس از وی پسرش ملك معظم را قایم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان ملك صالح بر ولی نعمت زاده خروج کرده ویرا بقتل رسانیدند و عزالدین نام تر كمانی را مقدمه سپاه ساختند و ملك ناصر حاكم كرك از قضیه واقف كشته اشكر بجانب مصر كشید و امرای مصر استقبال کرده بعد از جنگ هزیمت یافتند ملك ناصر ب قاهره آمده خطبه خواند و غلامان بعد از شكست بجانب شام گریختند و در اندك روزی جمعیت بسیار بر سر ایشان جمع شده ملك اشرف بن عادل كه حاكم حمص بود بایرادش ملك كه حكومت دمشق می نمود از میان برداشته در آن ولایت مستفل گردیدند.

چون این اخبار بملك ناصر رسید در مصر مجال اقامت نمانده ناچار عروس مملکت را بر وجهی كه رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی از ولایت شام شتافت و در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عزالدین تر كمانی را كه مملوك ملك صالح ایوب بود بسلطنت برداشتند و او را ملك معز لقب دادند و از آن تاریخ پادشاهی تعلق بغلامان گرفت و نغاز فرمان آل ایوب از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت و عزالدین و غلامی چند كه بعد از او در مصر بر سر بر عزت و حكومت نشستند با سلاطین چنگیز به معاصر بودند و همیشه باهلا كو و اولاد او مقاتله و مجادله نمودند و ایشان را چراك نیز گویند اول ایشان عزالدین ایبك بوده و ابتدای ملك ایشان ششصد و چهل و دو سال و مدت ملك شان دو بیست و بیست و يك سال بوده و سیزده نفر حكومت کرده اند تا در نهصد و بیست سلطان سلیم بن سلطان بایزید در حوالی حلب تا فائزوری كه آخرین سلاطین چراك

است صفت قتال وجدال آراسته فانضو با اکثری امرا کشته گشته مصر و شام
 بتصرف سلطان سلیم درآمد و از آن زمان تا حال در تصرف آل عثمان است بر ضمیر
 دراک اهل ادراک مخفی نماند که چون بموافقت رفین توفیق مجملی از احوال
 اقلیم سیم در سلك تحریر کشیده آمد الحال عنان بیان بصوب اقلیم چهارم معطوف
 میدارد و دماغ جان مطالعه کنندگان را از بحور و غیره آن سخنان تازه آن معطوف
 مورد می سازد.

بیت

ز معنیش بود وز گوهر نگار	بباغم یکی دیبۀ شاهوار
که خلدش به بینی در اردی بهشت	بسازم یکی بوستان چون بهشت
درخت و گیامشک بویا بود	گلش سر بسر در گویا بود
که هر گز نگارش نگرده کهن	گلستانی آریم از خوش سخن

پایان جلد اول

فہرست اماکن اقلیم اول و دوم و سوم

صفحہ	بخش ب	صفحہ	بخش الف
۸۹	باریک آباد	۳	اقلیم اول
۹۵	بغداد	۳۲	اقلیم دوم
۱۲۴	بابل	۹۳	اقلیم سوم
۱۲۵	بصرہ	۱۸	ارم ذات العماد
۱۷۵	بیضا	۸۰	احمد آباد
۴۷۴	بیت المقدس	۸۹	ادیسہ
۴۸۰	بعلبک	۹۳	ایران
صفحہ	بخش پ	۱۴۳	اہلہ
۷۶	یتن	۱۶۵	اہر قوہ
۳۵۱	پانی بت	۱۶۸	ایچ
صفحہ	بخش ت	۱۷۴	اسطخر فارس
۱۵	تغر	۳۷۳	اکرہ
۸۵	تاگور	۴۹۰	اسکندریہ
۳۵۰	تہانیسہ	۴۹۱	احمیم
۴۹۳	تلیس	صفحہ	بخش ب
		۱۷	بحر قلزم
		۸۶	بنگالہ

صفحه	بخش س	صفحه	بخش ث
۸۸	سانگام	۳۳	ثور
۸۸	سریهت	صفحه	بخش ج
۸۸	سلیم آباد	۳۰	جابلسا
۸۳	سومناٹ	۸۸	جنت آباد
۱۲۲	سرمن رآ	صفحه	بخش چ
۲۸۴	سیستان	۲۸	چین
۳۴۸	سرهند	صفحه	بخش ح
۳۰	سراندیب	۱۸	حضرموت
صفحه	بخش ش	۴۸۳	حلب
۸۷	شریف آباد	۴۹۳	حمرا
۱۸۰	شیراز	صفحه	بخش خ
۲۵۹	شوش	۲۵۹	خوزستان
۴۷۴	شام	۲۵۹	خرخسره
۲۶۰	بخش ص	صفحه	بخش د
صفحه	صنعا	۵۴	دکن
۱۸	صفاومروه	۷۶	دولت آباد
۳۳	بخش ط	۱۶۷	دارابجرده
صفحه	طبس گیلک	۲۶۰	دزفول
۱۶۳	طرسوس	۳۵۳	دهلی
۴۸۴	صفحه	صفحه	بخش ز
		۲۷	زنج (بلاده الزنج)

صفحه	بخش ك	صفحه	بخش ع
۸۳	کینایت و سورت	۹۳	عراق عرب
۲۶۴	کرمان	۲۶۰	عسکر مکرم
۳۸۱	کالیپی	۴۸۴	عسقلان
۹۱	کوج	۴۹۳	عین الشمس
صفحه	بخش ل	صفحه	بخش غ
۲۵۴	لار	۴۸۱	غزه
۳۷۷	لکنهپو	۳۰۶	غزنین
۳۳۶	لاهور	صفحه	بخش ف
صفحه	بخش گ	۱۶۶	فارس
۸۸	گور	۳۰۰	فراہ
۸۹	گورکات	۴۸۹	فسطاط
صفحه	بخش م	۴۹۳	قیوم
۱۲۳	مدائن	۴۹۳	فرانا
۳۸۸	منوره	صفحه	بخش ق
۳۰۴	مہیق	۱۶	قصر غمدان
۸۸	مدارن	۴۸۹	قاہرہ
۴۸۵	مصر	۳۰۴	قندھار
۸۸	مالدہ	صفحه	بخش ك
۱۵	مخا	۱۷۶	کازرون
		۱۱۰	کوفہ

صفحه	بخش ۵	صفحه	بخش ن
۳۴۹	هانسی	۲۷	نوبه
صفحه	بخش ی	۱۱۷	نجف اشرف
۸	یمن	۴۸۳	نسیح
۱۴۶	یزد	صفحه	بخش ۵
۴۴	یمامه	۱۷	هجر
		۸۸	هنارکانو

فهرست اعلام در اقلیم اول و دوم و سوم

صفحه	بخش الف	صفحه	بخش الف
۱۰۴	ابوالحسن محمد	۸	ازفحشد بن سام
۱۰۴	ابوالعباس	۹	ابرهه بن بن حارث
۱۰۵	ابوالحسن بن ظاهر	۳۵	ابوحازم
۱۰۵	ابوالحسن محمد بن عبدالله	۳۵	ابوالولید بن عبدالملک
۱۰۵	ابوبکر بن محمد	۳۶	ابوطالب محمد بن علی
۱۰۵	ابوالحسن علی	۳۶	امیر العمید فخر الدین
۱۱۲	اسور بن یزید	۳۶	انوری
۱۱۲	ابو عمرو شعی	۴۱	ابوایوب انصاری
۱۱۲	ابویوسف	۴۳	ابو محمد سعید
۱۱۳	ابو محمد سلیمان	۴۳	ابو عبدالله محمد
۱۱۴	ابوعلی حسن	۹۷	ابو عبدالله احمد
۱۱۴	ابوالحسن	۹۹	ابو حسن نوری
۱۱۴	ابوزکریا	۹۹	ابو سعید حراز
۱۱۵	ابوعماره	۱۰۰	ابو عبدالله قلانی
۱۱۵	ابو عبدالله شریک	۱۰۴	ابو محمد بن عبدالله
۱۱۵	ابو المنذر	۱۰۴	ابو عبدالله قادر

صفحه	بخش الف	صفحه	بخش اول
۱۴۵	ابو يعقوب سوسى	۱۱۶	ابن رشيق
۱۴۷	امير شمس لدين	۱۳۰	ابو الحسن الحصرى
۱۵۲	امير نظام الدين	۱۳۰	ابو سعيد مهلب
۱۶۱	الفتى	۱۳۳	ابو بكر ابن سيرين
۱۶۵	امير كما الدين	۱۳۶	ابو عبد الله ابن انس
۱۸۲	ابو العباس	۱۳۷	ابو قيد مورخ
۱۸۳	ابو محمد شيخ روزبهان	۱۳۷	اياس بن معاويه
۱۸۶	ابن مقله	۱۳۷	ابو محمد بن مبارك
۱۸۶	ابو الفتح منصور	۱۳۸	ابو محمد على
۱۸۷	احمد بن عبد الصمد	۱۳۸	ابو الحسن نصر
۲۱۰	ابن نصح	۱۳۹	ابو بكر محمد
۲۱۶	امير غياث الدين	۱۳۹	ابو عبيده نحوى
۲۱۶	امير سيد اصيل الدين	۱۴۰	ابو الفيان
۲۱۷	امير جمال الدين	۱۴۱	ابو محمد قاسم
۲۳۰	امير سيد شرف الدين	۱۴۲	ابو عمرو بن علا
۲۳۰	امير سيد شريف باقى	۱۴۲	ابو لنصر سعيد
۲۳۱	امير معين الدين	۱۴۳	ابو سعيد لقظان
۲۳۲	امير محب الدين	۱۴۳	ابو الدايدان
۲۳۳	امير شرف الدين	۱۴۳	ابو الحسن صبيحى
۲۴۶	امير فارغى	۱۴۳	احمد بن وهب
۲۵۲	اسيرى	۱۴۳	ابو عبد اله سالمى
۲۵۲	ارشد	۱۴۳	ابو نصر
۲۵۳	ايزدى	۱۴۴	ابو دلف

صفحة	بخش الف	صفحة	بخش الف
٣٤٤	ابو عبدالله روزبه	٢٥٧	ابراهيم خان
٣٥٨	امير خسرو دهلوی	٢٦١	ابولوفا
٣٧٢	اظهری	٢٦٧	امام شمس الدين محمد
٣٨١	امير سعيد علاء الدين	٢٧٠	افضل الدين
٤٢٧	ابوالفازي محمد همايون	٢٨٢	امير شمس الدين
٤٥٦	امير اعظم پيرم خان	٢٨٣	امير صافي
٤٧٨	ابوعمر	٢٨٥	ابوعبيد سنجرى
٤٧٩	ابراهيم بن داود	٢٨٦	ابوالحسن على فرحى
٤٧٩	ابو عبدالله مكحول	٢٩٣	ابوالفتوح
٤٨٠	ابن اللسان	٢٩٤	امام شمس الدين
٤٨٠	ابوالقاسم على	٢٩٥	اجل العالم نصير الدين
٤٨٠	ابونواس	٢٩٧	اجل زمان زين البحرى
٤٨١	ابو عبدالله شافعى	٢٩٩	امير كمال الدين
٤٨٣	ابوالعيش	٣٠١	امام شرف الدين
٤٨٣	ابو عباده وليه	٣٠٣	امام اجل شمس الدين
٤٨٤	ابوعبده قاسم	٣٠٤	ابوبكر احمد
٤٩٢	ابوطالب	٣٠٧	استاد مجد الدين
٤٩٤	ابوعلى كاتب	٣٣١	اسماعيل بن ابراهيم
٤٩٤	ابوعلى مستوفى	٣٣٣	ابو حنيفه اسكافى
٤٩٥	ابو عبدالله برقى	٣٣٢	ابوبكر بن مساعد
٤٩٦	ابوجعفر هداد	٣٣٨	افضل العجم سراج الدين
٤٩٦	اخى على	٣٣٨	ابوجعفر الحاق
٤٩٧	ابو يعقوب يوسف	٣٣٩	العمد الاجل ابو الفرح رونى

صفحه	بخش الف	صفحه	بخش اول
۱۰۳	ابراهيم بن ثابت	۴۹۸	ابوبكر محمد كتانى
۱۰۴	ابوزكريا بن يحيى	۴۹۹	ابوالحسين بن محمى
۹	ابو كريت بن شمر	۴۹۹	ابولعزمظفر
۱۰	اقربن بن مالك	۵۰۰	احمد بن طوطول
۲۶	احمد بن جعد	۵۰۱	المغز لد بن الله
۲۰	اويس قرنى	۵۰۱	العزير بالله
۱۵	آصف بن برخيا	۵۰۱	الحاكم بامر الله
۱۸۳	بندار بن حسين	۵۰۲	الطاهر الدين
۱۹۶	بدر الدين	۵۰۲	المستصر بالله
۲۱۴	بو اسحاق صلاح	۵۰۳	الامر باحكام الله
۲۱۹	بابا فغانى	۵۰۳	المستعلى بالله
۳۰۲	بيخورى	۵۰۳	الحافظ لدين الله
۴۹۱	بطلمىوس حكيم	۵۰۴	الظاهر بالله
۴۹۷	بو ابراهيم اسماعيل مازنى	۵۰۴	الظاهر بن نصر الله
صفحه	بخش پ	۵۰۴	المعاضد الدين
۲۵۴	پنير توتى	۵۰۵	ابو القاسم محمد
صفحه	بخش ت	۵۰۵	القائم بامر الله
۱۸۹	تاج الدين وزير	۵۰۶	المنصور بقوت الله
صفحه	بخش ث	۵۰۶	المعز لدين الله
۴۷۱	ثانى خانى	۹	العبد بن ابرهه
صفحه	بخش ج	۱۰۱	ابو احمد قلانسى
۴۲	جابر بن عبد الله	۱۰۱	ابو عبد الله بن النجلا
		۱۰۳	ابراهيم فاتك

صفحه	بخش خ	صفحه	بخش ج
۱۲۳	خیرالنساج	۴۹	جریر و فرزدق
۱۲۶	خواجه حسن بصری	۱۰۶	جمال الدین یاقوت
۱۳۶	خلیل بن احمد	۳۰۵	جنوبی
۱۴۷	خطیر الملک ابو منصور	۳۰۶	جوهری
۱۵۹	خواجه عیاش نقشبند	۳۲۴	جلال الدین محمد علوی
۱۷۷	خواجه امین الدین	۳۳۳	جمال الدین کافراک
۲۰۳	خواجه مجد الدین	۴۸۰	جلال الدین محمود
۲۱۱	خواجه حافظ شیرازی	صفحه	بخش ح
۲۱۷	خواجه جمال الدین محمود	۹	حمیر بن سبا
۲۳۷	خواجه شبنم محمد	۹	حارث بن رایش
۲۳۷	خواجه کی شریف	۱۰	حسان بن تبع
۲۷۸	خواجه شهاب الدین	۴۵	حجاج بن یوسف ثقفی
۲۸۵	خواجه عبدالله طاقی	۱۳۰	حارث بن اسد
۲۸۵	خواجه معین الدین سجزی	۱۷۴	حسین منصور حالاح
۳۰۵	خواجه حسن	۲۳۵	حکیم عماد الدین محمود
۴۷۰	خان عالم	۲۳۵	حکیم کمال الدین حسین
۴۷۳	خواجه محمد رحیم عهدی	۲۵۹	حریفی
صفحه	بخش د	۲۸۴	حافظی
۱۴	دهرز	۳۰۴	حسن میمندی
۵۶	داود شاه	۳۲۴	حکیم عثمان مختاری
۲۵۴	داعی	۳۴۴	حمید بن مسعود سالی
۴۷۸	دارائی	صفحه	بخش خ
۴۸۹	داود بن احمد	۴۶	خر خسره

صفحه	بخش س	صفحه	بخش ذ
۱۴۹	سراج الدین	۱۲	ذونواس
۱۵۰	سید جلال الدین عضد	۴۹۱	ذولنون مصری
۲۱۵	سعد گل	صفحه	بخش ر
۲۱۵	سهل بن عبدالله	۱۱	ربیعہ بن نصیر
۲۸۴	سنجی	۴۳	ربیعہ بن عبدالرحمن
۳۳۲	سید بدر الدین علی بن عمر	۵۳	رئیس نور الدین
۳۷۶	سرابی	۱۲۸	رابعہ
۳۸۸	سلطان محمود سبکتکین	۱۹۴	رفیع مرزبان
۳۹۴	سلطان قطب الدین ایبک	۳۹۵	رکن الدین فیروز شاہ
۳۹۴	سلطان شمس الدین	صفحه	بخش ز
۳۹۵	سلطان رضیہ	۴۶۴	زبان و بہادر خان میرزا خانی
۳۹۶	سلطان علاء الدین مسعود شاہ	۴۶۹	زبن خان کولکٹاش
۳۹۷	سلطان غیاث الدین	صفحه	بخش س
۳۹۹	سلطان شمس الدین	۱۱	سطح
۴۰۰	سلطان جلال الدین	۱	سعد عبادہ
۴۰۳	سلطان علاء الدین	۴۴	سجاح
۴۰۶	سلطان قطب الدین	۶۰	سلطان علاء الدین
۴۰۸	سلطان غیاث الدین	۶۵	سلطان محمود
۴۰۹	سلطان محمد تغلق شاہ	۷۸	سلطان علی
۴۱۰	سلطان فیروز شاہ	۹۷	سری سقطی
۴۱۳	سلطان غیاث الدین تغلق شاہ	۱۰۰	سمنون محب
۴۱۳	سلطان ابوبکر شاہ	۱۴۸	سید غیاث الدین

صفحه	بخش ش	صفحه	بخش س
۱۷۸	شیخ سعید الدین	۴۱۶	سلطان مبارکشاه
۱۸۱	شیخ ابو حسن آدویه	۴۱۷	سلطان علی الدین
۱۸۲	شیخ عبدالله خفیف	۴۱۸	سلطان بهلول
۱۸۳	شیخ مؤمن	۴۲۰	سلطان سکندر
۱۸۴	شیخ ابوبکر طمستانی	۴۲۱	سلطان ابراهیم
۱۸۴	شیخ نجیب الدین	۴۴۱	سلیم خان
۱۸۵	شیخ عبدالله باکور	۴۴۳	سلطان محمد عادل
۱۹۶	شیخ مشرف الدین سعدی	۴۷۲	سقائی
۲۳۲	شاه وجیه الله بن خلیل الله	۴۹۸	سلم بن یحیی
۲۳۳	شاه وحید	صفحه	بخش ش
۲۳۴	شاه ابو محمد	۱۱	شق
۲۳۶	شاه منصور	۲۳	شیخ شهاب الدین
۳۵۸	شمس الدین محمد	۲۵	شیخ عیسی حقار یمنی
۲۶۵	شاه شجاع	۲۶	شیخ سعید حداد
۲۶۵	شیخ روح الدین حامد	۷۲	شاه حسین
۲۷۹	شاه جهانگیر هاشمی	۹۹	شیخ ابو محمد
۲۸۵	شیخ ابو الحسن	۱۰۲	شیخ ابوبکر کتانی
۲۹۳	شمس الدین مبارکشاه	۱۱۲	شریح قاضی
۳۳۱	شهاب الدین شاه ابو علی	۳۱۵۳	شاه غیاث الدین
۳۴۸	شیخ بدر الدین	۱۶۴	شمس الدین محمد
۳۴۸	شیخ حاجی فتح الله	۱۷۴	شیخ ابو اسحاق
۳۴۹	شیخ جمال الدین	۱۷۷	شیخ امین الدین

صفحة	بخش ص	صفحة	بخش ش
٢٥٢	صحيفى	٣٣٩	شيخ قطب الدين منور
٢٥٧	صدر الدين	٣٥١	شيخ جلال
٣٠٣	صدر الافاضل ابو الفتوح	٣٥١	شيخ شرف الدين قلندر
٥٠٧	صلاح الدين	٣٧٠	شيخ جمالى
صفحة	بخش ض	٣٧٣	شيخ مبارك
١٨٩	ضياء الدين فارسى	٣٧٤	شيخ ابو الفيض فيضى
٣٣١	ضياء الدين والدوله ولد بن محمد	٣٨٠	شيخ نصير الدين
صفحة	بخش ظ	٤٠٦	شهاب الدين
١٨٤	ظهير الدين عبد الرحمن	٤٣٦	شير خان
٤٢٣	ظهير الدين محمد پادشاه	٤٧٨	شيخ ابوسليمان عبدالرحيم
صفحة	بخش ع	٤٧٩	شيخ سليمان تر كمان
٩	عمر وبن شرجبيل	٤٧٩	شيخ على كرى
١٠	عمر وبن تبع	٤٨٠	شمس الدين عبدالله
٣٥	عمر وبن عثمان صوفى	٤٩١	شيخ على بن عبدالله شادى
١١٣	عبد الرحمن بن حسن	٤٩٥	شيخ معمر
١٢٨	عبدالله بن العلام	٤٩٥	شيخ نور الدين
١٦١	عزتى	٤٩٥	شيخ ابو العباس مشهورى
١٦٨	عالمى	٤٩٧	شيخ عمر ان رفاق
١٢٩	عارف	٤٩٧	شيبان
١٧٤	عبدالرحيم	صفحة	بخش ص
		١٤٩	صفى الدين

صفحة	بخش ق	صفحة	بخش ع
٤٢	میس بن سعد	٢٣٦	عبدی بیک
١٥١	قاضی کمال الدین	٢٤٨	عنایت الله
١٥٨	قاضی عضد الدین	٢٧٥	عماد فقیه
١٧٦	قاضی نصیر الدین	٣٠٦	عبدالعزیز
٢٠٨	قطب الدین علامه	٣٣٣	علی بن محمد نبخی
٢٠٩	قطب محی	٣٥٧	علاء الدین نیلی
٢٣٦	قاسم بیک	٤٦٤	علی قلی و محمد سمیدخان
٢٥١	قدری	٤٧١	عشقی خان
٢٧٧	قاضی شهاب الدین محمود	٤٨٠	علاء الدین علی بن حرام قریشی
٢٩٩	قاضی احمد	٤٩٢	عمر بن فارض عارف
٣٠٠	قاضی نصیر	٤٩٨	عبد الملک مسیحی
٣٠١	قاضی برکه	٤٩٧	عبدالرحمن جولانی
٣٤٦	قاضی صدر الدین	صفحة	بخش غ
٣٥٢	قادری	٥٦	غیاث الدین
٤٦٩	قلیچ محمدخان	صفحة	بخش ف
٤٩٩	عبدالنور	١٠٦	فضولی
صفحة	بخش ك	٢١٠	فضل الله و صاف
٢٦٧	کمال الدین خواجو	٢٥٣	فتاحا
٢٢٨	کمال بن غیاث	٣٣٧	فخر الزهاد عبد الملک
٤٧٩	کفشیری	٣٥٧	فخر الدین زرادی

صفحه	بخش م	صفحه	بخش م
۱۱۴	مسلم معاذ	۹	ماش بن عمرو
۱۱۵	متبني ابو الطيب	۱۲	منكعب بن صباح
۱۱۶	محمد بن عبدالعزیز	۱۳	منكشوم بن ابرهه
۱۱۸	میر سید محمد غیائی	۱۳	مشروق بن ابرهه
۱۲۸	مالك دينار	۴۳	محمد بن اسحاق
۱۴۲	معمر بن راشد ازدي	۴۴	مسيلمہ كذاب
۱۵۴	مولانا اشرف الدين على	۵۳	مولانا فهمي
۱۵۵	مولانا عبد الله	۵۶	مجاهد شاه
۱۵۵	مولانا محمد شوقي	۵۶	محمود بن حسن
۱۵۶	مولانا محمد	۶۳	محمد شاه
۱۵۶	مولانا كسوتی	۶۷	ملك احمد نظام الملك
۱۵۶	مولانا شوقي	۷۰	مر تضى شاه
۱۵۷	مولانا مؤمن حسين	۸۰	محمد تقى قطب شاه
۱۵۷	مولانا وحشى	۸۲	مولانا غوثى
۱۶۰	مولانا آگهى	۸۶	موزون
۱۶۰	میر محمد باقر	۸۹	مولانا سراج الدين عثمان
۱۶۲	مولانا امينى	۹۷	معروف كرخى
۱۶۲	مولانا زمانى	۱۰۱	محمد بن حسن جوهرى
۱۶۲	مولانا حسن على	۱۰۳	محمد بن خلدی
۱۶۳	محمد باقر	۱۰۴	محمد بن على الوزير
۱۶۶	مولانا عبدی	۱۰۶	ملك الكلام بهاء الدين محمد